« وَ تَنحِتُونَ مِنَ الجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ » (۱) ، و غفلت گزین مَکامِنِ (۲) أَتَترَكُونَ فیماهٰهُنا آمِنِینَ » (۳) ، و مفتون غرور « وَ نَعمَةٍ كانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ » (۴) میبودند . وَ كانَ لَهُمْ فِيهَا حِصنٌ حَصِينٌ وَ مَكانٌ مَكِينٌ (۵) وَ رُكنٌ رَكِينٌ وَ كِنٌّ كَنِينٌ (۶) وَ مُسنَدٌ مُشَيَّدٌ وَ مِهادٌ مُهَيَّدٌ (۷) وَ رَبعٌ وَسِيعٌ وَ مَربَعٌ وَ شِيعٌ (۸) و مَرتَعُ خُيُولٍ وَ مَسمَعُ طُبُولٍ (۹) و مَجَرُّ ذُيُولٍ وَ مَجرى سُيُولٍ فِي المَشتاءِ وَ المَصِيفِ وَ المَلحَمَةِ وَ المَضِيفِ (۱۰) . پس فوجی‌ازدلیران مُزمَهِرّ (۱۱) باوجه مُكفَهِرّ (۱۲) به قلع‌وقمع آن گروه پرداخته ایشانرا « كَماءٍ مُنهَمِرٍ » (۱۳) از شَماریخ (۱۴) مُشمَخِرّ (۱۵) مُنحدر و مُشفَتِرّ (۱۶) و در غَمَرات (۱۷) خذلان مُنغَمِر (۱۸) و ایام زندگی را بر ایشان « يَومِ نَحسٍ مُستَمِرٍّ » (۱۹) و بقایا پراکنده و بر کنده « كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنتَشِرٌ » (۲۰) « وَ أَعجازُ نَخلٍ مُنقَعِرٍ » (۲۱) ساختند ، « وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكرَةً عَذابٌ مُستَقِرٌّ » (۲۲) .

۱- ومیتراشیداز کوهها سکونت جای زیر کانه (آیهٔ ۱۴۹سورهٔ شعرا) . ۲ـ ج مکمن کمینگاه . ۳ ـ آیا واگذاشته میشوید درآنچه هستید اینجا آسوده ؟ (آیهٔ ۱۴۶ سورهٔ شعرا) . ۴ـ ونعمتی که بودند بدان شاد . (آیهٔ ۲۶ سورهٔ دخان) . ۵ـ و بود ایشانرا درآن ،قلعه‌ای محکم وجایگاهی استوار . ۶- و رکنی بلند واستوار وپوششی‌فروپوشنده . ۷ـ و تکیه‌گاهی محکم وبسترهای اصلاح شده . ۸ـ وجایگاه فراخ وبهارگاههای پرچین شده . ۹ـ و چراگاه اسبان وشنیدن‌جای (آواز) طبل‌ها . ۱۰ـ وجای کشیدن دامنها (تفرجگاهها) و جریان سیلها در زمستان جای‌وتابستان جای و جنگ ومهمانی .

۱۱ـ سخت خشم (رب) . ۱۲ـ تیره . ترش (ازرب) . ۱۳ ـ مانندآب ریزان (ازآیهٔ۱۱ سورهٔ قمر) . ۱۴ـ ج شمراخ بکسراول وسکون دوم ، سر کوه (رب) .

۱۵ ـ کوه بلند . ۱۶ ـ دامن بکمر زده (رب) . ۱۷ ـ ج غمرة بفتح اول و سوم وسکون‌دوم ،گرداب. سختی . ۱۸ـ غرق‌شونده ، فرورونده . ۱۹ـ روزشوم که شومی‌آن پیوسته بود (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ قمر) . ۲۰ـ گویا آنان ملخهای پراکنده‌اند (ازآیهٔ ۷ سورهٔ قمر) . ۲۱ ـ وتنه‌های خرمای بر کنده شده (ازآیهٔ ۲۰ سورهٔ قمر) .

۲۲ ـ و هرآینه بامدادآمدآنانرا عذابی‌قرارگرفته (ازآیهٔ ۳۸ سورهٔ قمر) .

بعد از این تأدیب آن قوم زَاغه (۱) یعنی خیره چشمانِ فَزاغَتْ أَبصَارُهمْ (۲) و تیره دلانِ « فَأَمّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیغٌ » (۳) زاغ (۴) زَیغُوغه (۵) از شاخسار درون رمانیده و رِیغ (۶) آرِیغ (۷) و آزِیغ (۸)، از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور را از آنطایفه و باقی طوایف افغان و « هزاره » (۹) ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت « أَتْبَعُ مِنَ الظِّلِ » (۱۰) درسایهٔ رایت خورشید إِضَائت درآمدند.

در بیان تسخیر ممالك سند و تأدیب سرکشان آن‌سر زمین

« إِنَّهُمْ کَانُوا قَوماً عَمِینَ » (۱۱). در مَسارِح (۱۲) این حالات و مَسایر (۱۳) این‌مقالات عرایض از « سند» رسید که غَرائِض (۱۴) أغراضِ «خدایارخان عبّاسی» حاکم آنجا گل کرده و نهال حالش گل نافرمانی (۱۵) و إعراض بار آورده و درخت هَراس(۱۶) هِراس (۱۷)، خارِ خارخار(۱۸)، براه خیالش برافشانده. بعدازورودبه «کابل» تحقّق یافت که‌راستی (۱۹) آن کج اندیش براستی خلاف، وخلاف اوبیخلاف راستست

۱ـ قوم زاغة، مائل ازحق (رب). ۲ـ پس کند شد بینایی چشم ایشان.
۳ ـ پس آنانکه دردلهایشان گرایش (بباطل) بود (ازآیهٔ ۵ سورهٔ آل عمران).
٤ ـ کلاغ. ۵ ـ میل بباطل (رب) و اضافه تشبیهی است. ٦ ـ غبار (رب).
۷ـ کینه (برهان). ۸ـ تنفر. کراهت(ازلغت‌نامهٔ). ۹ـ قبیله‌ایست که‌درسرزمینی بهمین نام‌درشمال‌شرقی پاکستان‌زندگی‌میکنند(ازوبستر). ۱۰ـ فرمانبردار ترازسایه.
۱۱ـ همانا آنان بودند مردمی کور. (ازآیهٔ ٦۲ سورهٔ اعراف). ۱۲ـ ج مسرح بفتح اول‌وسوم وسکون دوم، چراگاه. (رب) درتداول امروز عراق و مصر، سن، منظره، صحنه.
۱۳ـ رفتنگاه. رفتن. گذشتنگاه. ١٤ـ ج غریض، شکوفه(رب). ۱۵ ـ اضافهٔ تشبیهی است. در بعض حواشی نوشته‌اند نوعی گل، مأخذ دیده نشد. ۱٦ ـ نام درختی است خاردار، (برهان) و اضافه تشبیهی است. ۱۷ ـ بیم. ۱۸ ـ خلجان ـ تعلق خاطر. میل و خواهش (برهان). ۱۹ـ درستی. اسقامت.

اسب راست رفتار یلان بمنع تَمَنُّع (۱) او گـرم مرحله پیمایی ، و « دَیرَجات[۱]
غازیخان » و « اسماعیل خان » (۲) مدار دایـرهٔ دارایی گشت . بعد از آنکـه ماه لوای
جهانگشا سیر درجات « دیر جات » نموده در ملکِ « شِکار پور » (۳) نور آشکار
کرد ، نخست اندرز کریمانه را مُقَدَّمَةُ الجَیش عزیمت ساخته به « خدا یارخان »
فرمانیِ مشعر بروعد و وعید و مُخبِر از تَرغِید (۴) و ترغید (۵) اصدار یافته مقرّرشد که
بجادهٔ هدایت گرآینده[۲] (۶) و بسوی اطاعت گراینده باشد[۳] انسب آنست که بی
احتراز، احراز ملازمت نماید ، ومحظوری مخطُورِخاطر نساخته (۷) باب (۸) سلامت
بدندانهٔ کلید سین سَلام (۹) بر روی خود کشاید « لَنْ یَنفَعَکَ الفِرارُبَلْ یَسحَبُکَ
إلَـی البَوار وَ یَقُولُ سَیفُنَا بِلِسانٍ حَدیدٍ « نَحنُ اَقرَبُ إلَیکَ مِنْ حَبلِ الوَرید »

---

۱ ــ یو ، دیرجات . ط ، ویرجات .   ۲ ــ یو ، گردانید . ط ، گرائید .
۳ ــ یو ، باشید .

۱ــ قوی شدن (رب) .   ۲ــ در بعض نسخ (دیزه) ضبطشده . لیکن در Webster
(جغرافیائی) و همچنین اطلس ضمیمهٔ دائرة المعارف بریتانیا Dera نوشته شده . دیرهٔ غازیخان
شهریست درناحیهٔ مولتان . پنجاب . پاکستان‌شرقی در۴۵ میلی رود سند و ۲۳۴۶۸ تن سکنه‌دارد.
این شهر درقرن ۱۵ میلادی‌بوسیلهٔ غازی‌خان (پسریکی ازرؤسای بلوچ) ساخته شده .

دیرهٔ اسماعیل خان درشمال غربی ایالت سرحدی‌پاکستان و در۱۵۵ میلی‌رودسند واقع‌است
و ۳۷۹۵۶ تن سکنه دارد . این شهردرقرن ۱۵ میلادی بوسیلهٔ اسماعیل‌خان (یکی ازسران‌بلوچ)
بنا شده است (وبسترجغرافیائی) .   ۳ ــ شهریست درشمال‌سند ، پاکستان‌شرقی واقع در
۲۴۰ میلی رودسند . جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۹۴۱ بالغ ۶۲۷۴۶ تن است (از وبستر
جغرافیائی) .   ۴ــ بیم دادن (درتاج العروس . اقرب‌الموارد . منتهی‌الارب)ازمادهٔ (رعد)
باب تفعیل دیده نشد .   ۵ــ دل گشاده کردن (حواشی) ازاین ماده باب تفعیل دیده نشد .
۶ــ مرکب ازگر(حرف‌شرط) + آینده .   ۷ــ مخطور خاطرساختن ، بخاطر راه دادن ،
دراندیشه گذراندن .   ۸ ــ در، درب .   ۹ــ رك ج۱ص۴۵۴ .

فَتعالَ إِلَینا بَعْدَ وَسِیلَکَ (۱) « وَ ما أُرِیدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَیْکَ » (۲) اِنْ تَجِیءُ إِلَینا فَهذا لَکَ اَولَی (۳) وَ إِلّا « أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی » (۴) ، و او از فرط غوایت آن « سند باد » (۵) حکیمانه را در گوش ، باد سند (۶) بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی‌اثر یافت ، و از امتثال امر آنجناب ،جناب (۷) اختیار کرده از تَلَثُّم[1] (۸) در گاه‌سپهر مبانی مُتَأَنِّی (۹) و مُتَأَبِّی (۱۰) گشت ، و یک پسر خود را با چند تن از رؤساو عریضهٔ مُزَوَّرَه (۱۱) « أَکْذَبُ مِنْ أَسِیرِ السِّنَدِ » (۱۲) مشعر بر تَقَیُّد (۱۳) بقید انقیاد روانهٔ دربار فلک بنیاد نمود و بلا به‌گریها بهانه‌های معلول پیش آورده بدِرع تَدَرُّع (۱۴) تَدَرُّع (۱۵) و بِحَبْلِ (۱۶) تَحَیُّل (۱۷) تمسّک جست . امّا نخیل (۱۸) تَخَیُّل اوجز تَمر (۱۹) ندامت ثمر نداد « أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا » (۲۰) .

۱ـ یو ، تلیشم .

۱ـ سود نمیدهد ترا گریختن بلکه میکشد ترا بهلاکت و میگوید شمشیر ما بزبان تیز، ما نزدیکتریم بتو از رگ گردن پس بیا بسوی ما پس از دستاویزهای خود . ۲ ـ و نمیخواهم که مشقت نهم برتو (از آیهٔ ۲۷ سورهٔ قصص) . ۳ ـ اگر بیایی بسوی ما پس این برای تو سزاوارتراست ، وگرنه . ۴ ـ سزاوارتراست پس سزاوارتر(آیهٔ ۳۴سورهٔ القیامة) .
۵ـ نام کتابی‌است درنصایح‌وپندیات ... (برهان). اصل این کتاب بزبان‌پهلوی است ودردورهٔ سامانیان بفارسی ترجمه شده وآن ترجمه ازمیان رفته است . درقرن ششم هجری بهاءالدین محمد ظهیری مجدداً تحریری ازآن کرده است . ترجمهٔ ظهیری چندبار چاپ شده ازجمله بسال ۱۹۴۸ با تصحیح آقای احمدآتش دراستانبول بچاپ رسیده است . ۶ ـ بادی که کس نداند ازکدام طرف می‌آید (حواشی . مأخذ دیده نشد) . ۷ ـ دورشدن (رب) . ۸ ـ بوسه دادن (حواشی). درفرهنگها ازاین‌باب بدین معنی‌نیامده . ۹ـ درنگ کننده (رب) .
۱۰ـ سرباز زننده . ۱۱ـ بدروغ آراسته (رب) . ۱۲ـ دروغگوتراز‌اسیرسند . میدانی‌درتوجیه‌این مثل نویسد: بدانجهت که‌مردپست‌ازآنان دستگیرشود واوخود را پادشاه‌شناساند.
۱۳ ـ بند نمودن .بازداشتن (رب) . ۱۴ ـ پرگفتن (رب) . ۱۵ ـ زره‌پوشیدن .
۱۶ـ ریسمان . ۱۷ـ حیله کردن(رب) . ۱۸ـ خرماستان .
۱۹ـ خرما . ۲۰ـ آیا پنداشتند مردم اینکه واگذاشته میشوند چون بگویند گرویدیم (ازآیهٔ ۱سورهٔ عنکبوت) ؟

خدیو بیهمال از ورود آن تنها (۱) نَبهاً [۱] (۲) پنهانیهای ضمیرش را دریافته مواعید عُرقوبی (۳) او را بسمع تَسَمُّع (۴) مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان إرتهان (۵) چون عَرَضِ لازم (٦)، ملازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند، و ایالت «سند»، باز خوب یابد، بتو تفویض یابد « وَ لٰکِنِّی أَرٰاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ » (۷).

از آنجا که در نظر معامله شناش، کالای مکر و بهانه را بها نباشد، و شمع فروزانرا از مَشمَعَهٔ (۸) پروانه، پروانه. پروانه (۹) پروانه گشتن لشکر اصدار یافت، « خدایار خان » چون مداخل (۱۰) مُداخَلت (۱۱) و مُداحَلت (۱۲) را مسدود یافت، دانست که باین نیرنجات (۱۳) نَیِّر (۱۴) نجات ازافق طالعش طالع شدنی نیست، جمیع بیوت و عمارات « أَللّٰهُ آباد سند » (۱۵) را بفحوای « وَقَذَفَ فِی قُلوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخرِبُونَ بیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ » (۱٦) هَدم (۱۷) و إحراق (۱۸)، و اهالی را ازبیم سَبْی (۱۹)

---

۱ ــ ط، اضافه دارد: من‌الانتباه (تصور میرود این جمله را که بعض حواشی معنی نبها آورده‌اند، در ط، داخل متن شده).

۱ــ ج تن. ۲ــ آگاهانه، ازروی نباهت. ۳ــ رك ح ۱۰ ص ۹٦.

٤ ــ شنودن (رب). ۵ ــ گرو گرفتن از کسی (رب). ٦ــ عرض که ازمعروض جدا نشود. مقابل عرض مفارق که آن زود رود عرض لازم چون زوج بودن اربع و عرض مفارق چون سرخی که براثر شرمزدگی دررخسار پدید شود. وعرض مقابل جوهراست و درتحقق نیازمند بدان چنانکه گفته‌اند عرض آنست که وجود نیابد جز در موضوع (جوهر). ۷ــ و لیکن می بینم شما را گروهی که نمیدانید (ازآیهٔ ۳۱ سورهٔ هود). ۸ــ بازی کردن (رب).

۹ــ اجازت، رخصت. ۱۰ــ ج مدخل، راه‌رو. ۱۱ــ معارضت (اقرب الموارد).

۱۲ــ فریب دادن (رب)، ۱۳ــ ج نیرنج، نیرنگ. ۱٤ ــ آفتاب.

۱۵ــ در نزدیکی رود گنگ است و ۲٦۰۰۰۰ تن سکنه دارد. ۱٦ــ وافکند دردل آنان بیم را (که) خراب میکردند خانهاشانرا بدستهای خود. (ازآیهٔ ۲ سورهٔ حشر). ۱۷ــ ویران کردن. ۱۸ــ سوزاندن. ۱۹ــ اسیرشدن.

و ایباق (۱) إنتاق (۲) داده در آن دیار دیّارِ (۳) و ازدَثر (۴) و دِثار (۵) آثار نگذاشت.
« فَأَصْبَحُوا لَا یُرَی إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ » ، (۶) و از دریای سند بگذشت و قلعهٔ
« عُمَرکوت» (۷) را که در وادی « غیرذِی زَرْع » (۸) واقع است و أصعَب (۹) قِلاع(۱۰)
و مواضع ، وبیابان اطرافش « أقفرُمِنْ بَرِیَّةِ خُساف» (۱۱) « وَمِنْ أَبرقِ العَزّافِ» (۱۲)
بود مأمن خویش ساخت . پادشاه در حوالی « شکارپور » (۱۳) کار پور دستان (۱۴)
راکار بسته درساحل آن رودبحر آشام «وَلَهُ الْجَوارُ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ» (۱۵)
راکب بِمَراکب غُوج (۱۶) مَوجِ (۱۷) چموش خموشِ ، وَ سُوجِ (۱۸) ،
عَسوجِ (۱۹) رَهُوج (۲۰) ، رهوارزَلُوج (۲۱) ، سبک‌سیر گران‌رکاب ، باد عنان آب نورد،
آتشخوار خاك مَربَط (۲۲) ، یعنی کشتی گشته از دریا چون صَرصَر گذشتند ، و
مُؤدّای (۲۳) « وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنعامِ مَا تَرْكَبُونَ لِتَستَوُا عَلَى

۱ـ بند کردن . بازداشتن . هلاك نمودن(رب) . ۲ـ برداشتن . حرکت‌دادن (ازرب).
۳ـ مساکن خانه . ۴ـ مال‌بسیار . (رب) . ۵ـ جامه برتن (رب) .
۶ـ پس بامداد کردند (که) دیده نمی شد جزجایگاههای آنان (ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ محمد) .
۷ـ فعلا جزء پاکستان است . مولد اکبرشاه‌بدین شهربوده است. ۳۸۴۱تن سکنه دارد .
۸ـ بی‌آب وآبادانی (مأخوذ ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ ابراهیم) . ۹ـ سخت‌تر. استوارتر.
۱۰ـ ج قلعه . ۱۱ـ بی‌آب وعلف تر ازبیان خساف (صحرائی است میان حجازوشام)(رك مجمع الامثال) . ۱۲ـ آبی است بنی اسد بن خزیمه را ... وعزاف بدانجهت گویند که نوازندگی جن را ازآن‌شنوند (معجم‌البلدان) رملی است بنی سعد را (قاموس) .
۱۳ـ رك ح۳ص۴۹۷ . ۱۴ـ مقصود رستم است ولی معلوم نشد وجه شبه چیست .
۱۵ـ و اورا کشتیهاست رونده دردریا چون کوهها (آیهٔ ۲۴ سورهٔ الرحمن) . ۱۶ ـ ج مرکب ، کشتی . ۱۷- اسب فراخ سینه (رب) . ۱۸ـتیزرو (رب . اقرب‌الموارد) .
۱۹ـ تیز رو (اقرب‌الموادد) . ۲۰ـ تیزرفتاری (ظاهراً استعمال قیاسی است. این صیغه دیده نشد) . ۲۱ـ تیز رفتار (ازرب) . ۲۲ـ جای بستن (رب) .
۲۳ـمضمون . مدلول .

ظهوره » (۱) بظهور آورده شَرِیَ (۲) : سَرِیعُ الجَـزی (۳) جری ٔ (۴) را [۱]

أـهُ زَهوُ طاوُسٍ وَ خَطوُ حمامَـةٍ

وَ تَذوِیمُ بازٍ وَ انقِضاضُ عُقابٍ (۵)

وَ تَثْوابُ ظَبیٍ وَ انجِفالُ نَعامَةٍ

وَ إِهذَابُ سِیدٍ وَ انسِیابُ حُبابٍ (۶)

وَ صَوْلَـةُ ضِرغامٍ وَ روغُ ثَعالبٍ

وَ لَحْظُ قُطامِیٍ وَ حَذرُ غُـرابٍ (۷)

وَ جَدلُ عِنانٍ وَ انْثِناءُ ذُبالَـةٍ

وَوَقدُ ضِرامٍ وَ انصِیاعُ شِهابٍ (۸)

وَ هَیْجُ أَخِی شَوْلٍ وَ تَذفِیفُ أَخیَلِ

وَ إِیماضُ بَرقٍ وَ الْتِماعُ سَرابٍ (۹)

۱ـ ط : اضافه دارد : شعر .

۱ـ وقرارداد برای شما از کشتی‌ها وچهار پایان آنچه‌سوار می‌شوید تاقرار گیرید برپشتهای آن (ازآیهٔ ۱۱و۱۲ سورهٔ زخرف) . ۲ـ اسب بنهایت رسیده دررفتار (رب) .

۳ ـ تیزرو . ٤ ـ دلیر . ۵ ـ اوراست نازیدن‌طاوس وگام زدن کبوتر و ونیک برآمدن بازدرآسمان ، وفرودآمدن عقاب (همانند اینهاست) . ۶ـ وباز گردیدن آهو و شتافتن شترمرغ وشتاب کردن گرگ وبشتاب رفتن مار . ۷ـ وحمله بردن شیربیشه وپویهٔ روباهها ونگریستن چرغ و پرهیز کلاغ . ۸ـ وتافته شدن عنان و دو تا شدن فتیله و افروخته شدن هیزم ریزه و بشتاب گذشتن شهاب . ۹ ـ و بر انگیختهٔ شدن شتریکه دم برداشته می‌رود و شتاب کردن شقراق و درخشیدن برق و درخشیدن سراب .

وَ إعصافُ ریحٍ وَ اهتِزازُ یَراعَةٍ
وَ دَرَّةُ نَوءٍ وَ انجیابُ سَحابٍ (۱)

با سَوْط (۲) سطوت گرم خیزساخته به تکامیشی (۳) سی فرسنگ قَعقاع (۴) و قاع (۵) و صحرای صَحصَح (۶) را بیدرنگ در یکشبانه روز طی کرده در هنگام إنفلاق (۷) صبح صادِع (۸) بحوالی قلعه رسیدند « خدایار خان » « فَلَمّا رَأَوْهُ عارِضاً مُستَقبِلَ أَودِیَتِهِم » (۹) از مُعارَضت (۱۰) عارِض (۱۱) خویش تافت ، و مهمیز بر مرکب تُندَر خروشِ تند روش زده بِمَهمَهٔ (۱۲) گریز « رَجَعَ عَلی حافِرَتِه » (۱۳) شتافت .

جمعی از یکه تازان باو دچار گشته بسرپنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را گرفته در قید تَکبیل (۱۴) مُکَبَّل (۱۵) ساختند . و تمام حُزانه (۱۶) و خِزانهٔ او بدست آمده قراعات (۱۷) و خَرَزاتی (۱۸) که در آن حِرز (۱۹) حَریز (۲۰) و قلعهٔ رَصینِ (۲۱) در أجواف (۲۲) زمین مَکنوز (۲۳) و مَکتوم (۲۴) و مَرکوز (۲۵) و

۱ـ وسخت وزیدن باد وجنبش شترمرغ ماده وریزش باران وبازشدن ابر .
۲ـ تازیانه . ۳ ـ دنبال کردن (اشتینگاس) . ۴ ـ راه دشوار . (رب) .
۵ـ زمین پست هموار . (رب) . ۶ـ زمین گشادهٔ هموار(رب) . ۷ـ شکافته‌شدن (رب) . ۸ ـ صبح صادع ، بامداد روشن (رب) . ۹ ـ پس چون دید آنرا ابری گسترده روی‌آور بوادی‌های ایشان (ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ احقاف) . ۱۰ـ معارضة ، مکافات کردن بدانچه دیگری کند (رب) . درتداول ، ستیزه . نبرد . ۱۱ ـ روی .
۱۲ـ مهمه ، زمین خالی و ویران (رب) . ۱۳ـ بازگشت از راهی که‌آمده بود (رك‌مجمع الامثال) . ۱۴ ـ بند کردن (رب) . ۱۵ ـ بند شده (رب) .
۱۶ـ عیال مرد (رب) . ۱۷ ـ ظاهراً قرعات ج قرعة ، گزین مال (رب) .
۱۸ـ خرزات الملك ، جواهر تاج پادشاه (رب) . ۱۹ـ جای استوار (رب) .
۲۰ـ نیك‌استوار (رب) . ۲۱ ـ محکم وبرجای (رب) . ۲۲ـ ج جوف .
۲۳ـ درزمین فرو کرده (رب) . ۲۴ ـ پوشیده . ۲۵ ـ درزمین‌سپرده (رب) .

مکنون (۱) ساخته بودند ، و طلایی که در نُقرهٔ (۲) ارض مَخْبُوّ [1] (۳) و مَخْبُون (۴) ومخفی [2] داشت بکار خانهٔ دولت نادریّه انتقال یافت و مَوالی [3] (۵) و مَوالی [4] (۶) اموالی بیحد اندوختند .

« خدایار خان » اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز ازبَرید (۷) عنایت قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان « أَحسَنُ العَفوِ عِندَ القُدرَةِ » (۸) منشور عِتق (۹) عُنُق (۱۰) حاحل نمود ، وأَصفاد (۱۱) را بِأَصفاد (۱۲) مبدّل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد ، و میان بندگی را بالطَّوع (۱۳) به نطاق (۱۴) اخلاص ورق (۱۵) ، مُمَنطَق (۱۶) ساخته ورق منشور دارایی و «رَقٍّ مَنشور» (۱۷) حکمرانی آن دیار باسم او حُلّه ارتسام (۱۸) و حِلیهٔ ارتشام (۱۹) و إِتِّسام (۲۰) پذیرفت ، و از این تَنویس (۲۱) إراحَهٔ (۲۲) قلب و إزاحَهٔ (۲۳) تشویش او شده دماغ جانش از رِیاح (۲۴) رِیاح (۲۵) ریاح (۲۶)

---

۱ ـ ط ، مخبوه . ۲ ـ عت ، ط ، ومخفی ومخزون . ۳ ـ ط ، موالی
٤ ـ ط ، اضافه دارد : خدم و موالی .

---

۱ ـ پنهان داشته (رب) . ۲ ـ گودال خرد در زمین (رب) . ۳ ـ پنهان شده . ٤ ـ پنهان کرده (ازرب) . ۵ ـ ج مولی ، آقا،مهتر . ٦ ـ ج مولی ، بنده .
۷ ـ پیک . ۸ ـ نکوترین عفو آنست که هنگام توانایی (بر کیفر) باشد . ظاهراً مأخوذاست ازسخن علی‌علیه السلام : احسن الجود عفو بعد مقدرة (کلمات قصار . گرد آوردهٔ مرحوم فاضل تونی) . ۹ ـ آزادی . ۱۰ ـ گردن . ۱۱ ـ ج صفدبکسر اول، زنجیر یا دوال که اسیر را بندند (رب) . ۱۲ ـ ج صفدبفتحتین ، عطا (ازرب) .
۱۳ ـ از روی میل . ١٤ ـ کمربند . ۱۵ ـ بندگی . ١٦ ـ ظاهراً متمنطق ، کمر بند بر بسته . ۱۷ ـ ورقی (پوستی) کشوده شده (ازآیهٔ ۳ سورهٔ طور) .
۱۸ ـ اضافهٔ تشبیهی ، لباس نوشتن پوشید .نوشته شد . ۱۹ ـ مهر کردن و آنچه بدان‌ماند (لغت‌نامه ازتاج‌المصادر بیهقی) . ۲۰ ـ داغ و نشان پذیرفتن (رب) .
۲۱ ـ سیاست در گردن کسی افکندن (رب) . کسی را تقلید امری دادن . ۲۲ ـ آسایش دادن (رب) . ۲۳ ـ دور گردانیدن (رب) . ۲٤ ـ ج ریح ، باد .
۲۵ ـ ج ریح ، بو (رب) . ۲٦ ـ ج ریح ، مهربانی (رب) .

بخش عنایت نشأه یاب ، و خَلَف (۱) او بعد از حِلف (۲) و حَلف (۳) حَلیف (۴) رکاب ظفر انتساب گردید ، و درحقیقت از این فرار و هزیمت قرار هزیمت (۵) جست ، و از أغلال (۶) ، مانند سرو از أغلال (۷) سر بلندی ، و از عذاب سَلاسِل (۸) عَذب (۹) سَلاسِل (۱۰) درکام بهره مندی دید ، و اقبال او حلقهٔ بندگی شاه نکوهش (۱۱) را بی نکوهش و کوشش بگوشش کشیده « صارَ الأَمرُ خیرَ قُوَیسٍ سَهماً » (۱۲) . چون در آن اوان ازجانب پادشاه والا جاه هند نُخفه (۱۳) ای از شال و أرسال (۱۴) نفائس برسم تَهنید (۱۵) و تحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود، از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خِیارِ (۱۶) فَواکه (۱۷) یعنی خربزه [1] که در آن اوقات [2] نوباوه از بلخ آورده بودند [3] ، یك هِند (۱۸) که عبارت از دویست شتر باشد بارگیری و برای پادشاه ذیجاه اهدا شد ، و از وقایع صادره و صادرات واقعه که آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون « شاه طهماسب » در غیبت موکب شاهی

---

۱ ـ ط ، خربوزه . ۲ ـ ط ، اضافه دارد. یعنی . ۳ ـ یو ، بود .

۱ـ پسر . ۲ـ عهدو پیمان (رب) . ۳ـ سوگند خوردن (رب) .
۴ـ هم سوگند ، هم عهد (رب) . ۵ـ جاه و رتبه (حواشی) مدرك دیده نشد ،شاید قرار هزیمت ، بمعنی توقف اسب، مقصود باشد چون هزیمة ، اسب لاغرمیانست ودراینجا استعاره است .
۶ـ ج غل بضم اول و تشدید دوم ، قید (رب) . از اغلال = بجای اغلال . ۷ ـ ج غلل بفتح اول و دوم ، آب روان در میان درختان (رب) . ۸ ـ ج سلسله ، زنجیر . از عذاب سلاسل = بجای عذاب . . . ۹ ـ خوشگوار . ۱۰ ـ ج سلسل بفتح اول و سوم و سکون دوم ، آب شیرین وسرد خوشگوار (رب) . ۱۱ ـ مخفف هوش .
۱۲ـ قویس مصغر قوس . (مجمع‌الامثال) . صار خیر قویس سهماً . و معنی مثل اینکه: بعد از بدی‌به نیکوئی گردید (رك مجمع‌الامثال) . ۱۳- اندك از چیزی (رب) .
۱۴ ـ ج رسل بفتح اول ودوم ، پاره‌ای ازهرچیز(رب) . ۱۵ - نرمی و ملاطفت (رب) .
۱۶ـ گزیده . ۱۷ـ میوه‌ها . ۱۸ـ گله ، دویست شتر(رب) .

با شاهزاده «رضاقلی‌میرزا» جز بر جُربُزَت [۱] (۱) معامله نمیکرد، مَرتَعِ (۲) عمرش در «سبز وار [۲]» سبزه وار پا مال قهر و طائر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بنا سازگاریِ بخت بَهرَج (۳) وروزگار نا بَهرَه (۴) از دولت نا بهره (۵) بهره نیافت، و گیاه نوخیز حیات «عبّاس میرزا» ولد بیگناهش نیز مانند اَب صورت «هَشِیمِ مُحتَظِر» (۶) یافته از ظلم و عَنا (۷) نمودار «فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحوَی» (۸) شد و همای نام و نشان صفویّه هم آشیان «عَنقای مُغرِب» (۹) و روز دولت ایشان «کَأَمسِ الذّاهب» (۱۰) گردید، «و حسین خان غلجای» هم که در مازندران با مال وَنشَب (۱۱) روزی بشب میرساند ازروی روزگار دیده بر بست، و پشت زندگی پست بدید. و الواح نَسَب (۱۲) و نَسَب و اوراق حَسَب (۱۳) و حَسَب (۱۴) را چست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست.

دربیان تسخیر بخارا و تأدیب سرکشان لباب (۱۵)

«إِنَّ فی ذَلِکَ لَذِکرَی لِأُولِی الأَلباب» (۱۶). هنگامیکه از اثر ابر آذاری و

---

۱ ـ یو. جربرت.   ۲ ـ سبزه وار.

---

۱ ـ منحوت از جربز، خبیث. (رب).   ۲ ـ چراگاه.
۳ ـ باطل. فاسد (رب).   ٤ ـ فرو مایه (برهان).   ٥ ـ عظیم و بزرگ (برهان).   ٦ ـ مانند (گیاه خشك) درهم شکستهٔ حظیره‌ساز. (مأخون از آیهٔ ۳۱ سورهٔ قمر).
۷ ـ عناء، رنج. (رب).   ۸ ـ پس گرداند آنرا پوسیدهٔ خشك تیره. (آیهٔ ٥ سورهٔ اعلی).
۹ ـ عنقا، رخ بود و مغرب از آنجهت گویند که دیده نشود و از مردمان دور بود. (رك مجمع الامثال) ذیل حلقت به عنقاء...   ۱۰ ـ چون دیروز گذشته.
۱۱ ـ مال اصیل، صامت باشد یا ناطق (رب).   ۱۲ ـ نسبت دادن. یاد کردن نژاد.
۱۳ ـ نژاد.   ۱٤ ـ بزرگی (رب).   ۱۵ ـ مقصود معلوم نشد. لب آب ؟.
۱٦ ـ همانا درآن هرآینه یادآوری است مرخداوندان خردرا.

باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ ثَرَی (۱)چون جمال جمیل حُسّان (۲) خوشی و خرّمی در یافته ذرّات روی زمین زیب و زیبایی سائر ساخت ، و ساحت شِعب(۳) و شُعَب صفای صافی و ضیاءِ ضافی و طیب وطراوت ظاهر ، و عُرُب (۴) عرائس غصون و غرائس فراید فروزان ، قِرَطه و قلادهٔ گوش وگردن کرد ، ولآلی متلالی نضیده ، وُشاح هیاکل لاله ویاسمن آمد ، آرایندهٔ اورنگ وافسر، بختیار بَسالت (۵) پرور، پادشاه پیروز بخت ، برازندهٔ تاج وتخت ، ثِمال (۶) ثُغور (۷) ،جرّاح جراحت جمهور، حامی حومهٔ حمیّت ، خدیو خطهٔ خِبُرت ، دلیل دیامیم (۸) دها (۹) ، ذُکای (۱۰) ذُروهٔ (۱۱) ذَکا (۱۲) ، رستم رویین روان ، زال « زَواره » (۱۳) زُورِ زمان ، سِماک(۱۴) سَماء سروری و سَماحت ، شهریار شهرستان شوکت و شهامت ، صَمصَامُ الصَولةِ وَ الصَلابَة (۱۵) ضَیغَمُ الضَرغَمَةِ وَ الضَلاَعة (۱۶) طَوْدُ الطَّرد وَ ظُفرُ الظَفَرِ (۱۷) عَونُ العالم وَ عَینُ العُیُونِ(۱۸) وَ غَوثُ الغُرباء وَغَیثُ الغُیون (۱۹) ، فلك فیضِ فرشته فطرت ، قدر

---

۱ - زمین . خاك نمناك (رب) . ۲ - نیکوان . ۳ - دره .

۴ - ضافی،کامل . تمام . عرب ج عروب ، زن زیبای شوی دوست(رب) . ۵ - دلیری . (رب) .

۶ - پناه و فریاد رس (رب) . ۷ - ج ثغر بفتح اول ، مرز . ۸ - ج دیموم ، بیابان فراخ بی آب (از رب) . ۹ - دهاء زیرکی . کار دانی (رب) .

۱۰ - ذکاء ، آفتاب (رب) . ۱۱ - بالای هر چیز (رب) .

۱۲ - ذکاء ، تیزی خاطر (رب) . ۱۳ - برادر رستم زال (برهان) .

۱۴ - نام دو ستاره : سماك اعزل . سماك رامح (رك فرهنگ لغات) .

۱۵ - شمشیر حمله و سختی . ۱۶ شیر بیشهٔ دلیری و قوت .

۱۷ - کوه بزرك (روز) راندن (دشمنان).ناخن پیروزی .

۱۸ - یاور جهان و بینایی دیدگان . ۱۹ - فریاد رس غریبان و باران ابرها (غین لغتی است درغیم . (اقرب الموارد) .

قَدرِ قضا قدرت ، کاسِرُ کَتائبِ الکِفاح (۱) لَیثُ لُیوثِ اللِّقاح (۲) مَلاذُ المُلوکِ ، ناصِرُ النُّفوس (۳) ، والی الوُلاةِ ، هِزَبرُ الهَزابِر ، یَمینُ الیَسار (۴) ، اعنی خسرو کامگار از اِنتساق (۵) ممالک « سند » و تأدیب اشرار سِندِ (۶) ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنهٔ ثلث و خمسین و مائة بعد الالف (۷) قائد عزیمت بجانب ایران عنانتاب و ماه سر علم چون شُقّهٔ زرین آفتاب جهانتاب گشته از راه « بلوچستان » بَلالیقِ (۸) مقصد را بطریق لایق بل اَلیَق (۹) پیموده در ششم ماه صفر « قندهار » را مطرح اشعهٔ رایات مهر انور ساختند . بنابر این که درسوابق از منه و سوالف (۱۰) آوِنَه (۱۱) « اوزبکیّهٔ » (۱۲) بخارا و خوارزم بتارات (۱۳) بتاراتِ (۱۴) خراسان إطالهٔ (۱۵) مَطاوِل (۱۶) مُطاوَلت [1] (۱۷) کرده بودند ، و پیوسته ضمیر انور [2] بمُحِثّات (۱۸) تأیید [3] و مُحِضّات (۱۹) حَمِیّت [4] « نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست » بعد از ورود موکب والا به « قندهار » عزم تسخیر آن دو مملکت

---

۱ ـ ط ، ومطاولت . ۲ ـ ط ، منیر . ۳ ـ یو ، تایب .
۴ ـ ط ، حمید .

---

۱ ـ شکنندهٔ گروههای لشکر (روز) نبرد . ۲ ـ شیر شیران شمشیر زن . ۳ ـ پناه پادشاهان. یاری دهندهٔ جانها . ۴ ـ شیرشیران . دست راست (یابرکت) توانگران . ۵ ـ بمعنی آراستن . ترتیب دادن ، بکار رفته ولی بدینمعنی تنسیق درست است . انتساق ، باهم منتظم‌شدن امور .
۶ حرامزاده (برهان) . ۷ ـ ۱۱۵۳ ه ق . ۸ ـ ج بلوق بفتح اول و ضم و تشدید دوم ، زمینی که هیچ نرویاند . (رب) . ۹ ـ در خورتر . لایق‌تر .
۱۰ـ ج سالف ، گذشته . ۱۱ ـ ج اون بفتح اول و دوم ، هنگام (رب) .
۱۲ ـ = ازبکیه . ۱۳ـ بارها . ۱۴ـ مرکب از به + تارات = تاراج . غارت(برهان) .
۱۵ ـ درازکردن (رب) . ۱۶ ـ مطاول الخیل ، رسنهای اسبان (ازرب) .
۱۷ ـ نبرد کردن به توانایی (رب) . ۱۸ ـ ج محثة بر انگیزنده .
۱۹ ـ ج محضة ، انگیزنده .

سلسله جنبان همّت خیر و محرّك نَهمَت (۱) آسمان سیر گشت « یَجمَعُ سَیْرَینِ فی خُرزَةٍ » (۲) . وچون[۱] بسبب سُنوح سانحهٔ ابراهیمخان بجانب «شیروان» جیشی روان ساختن لازم مینمود ، « فتحعلی خان » کوسهٔ احمد لـوی افشار و « غنی خان » ابدالی حاکم «قندهار»را ازرکاب مستطاب مهجور، وبتأدیب «لکزیّهٔ» آن ناحیه مأمور ساخته فوجی گران بمعیّت آن دو خان فرستادند .

فَهـذا وَعِیدُ سَطوَتـی مِنْ وَرائه
وَ عُنوانُ نـاری اَنْ یُبِینَ دُخانی(۳)

و اشاره رفت که هنگامهٔ گیـرو دار را با آن گروه گـرم نموده بالمعهٔ رُمح قاسِح (۴) ظِلال (۵) اهل ضلالرا زدوده از دودهٔ اقتدار ایشان دود برآرند ، تا متعاقب ، نائرهٔ سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار آنطایفه گردد . پس از راه « هرات » و « بادغیس » (٦) با عَیش مُفانِق (۷) بـرای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند . چون پیش از توجّه والا والی « بلخ » از موقف فرمان مخاطب بخطاب « وَ اصْنَعِ الفُلْكَ بِأعْیُنِنا وَ وَحْینا » (۸) گشته بدستیاری استادان صنایع

---

۱ ـ ط ، چون .

---

۱ ـ نهمة ، رسیدن همت در چیزی (رب) . ۲ ـ سیر ، دوال . خرزة ، درزموزه و مشک و جزآن ، و این مثل را برای کسی زنند که دومقصود را دریك جهت فراهم آورد . (رك مجمع الامثال) . ۳ ـ این بیمی است و قهر من از پس آنست و عنوان (سرلوحه .آغاز) آتش من اینستکه آشکار شود دود من . ٤ ـ سخت . درشت (ازرب) . ٥ ـ ج ظل ، سایه . ٦ ـ ولایتی است از هرات و گویند اصل آن بپارسی (بادخیز) ومعنی آن (قیام ریح) است بجهت فراوانی باد آن (معجم البلدان) . ۷ ـ عیش مفانق ، زیست خوش با ناز و نعمت (رب) . ۸ ـ وبساز کشتی را بنگاهداشت ما و حفظ ما(از آیهٔ ۳۹ـسورهٔ هود) .

پرور ، و صنعت پیشگان مهارت گستر « أَصْنَعُ مِنْ سُرْفَة » (۱) هزار و صد فَرْوَند کشتی کوه مانند برای حمل ذخائر راه «خوارزم» و چند کشتی مخصوص بُرکوب خاص در ساحل آمویه (۲) ترتیب ، و در سَفن (۳) سُفُن (۴) بس فن هنروری تر کیب یافته بود . أَبیات (۵) سفائن (۶) چون سفائن (۷) ابیات(۸) دلنشین ، وأَعلام مُنشَآت (۹) بسان مُنشَآتِ أَعلام(۱۰) رنگین و متین . هر قارِبی (۱۱) بحر زَخّاری وهر غُرابی(۱۲) طاوس پر نقش ونگاری . تو پخانه و ذخائر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل جَمّازات (۱۳) بحری و سُفُن (۱۴) برّی از روی آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند ، و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظلِّ وُصول بمنزل « کَرکی » (۱۵) که معبر « بخارا » است افکنده اوزبکیّه چون خود را در پیش ضِرغام (۱۶) عَزم وطُغرُل (۱۷) رزمِ شیرشکاران ، کَرگی دست وپابسته وکُرکیِ (۱۸) مُرجول(۱۹) پرشکسته دیدند ، باحُکّامِ « حصار » (۲۰) و « قرشی » (۲۱) و « کَسْبی » (۲۲)

---

۱ ــ صنعتگر تر از سرفه ، و آن جانوری است خرد که درخت را سوراخ کند و درآن خویشتن را خانه سازد (رك مجمع الامثال) .   ۲ ــ جیحون .

۳ ــ پوست باز کردن از درخت (رب) تراشیدن .   ٤ ــ ج سفینه ، کشتی .

٥ ــ ج بیت ، خانه .   ٦- سفینه‌ها . کشتیها .   ۷ــ ج سفینه ، مجموعه ، دیوان.

۸ ــ ج بیت ، شعر.   ۹ ــ بادبانهای افراشته .   ۱۰ــ نوشته‌های اعلام، انشاء کرده‌های بزرگان .   ۱۱- قارب ، کشتی خرد که در جنب کشتی بزرگ دارند (رب) .

۱۲ ــ غراب ، کشتی .   ۱۳ ــ ج جمازة ، تیزرو از اسب و خر . استعاره است کشتی را .

۱٤ ــ ج سفینه ، استعاره است شتر را .   ۱۵ــ : میرزا ابوالقاسم بابـر اوائل ذی الحجة باتمام لشکر از معبر کرکی بسلامت عبور نمود . . . (مطلع سعدین و مجمع بحرین وقایع سال ۸۵۸) .   ۱٦ ــ شیر بیشه (رب) و ضرغام رزم ، اضافهٔ تشبیهی است .

۱۷ ــ نوعی مرغ شکاری . (برهان) . قوش .   ۱۸ ــ پرنده‌ایست که آنرا کلنگ خوانند (برهان) .   ۱۹ ــ پا بسته .   ۲۰ ــ مشخصاتی از آن نیافتم .

۲۱ ــ Qarshi . نخشب . نسف . شهریست به بخارا . درجادهٔ بخارا به بلخ(رك تعلیقات برهان بر ص ۲۱۲۳ از آقای دکتر معین ورك دائرة المعارف اسلام : نخشب .   ۲۲ ــ کسبی منسوب به کسبة وآن قریه ایست برچهار فرسنگی نسف .آنرا جامع وبازاراست (معجم البلدان) (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱) .

و اکثر عُظَمای (۱) « بخارا » وارد خدمت خدیو جهان آرا ، و از آنجا خارج « چارجو » (۲) مَقرّ اردوی کیهان پو گشته جسر متینی بـر آب « آمویه » بستند ، و لشکر منصور مانند تَتابُعِ شهور و تَوالیِ دُهور (۳) بـا قلب جَسور بعزم مُجاسَرت (۴) ازجسرعبور، وحضرتش رَکُوبِ (۵) باد پایِ خاك پیمایِ آب گردشِ آتشین سُنبُک (۶) را بمراکب مَیمُونُ النَقیبهٔ (۷) سفینه وسُنبُک (۸) بدل ساخته بمقتضای « إنّا لَمّا طَغَی المآءُ حَمَلنَاکُمْ فِی الجارِیَةِ » (۹) با غلامان خاص بـر جَواری(۱۰) نشسته‌ازآن بحرزاخر(۱۱) « وَتَرَی الفُلْکَ فیهِ مَواخِرَ » (۱۲) گذشتند .

در آنجا « حکیم بـی اَتالیق » (۱۳) که حَکَمهٔ (۱۴) توسن حکمرانی « ابوالفیض خان » والی بخارا بود ، از آنجا که داءِ دَوِیِ(۱۵) بی دوا را معاجلت در معالجت[1] اولی ، حکیمانه بقانون اصابت (۱۶) معاملت کرده از جانب والی مذکور

---

۱ ـ ط ، معالجت در معاجلت .

---

۱ ـ ج عظیم بزرگ . ۲ ـ شهرکی از اجزای بخاراست بر لب جیحون بخوارزم نزدیك (لغت نامه . آنندراج . انجمن آراء) . آمل درقرون وسطی معروف بود به‌آمویه و از آن پس معروف شد به چهار جوی و هنوز بهمین اسم خوانده میشود (سرزمینهای خلافت‌شرقی ص ۴۲۹) . ۳ ـ ج دهر ، روزگار . ٤ـ این باب ازمادهٔ جسارت دیده‌نشد . ۵ ـ ستوربرنشستنی (رب) . ٦ ـ پیش سم ستور (رب) . ۷ ـ مبارك امر.فلان میمون النقیبه ، مبارك‌نفس . ۸ ـ کشتی کوچك (برهان) . ۹ ـ هماناچون طغیان کردآب برداشتیم شما را درکشتی . (آیهٔ ۱۱ سورهٔ الحاقه) . ۱۰ ـ جاریة ،کشتی . و درآن ایهامی است بمعنی دیگرآن ، دختر خرد ، به تناسب غلامان . ۱۱ ـ بسیار آب (رب) . ۱۲ ـ و میبینی کشتیها را درآن شکافنده (از آیهٔ ۱۳ سورهٔ فاطر) . ۱۳ ـ ظاهراً عنوان وصفی این نماینده باشد نه نام او . مرکب ازبی = بای بیك . بزرگ + اتالیق = اتالیك = قائمقام‌پدر. مؤدب .جمعاً مؤدب بزرگ.پدربزرگ‌واتالیقی سمت و رتبه‌ای بوده است در دورهٔ قاجار . (رك لغت نامه . اتالیق) . ١٤ ـ کام لگام که در آن فسار باشد (رب) . ۱۵ ـ مکروحیله(نف) . ١٦ـ اصابة ، رسیدن‌چیزیرا مجازاً تشخیص بیماری .

برای استیاق (۱) امر مُهاتات (۲) ، واستنشاق هوای هَوادات[۱] (۳) و مُصافات (۴) ، و تمهید مِهاد (۵) مهادنت[۲] ، و مُهاوات[۳] (٦) در آنمقام ، « و لِـکُلِّ مَقالٍ مَقام » (۷) بتقبیل عتبهٔ والا فائز شد ، و از این موهبت چون فائزه (۸) درگاه شاهی سر رفعت برآسمان افراشت .

ابوالفیض‌خان نیز با جمیع اشراف و نَحاریر (۹) و رؤسای اویغوری (۱۰) بِخارِ (۱۱) بُخارا ، که بخارا تَصَلُّب وام میدادند ، بُخار استکبار از بُخاری دماغ بدر کرده[۴] در یکمنزلی شهر بفیض تَقبیل سُدَّهٔ فلك مُماسّ اختصاص یافت ، و بعطاء خِلاع (۱۲) طلاباف و خنجر مرصّع و افسر مُکَلَّل سرافراز ، و اعیان مملکت « بخارا » بِخارا (۱۳) و البسهٔ فاخره مُخلّع وممتاز گشته از بحارالطاف خدیو « نیل» نَوال ، إِصداف (۱۴) أَصداف دُرَرْ (۱۵) ، نَیل آمال کردند ، وممالك غربی«لباب» (۱٦) را که لُباب (۱۷) آن ممالك بود از مُنضَمّات ولایات محروسه ساخته از « تُوران» مستثنی وموضوع ، وتاج ونگین‌سلطنتِ ماوراءالنهر آمویه را کماکان به «ابوالفیض

---

۱ ــ یو ، هوارت . ۲ ــ یو ، مهانت .

۳ ــ ط ، مهادات . ٤ ــ ط ، اضافه دارد : بافرواحتشاب .

---

۱ ــ راندن (رب) . ۲ ــ چیزی بکسی دادن (رب) . ۳ ــ ج هوادة بفتح اول ، صلح نمودن (رب) . ٤ ــ دوستی خالص کردن (رب) .

۵ ــ ج مهد بفتح اول و سکون دوم ، گاهواره . واضافهٔ مهاد مهادنت ، تشبیهی است .

٦ ــ مداراة . آشتی کردن . (رب) . ۷ ــ در مجمع الامثال لکل مقام مقال

۸ ــ آستانهٔ زورین (مهذب الاسماء) . ۹ ــ ج نحریر ، دانا . آزموده (رب) .

۱۰ ــ منسوب باویغور . ایغور . ۱۱ ــ نژاد (رب) . ۱۲ ــ ج خلعة . خلعت .

۱۳ــ خارا نوعی بافتهٔ ابریشمی . عتابی (برهان) . ١٤ ــ میل دادن (رب) .

۱۵ ــ اصداف درر ، کنایه ازضمیرارباب‌جود(انجمن‌آراء ناصری) اصداف ج صدف . ١٦ ــ لب آب ؟کنار رود خانه ؟ . ۱۷ ـ گزیده (لغت نامه) .

خان » مُفوَّض و مرجوع نموده تارك نامش را با فسرخطاب شاهی سر بلندی دادند[۱] کَمَا فِی الْمَثَل (۱) « إِسْتَأْهِلِی إِهالَتِی وَ أَحْسِنِی إِیالَتِی » (۲) . و چون بعضی از اهالی «توران» را تَوَران (۳) غُبار وحشت غُبار دیده ودل گشته راه اطاعت نمیبردند، باستمالت و إِستِلانَت (۴) ایشان و تشدید سرکشان وبد اندیشان ، فوجی ازجنگجویان و رزم کیشان ، با نوینان (۵) نو آیین و امرای ذیشان بسمت « سمرقند » و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طَواغیت (۶) طریق طَواعِیَتْ (۷) مسلوك داشته از پیر وبُرنا بر پای «ثُرَیّا» (۸) مُماسِ سَریرِ «حَنْبَهَه»(۹) سا جَبْهَه مال، واز شُمول شَمُولِ (۱۰) احسانِ شامل، وناجُود (۱۱) باجودِلطف کامل ورَأف (۱۲) رأفتوإِتْرافِ (۱۳) وَابِل (۱۴) مُسْتَمال (۱۵) ، بل مست مال گشته مُنقاد وإیل (۱۶) شدند ، و هریك که از شاهراه صداقت روی بر تافته بود[۲] خود را بصد آفت مُظهَـر و در سیاستگاه « أَخْذَ عَزیزٍ مُقْتَدِرٍ » (۱۷) نتیجهٔ طغیان و مَقت (۱۸) دریافتند ، و بیست هزارتن از جوانان پیران

---

۱ ـ یو ، ط ، سر بلند .   ۲ ـ ط ، بر تافتند .

---

۱ ـ چنانکه در مثل است .   ۲ ـ بگیر گزیدهٔ مال مرا و نیکو بدار (با آن) ایالت مرا (بامن به‌نیکویی رفتار کن) . (رك مجمع الامثال) .   ۳ ـ بر انگیخته شدن (رب) .   ٤ ـ نرم شمردن . نرم یافتن (رب) نرمی کردن . مدارا .

۵ ـ ج. نوین . نویان . پادشاهزاده را گویند ،وترکان ملوك وسلاطین را بدین نام خوانند (برهان).

٦ ـ ج طاغوت ، سرکش (ازرب) .   ۷ ـ طواعیة . طاعت . (رب) .

۸ ـ پروین . و منزل سوم است از منازل قمر(التفهیم ص ۱۰۸) .   ۹ ـ منزل دهم از منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۹) .   ۱۰ ـ شراب (رب) .   ۱۱ ـ کاسهٔ بزرگ (رب) .   ۱۲ ـ شراب (رب) .   ۱۳ ـ به نعمت پروردن (رب) .

۱٤ ـ باران بزرگ قطره (رب) .   ۱۵ ـ دل بدست آمده . مانده شده (ازرب) .

۱٦ ـ ترکی ، رام . موافق (برهان) .   ۱۷ ـ گرفتن غالبی توانا (ازآیهٔ ٤۲ سورهٔقمر) .

۱۸ ـ دشمن گرفتن (رب) . دشمنی .

رای « بُخارا » و « سمرقند » و ترکان تَرکش کَش « أَشکَش » (۱) کُش «کَش» و« کاشغر » که بسطوت جوانی خاك در کاسهٔ سر «پیران وِیسَه » (۲) و به نیزهٔ خَطّی نی در ناخن شیران خِیسَه (۳) میکردند ، دَر سِمطِ (۴) رَهطِ (۵) شَدیدُ اللَّهط (۶) ، سِمَتِ رَبط یافته بجانب خراسان روان گشتند .

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون

« ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِی كَانُوا يُوعَدُونَ » (۷) . «ایلبارس‌خان» والی خوارزم با وصف اینکه درمَکَرِ (۸) مَکر ، مُکَرَّر وَ تَرِ (۹) وِتر (۱۰) و تزویر بر قوس قلب قاسی(۱۱) بسته برقَواصی (۱۲) خراسان درآمده (۱۳) ، کوکب بخت را زاهق(۱۴) واختر طالع را درافق إِخفاق (۱۵) خافِق(۱۶) یافت ، خَسیراً (۱۷) حَسیراً (۱۸) بافِئَةٌ (۱۹) اوز بَکیِّه بفَیْفاء (۲۰) فرار فَیْئَت (۲۱) ، و حُبول (۲۲) خیول (۲۳) تُرکتازی را از

---

۱ ــ نام پهلوانی بوده است (برهان) . ۲ ــ سردار معروف لشکر افراسیاب .
۳ ــ بیشهٔ شیر (رب) . ٤ ــ رشته . ٥ ــ گروه . طائفه . دسته .
٦ ــ لهط ، تیرانداختن برکسی . برزمین زدن کسی را (رب) شدیداللهط ، سخت دلاور .
۷ ــ آنست روزیکه وعده داده می‌شدند . ۸ ــ حرب جای (رب) . ۹ ــ زه کمان (رب) . ۱۰ ــ کینه . ستم (رب) . ۱۱ ــ سخت . ۱۲ ــ ج قاصیة ، ناحیه (رب) . ۱۳ ــ (بود) حذف فعل بدون قرینه . ١٤ ــ نیست شونده. ۱۵ ــ فرو رفتن (رب) . ۱٦ــ غائب (رب) . ۱۷ ــزیانمند. گمراه (رب) . ۱۸ ــ دریغ خورنده . مانده (رب) . ۱۹ ــ گروه (رب) .
۲۰ ــ بیابان فراخ بی آب (رب) . ۲۱ ــ فیئة ، بازگشت (رب) . ۲۲ ــ ج حبل ، ریسمان . ۲۳ ــ ج خیل .

جَولگای (۱) خراسان قَنتره (۲) کرده در ایّامیکه هندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت مَصیر(۳) بود، کراراً بعزم مُناهبة (۴) و إنتهاب (۵) ، إنتهاب (۶) مِنهَب (۷) جلادت کرده با آنکه شیردژم تاب ناوَرد (۸) یلان « باورد » (۹) نیاورد که بیارد (۱۰) ، بآورد (۱۱) ایشان روآورده با أبطال بطّال (۱۲) خویش توسن بی با کی را «جَولَةُ الباطِلِ سَاعَة» (۱۳) بقصد تاخت ، وبهوای گاو تازی (۱۴) لِحیَةُ البَقَر (۱۵) گشته در مقام شیران ، حَالِبُ التَّیس (۱۶) ، وبروباه بازی برهمزن آرامگاه لِیس (۱۷) شد . مقارن ورود او « رضاقلی میرزا » نیزازهرات ایلغارنموده باجیشِ اَجَش (۱۸) عازم ملاقات آن فوجِ اَخس (۱۹) گردید که « إن کُنتَ رِیحاً فَقَدْ لَاقَیتَ أعصاراً » (۲۰) .

ایلبارس خان چون اوضاع را چنین وُحبلای (۲۱) بخت را درشرف سقط جنین دید ، «أخیَبُ مِن حُنَین» (۲۲) قرینِ أنین (۲۳) وحنین (۲۴) ، فرصت بردن غنایم را نیافته

۱ـ جلگه . ۲ ـ کنایه ازدهنه گرفتن . (حواشی) مدرك دیده نشد .

۳ ـ بازگشت جای . ٤ ـ غارت کردن (رب) . ۵ ـ چیره شدن . (رب) .

۶ ـ غنیمت گرفتن (رب) . ۷ ـ اسب تیز دونده (رب) . ۸ ـ جنگ (برهان) .

۹ـ ابیورد . بین سرخس ونسا . ۱۰ـ توانا بودن . (حواشی) ظ ،آوریدن : حمله کردن .

۱۱ ـ آورد ، جنگ . ۱۲ ـ نا چیز (رب) . ۱۳ ـ گرد برآمدن (گردش). باطل ساعتی است . ۱٤ ـ غالب وا نمودن خود را بر خصم . اشتلم نمودن (برهان) .

۱۵ ـ ترجمهٔ ریش گاو = طامع . صاحب آرزو . احمق (رك برهان) . ۱۶ ـ دوشندهٔ بز نر (بیهوده کار) . ۱۷ ـ ج الیس ، شیر بیشه (رب) . ۱۸ ـ درشت آواز (رب) . ۱۹ ـ فرومایه . ۲۰ـ اگرتوبادی‌پس‌همانا گردبادرا ملاقات کردی(رك مجمع‌الامثال) . ۲۱ـحبلی، زن آبستن . ۲۲ ـ زیانمندتراز حنین ، واو کودکی بود که اورا نزد هاشم بن عبد مناف آوردند که هاشم پدر اوست و چون علامتی را که بایست همراه نداشت او را نپذیرفت (رك مجمع الامثال) . ۲۳ ـ ناله (رب) . ۲٤ ـ ناله (رب) .

« لَا یَقْدِرُونَ عَلی شَیْءٍ مِمَّا کَسَبُوا » (۱) از صیتِ آمدن شاهزاده « رَضِیتُ مِنَ الْغَنِیمَةِ بِالْإِیابِ » (۲) گویان ، طریق ندامت را پویان گشت ، وبا اوز بکیّهٔ کُوسَج (۳) که فحوای « وَ الَّذِی خَبُثَ لَا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً » (۴) از حِلْیه(۵) وَ لِحیهٔ (۶) ایشان ظاهر[۱] ، و باطن و ظاهر ایشان از کِساءِ (۷) « وَرِیشاً وَ لِباسُ التَّقْوَی » (۸) عاری بود ، عنان کُوسَج (۹) بسَبیل گریز تافت ، وشوامِت(۱۰) شوم خُیول خَیلش در هر قدم از عکس نعل،عکس نعل(۱۱) برای او ثابت یافت «رَجَعَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ » (۱۲) ، وبتهدید[۲] سطوت شاهزادهٔ بی همال ، بلا إِهمال (۱۳) و إِمهال (۱۴) ، مَهالِ (۱۵) مُهال (۱۶) ، و مَجُول (۱۷) و مَحالّ (۱۸) ، و نَهابِر (۱۹) و نهابیر[۳] (۲۰) ، و مَخاشی (۲۱) و مَخاوِف ،

---

۱ ـ ط ، ازظاهر . ۲ ـ یو ، از کلمهٔ شوامت تا اینجارا ، ندارد .

۳ ـ ط ، اضافه دارد : و نهابیر .

---

۱ ـ توانا نیستند بر چیزی ازآنچه بدست آوردند (نفاق کردند) . (از آیهٔ ۲۶۶سورهٔ بقره) . ۲ ـ خرسند شدم از غنیمت بباز گشتن . نخست کس که این جمله را گفت امرء القیس بود (رك مجمع‌الامثال) . ۳ ـ کوسه . ۴ ـ وآنچه نا پاك است‌بیرون نمی‌آید (نمی روید) جزچیزی اندك بیفایده (ازآیهٔ ۵۶ سورهٔ اعراف) . زمین نا پاك مشبه به چانه مردم ازبك که ریش کوسه دارند واقع شده . ۵ ـ آرایش . ۶ ـ ریش .

۷ ـ ج کسوة ، بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ، جامهٔ پوشیدنی . لباس (رب) .

۸ ـ و پوشش زینت و پوشش پرهیزگاری (از آیهٔ ۲۵ سورهٔ اعراف) . ۹ ـ ستور آهسته رو. اسب تاتاری (رب) و معنی دیگر آن، کوسه . مردبی ریش (به تناسب لحیه . ریش) که در عبارت آمده است . ۱۰ ـ پایهای‌ستور (رب) . ۱۱ـ لعن (لعنت) .

۱۲ ـ ناصل تیریست که نصل آن افتاده است ، وافوق آنست که فوق آن شکسته بود . برای کسی مثل زنند که با زیانمندی‌یا بدست‌آوردن‌چیزی اندك‌از مقصد خود باز گشته باشد (رك مجمع‌الامثال).

۱۳ ـ بخود فرو گذاشتن چیزیرا (رب) . ۱۴ ـ زمان دادن . تأخیر کردن (رب) .

۱۵ ـ جای خوفناك (رب) . ۱۶ ـفرو ریخته (رب) . ۱۷ ـ زمین قحط رسیده (رب) . ۱۸ ـ جایگاههای فرود آمدن . ۱۹ ـ ج نهبرة بضم اول و سوم و سکون دوم ، جای هلاك (رب) . ۲۰ ـ ج نهبورة‌بضم‌اول ، نهبرة ، جای هلاك و کوه ریگ یا مغاك میان پشته‌ها (رب) . ۲۱ ـ ج مخشی ، ترس جای .

و مَناعِف (۱) و مقاذِف (۲) ، ومَساخِط (۳) ومَساقِط (۴) ، ومَهابِط (۵) و مَآقِط (۶) را سپری‌ساخت ، وبخوارزم رفت چنانکه گفته‌اند :

فَـلا تَلبَثَنَّ إذا مَـا لَـقَطتَ
فَتُنشَبَ فی کِـفَّةِ الحـابِلِ (۷)
وَ لا تُوغِلَـنَّ إذا مَـا سَبَحتَ
فَإِنَّ السَّلامَةَ فِـی السَّاحِلِ (۸)

و بسیاری از اوزبکیّه در اطراف از دم تیغ برق وش تابان ، بصوب عدم شتابان گردیده مضمون « لَوْ کُنتُم فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتْلُ إلَی مَضَاجِعِهِمْ » (۹) در بارهٔ ایشان جریان یافت .

حَاوَلَهـا قَـومٌ وَ مَنْ ذَاالَّـذِی
یُخرِجُ لَیثاً حاذِراً مِنْ غَابِه (۱۰)
یُدمِی أبُـو الأشبالِ مَنْ زَاحَمَهُ
فِـی خِیسِه بِظُفرِهِ وَ نَابِه (۱۱)

ظهور اینحرکت از « ایلبارس خان » باعث نهضت رایات جهانگشا گشته و

---

۱ ـ سر کوه . جای بلند از کوه (ازرب) .
۲ ـ ج مقذف ، جای‌افکندن .
۳ ـ ج‌مسخط ، خشم گرفتن . ناخشنود شدن (رب) .
۴ ـ ج مسقط ، افتادن جای(رب).
۵ ـ ج مهبط ، فرود آمدنگاه .
۶ ـ ج مأقط بکسر قاف ، کارزارجای (رب) .
۷ ـ پس درنگ مکن گاهی که برگرفتی از زمین چیزی (صیدی) را پس (مبادا) درآویخته شوی در دام دام‌گسترنده .
۸ ـ و در مشو چون شنا کردی، که همانا تندرستی در کنار است .
۹ ـ اگر بودید در خانه‌های خودهرآینه‌بیرون‌میآمدند کسانیکه نوشته شده‌است برآنان کشته شدن بسوی خوابگاههای (قتلگاههای) خود (از آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ آل عمران) .
۱۰ ـ قصد کردند آنرا مردمی و کیست که‌بیرون کند شیری حذر کننده را ازبیشهٔ‌آن .
۱۱ ـ خون آلود میسازد شیر کسی را که آزار دهد او را در بیشهٔ آن ، بناخن و چنگالش .

عُلوانُ الأمر (۱) و عُنوانُ العَزم (۲) بمدلول « وَ مَـا كُـنّا مُعَذِّبينَ حَتّى نَبعَثَ رَسُولاً » (۳) منشوري مخبر از توجّه موكب سعيد ، و مشعر بر وعدهٔ وصول قوم « أُولِي بَأسٍ شَدِيدٍ » (۴)، واز زهرقهرومُهرهٔ مِهر، نمونهٔ ما رِأرَقَش(۵) ، وبا تواعُد(۶) و تَوعُدِ (۷) « إنّا هَدَيناهُ السَّبيلَ إمّا شاكِراً وَ إمّا كَفُوراً » (۸) ، مُبرَقَش (۹) ، بِرقُوش (۱۰) تَرقيش (۱۱) و تَرشيق (۱۲) مُرَقّش (۱۳) گشت ، و مُستَصحَبِ (۱۴) ايلچيِ حاملِ امرِ « إذهَب إلى فِرعَونَ إنّه طَغَى . فَقُل هَل لَكَ إلَى أن تَزَكَّى (۱۵) بجانب‌اوابلاغ‌يافته اشارت‌رفت كه« أتَتكُم فالِيَةُ الأفاعِي»(۱۶) ، هرگاه اووحوارزميان ايفاءِ عهودوابقاءِعُقود وإنفاءِ (۱۷) نُفُور (۱۸) و جُحود (۱۹) نموده باب طاعت گشايند ، « لَيُبَدِّلَنَّهُم مِن بَعدِ خَوفِهِم أمناً » (۲۰) ، والا « اِعمَلُوا عَلى مَكانَتِكُم إنّي عامِل

---

۱ ــ علوان ، سر نامه (رب) علوان الامر ، آغاز كار . ۲ ــ آغاز تصميم .

۳ ــ و نباشيم عذاب كنندهٔ قومی تا آنكه‌برانگيزيم فرستاده‌ای . (ازآيهٔ ۱۶ سورهٔ بنی‌اسرائيل).

۴ ــ خداوندان كار زار سخت (از آيهٔ ۵ سورهٔ بنی‌اسرائيل) . ۵ ــمار پيسه (رب). مبنی بر آنكه‌گويند مهرهٔ مار محبت آورد . ۶ ــ نويد دادن (رب) .

۷ ــ ببدی‌ترسانيدن(رب) . ۸ ــما نمايانديم‌او را راه ، خواه‌سپاسگزارنده باشد وخواه‌نا سپاس (آيهٔ ۳ سورهٔ دهر) . ۹ ــ مخلوط . (رب) . ۱۰ ــ ج رقش بفتح اول و سكون دوم ، نقش . نگار(ازرب) . (و برقوش؟) . ۱۱ــ آراستن سخن را (رب) .

۱۲ ــ اين ماده و معنی مناسب آنرا نيافتم . ۱۳ ــ آراسته (رب) .

۱۴ ــ همراه شده . ۱۵ ــ بروبسوی فرعون‌همانا اوطغيان كرد . پس بگو آيا تراست كه (بخواهی) كه پاكيزه شوی (آيهٔ ۱۷ و ۱۸ سورهٔ النازعات) . ۱۶ ــ فالية جانوری است كه در لانهٔ عقرب و مار بود و چون‌آنرا ببينند ، دليل‌بود كه درپی آن عقرب ها و مارهاست . اين مثل را برای شری زنند كه در پی آن انتظار شری ديگری‌برند (رك مجمع‌الامثال) .

۱۷ ــ نابودكردن (باب افعال از مادهٔ نفی در منتهی الارب . اقرب‌الموارد . تاج العروس . صحاح ديده نشد) . ۱۸ ــ دور گرديدن(رب) . ۱۹ ــ انكاركردن (رب) .

۲۰ ــ هرآينه تبديل خواهد كردآنانرا از پس بيمشان ايمنی (بيم آنانرا بايمنی تبديل‌خواهد كرد) (از آيهٔ ۵۴ سورهٔ نور) .

فَسَوفَ تَعلَمُونَ» (۱) . بتأیید ایزدی ، تیغ تیز که برید موت ذَریع (۲) است از ایشان دریغ نخواهد شد «فَلَم یَکُ یَنفَعُهُم إیمانُهُم لَمّا رَأَوا بَأسَنا » (۳) . ایشان بشأن نشان عنایت نشان (۴) اعتنایی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود أُغلوطه‌ای (۵) چند فرا بافته و از شاهراه[۱] صدق رو تافته از تاریکی درون « بَل قُلُوبُهُم فِی غَمرَةٍ مِن هذا » (۶) باخبار « وَ ما نَحنُ بِتارِکِی آلِهَتِنا عَن قَولِکَ وَ ما نَحنُ لَکَ بِمُؤمِنینَ » (۷) گویا شده بودند . « قالُوا قُلُوبُنا فِی أَکِنَّةٍ مِمّا تَدعُونا إلَیهِ وَ فِی آذانِنا وَقرٌ وَ مِن بَینِنا وَ بَینِکَ حِجابٌ فَاعمَل إنَّنا عامِلُونَ » (۸) . چون بسر حدّ وضوح رسید که آنگروه مکروه ، اظهار کَریهت(۹) و تَرمیج (۱۰) و تَکریه[۲] (۱۱) حکم والا نموده‌اند « لَیَقُولُونَ مُنکَراً مِنَ القَولِ وَ زُوراً » (۱۲) ، و« یُوحِی بَعضُهُم إلَی بَعضٍ زُخرُفَ القَولِ غُروراً» (۱۳) ، با افاویج (۱۴) هِلقام (۱۵) إلتقام (۱۶) ، درمقام انتقام و

---

۱ ـ ط ، شاهزاده .   ۲ ـ ط ، و تکریه و ترمیح .

---

۱ ـ بکنید بر وفق توانایی خود همانا من کننده ام پس زود باشد که بدانید (از آیهٔ ۱۳۵ سورهٔ انعام) .   ۲ ـ موت‌سریع ، مرگامرگ . مرگ همگانی (رب . اقرب‌الموارد) .
۳ ـ پس نباشد که سود دهد ایشانرا ایمانشان چون دیدند عذاب ما را(از آیهٔ ۸۵ سورهٔ مؤمن).
۴ ـ حصه . نصیب (برهان) .   ۵ ـ سخن غلط . کلام که بدان کسی را بغلط اندازند(رب).
۶ ـ بلکه دلهاشان در غفلت است ازاین (ازآیهٔ ۶۵ سورهٔ مؤمنون) .   ۷ ـ و نیستیم واگذارندگان خدایان خود را از گفتار تو ، ونیستیم تراگروندگان از آیهٔ ۵۶ سورهٔ هود) .
۸ ـ گفتند دلهای ما در پوشش است از آنچه میخوانی مارا بدان و در گوشهای ما گرانیست واز میان ما و میان تو مانعیست پس بکن! همانا ما عمل‌کنندگانیم (از آیهٔ ٤ سورهٔ فصلت) .
۹ ـ کریهة ، جنگ سخت (رب) . کراهیت؟.   ۱۰ ـ خط زدن نوشته از پس کتابت آن (رب) .
۱۱ ـ نا خواست و نا پسند کردن چیزی بر کسی (رب) .   ۱۲ ـ هر آینه میگویند ناپسندی از گفتار ودروغی (ازآیهٔ ۲ سورهٔ مجادلة)   ۱۳ ـ وحی میکنند بعض ایشان‌به بعضی دیگر آراسته گفتار باطل را بخاطر فریب . (از آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ انعام) .
۱٤ ـ جج فوج (رب) .   ۱۵ ـ شیر بیشه (رب) .   ۱٦ ـفرو خوردن‌لقمه (رب) متمم صفت فاعلی(کننده) حذف شده .

صدد إختصام در آمده برای إضرام (۱) وَرَزَم ِ (۲) رزم ، از « بخارا » شقّه گشای لوای آزرم (۳) بجانب « خوارزم » گشتند .

بعد از آنکه هَنگَر (۴) پری پیکر و هَیکَل (۵) دیو هیکل شاهی در نواحی « چارجو » به تَنها کُل (۶) تهکیل (۷) یافت ، فوجی ازمخالفت کیشان اوزبك و تر کمان که وَ تَرِ کمان جلادت و تیر تر کش « ایلبارس خان » بودند ، بقیاس ازمنهٔ سالفه قیاس (۸) قساوت را أوتار (۹) « إنباضٌ مِنْ غَیرِ توتیرِ » (۱۰) کار بسته با پیشتازان مو کبِ اقبال ، معر که آرای قتال و مشغول إسلال (۱۱) و إشلال (۱۲) شدند . لیکن باندك کَرّ و فرّ چون موی مسلسل[1] و جعد مُشَلشَل (۱۳) شکست یافتند ، واز کنار « آمویه » مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند « فَغُلِبُوا هُنالِكَ وَانقَلَبُوا صَاغِرِینَ » (۱۴) . نیزهٔ جانسوز شجاعان که براستی « إِنَّها شَجَرَةٌ تَخرُجُ فِی أَصلِ الجَحِیمِ » (۱۵) صفت داشت ، از سرهای مخالفان باروِر أثمار (۱۶) « طَلعُهَا کَأَنَّهُ

---

۱ ـ یو ، چون مسلسل .

---

۱ ـ فروزانیدن آتش (رب) . ۲ ـ هیمه و هیزم (برهان) .

۳ ـ خشم (برهان) . ٤ ـ اسب کمیت (برهان) . ۵ ـ هرحیوانی را گویند که گنده و ضخیم وجسیم باشد (برهان) . ٦ ـ با هم پیکار کردن (رب) .

۷ ـ خرامیدن . (رب) . ۸ ـ ج قوس ، کمان (رب) . ۹ ـ ج وتر، زه .

۱۰ ـ ببانگ آوردن کمان بدون گذاشتن زه . مثلی است درمورد بیم دادن بدون توانا بودن بر آن . چه انباض فرع تو تیر است . (رك مجمع الامثال) . ۱۱ ـ تیغ کشیدن (وصحیح استلال است ـ و اسلال بیمارسل گردانیدن بود . ۱۲ـ تباه کردن دست . شل کردن (از رب) .

۱۳ ـ پریشان شده . (ازرب) . ١٤ ـ پس مغلوب شدند آنجا وبر گشتند خوارشدگان (آیهٔ ۱۱٦ سورهٔ اعراف) . ۱۵ ـ همانا آن درختی است که بیرون میآید در قعر دوزخ (آیهٔ ٦۲ سورهٔ صافات) . ١٦ ـ میوه‌ها .

رُؤسُ الشَّیاطِین » (١) گردید ، و مذاق اجسام آنقوم از چوب خدنگ جلادت کیشان که إذاقهٔ(٢) معنی « إنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الأثیم »(٣) میکرد ، لذّت « فَإنَّهُمْ لآکِلُونَ مِنهَا فَمالِئُونَ مِنهَا البُطُونَ » (٤) دریافت ، وفضای دشت ازخُبث جُثثِ آنگروه پرداخته گشت ، و رؤس بیحد در صدور (٥) قَنَوات (٦) از پیشگاه همایون گذشت . پس « ایلبارس خان » « از خوارزم » رزم خواه گشته ، بعد از ورود موکب والا بخارج قلعهٔ « هَزار اَسب » (٧) با چند هزار اسب سوار بُسّل (٨) ، بُسْلاً لَهُمْ (٩) بِسَلِّ (١٠) سیف دلاوری پرداخته توسن مناقَدت (١١) و مُناهَدت (١٢) بر انگیخت . از اینطرف نیز مبارزان به بِسْمل (١٣) نمودن اعدا بِسْمَله (١٤) کرده هر یك از جام ظفر بس مُل (١٥) گلرنگ نوشیدند ، که « إنّا أعْطَیناكَ الکَوْثَرَ » (١٦) و فصل به فصل اقامت رسم دلیری کرده بنحر (١٧) اعدا کوشیدند ، که « فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ » (١٨) و کرّو بیان گروه گروه مژدهٔ فتح دادند که « إنَّ شانِئَكَ هُوَالأبْتَر » (١٩) .

خوارزمیان چون مساعدت ساعد(٢٠) دریدِ (٢١) بدپدید(٢٢) ندیدند ، بدندان

---

١ ــ شکوفهٔ آن گویی سرهای دیوهاست (آیهٔ ٦٣ سورهٔ صافات) .

٢ ــ چشانیدن (رب) . ٣ ــ همانا درخت زقوم خوراك گناه کارانست (آیهٔ ٤٣ و ٤٤ سورهٔ دخان) . ٤ ــ پس همانا آنان هر آینه خورندهاند از آن پس پر کنندهاند شکم را (آیهٔ ٦٤ سورهٔ صافات) . ٥ ــ ج صدر . بالای هر چیز .

٦ ــ ج قناة ، نیزه(رب) . صدرالقناة ، بالای نیزه . ٧ ــ قلعه ایست از مضافات خراسان (برهان) . قلعهایست درخوارزم وگرداگرد آن آبست وجزازیکسوراهی به بیرون ندارد (معجم البلدان) .

٨ ــ ج باسل ، شجاع (رب) . ٩ ــ وای بر آنان (رب) . ١٠ ــ سل . کشیدن .

١١ ــ مناقشه نمودن در کاری(رب) . ١٢ ــ بسوی یکدیگر آهنگ کردن درحرب (رب) .

١٣ ــ سربریدن ، ازآنجهت که هنگام سربریدن گوسفند (مسلمانان) بسم‌الله میگویند (از برهان) .

١٤ ــ بسم‌الله گفتن . ١٥ ــ شراب . ١٦ ــ هماناعطا کردیم ترا کوثررا (آیهٔ ١ سورهٔ کوثر) . ١٧ ــ شکافتن گلو از پیش سینه چنانکه ذبح شتررا نحر گویند .

١٨ ــ پس نماز کن پروردگارت راوقربانی کن (آیهٔ ٢ سورهٔ کوثر) . ١٩ ــ همانا دشمن تودم بریده (بلاعقب) است (آیهٔ ٣ سورهٔ کوثر) . ٢٠ ــ بازو . ٢١ ــ دست .

٢٢ ــ آشکارا . نمایان ، بد پدید . بد نمودار . بد نما .

ندامت پشت دست گزیدند که « یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ »(۱) .

وَ فِی الْکَفِّ قَبْضٌ لِلْاُمُورِ[۱] وَبَسْطَةٌ   وَ لٰکِنْ اِذا ما[۲] ساعَدَ الْکَفَّ ساعِدٌ (۲)

بقدرت حیّ لایموت « یموت » بموت مصادف آمد وپگه تازان « تکه »(۳) را تِکّهٔ(۴) تحمّل گسیخت، وچون فوج تر کمان ، کمانِ گمانِ مقاومت را از سهم یلان مُنفَصِم(۵) و تیر مراد را منقصم (٦) و بازی سربازی را بیمایه و مآل ، و طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند ، با دیدهٔ خونبار بی خان و مان و خوار و زار چون مور ازصولت‌جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکوربختی‌راهنورد فرار گردیدند. تاهُوا مِنْ خَوْفِ سَهْمِ الرُّماةِ فی تَیْرٍ حائِرٍ (۷) وَ لَعِبَ عُقْبانُ الْمُرَیَّشاتِ مَعَهُمْ کَلَعِبِ البازِی مَعَ طَیْرٍ طائِرٍ(۸)، وَانْکَسَرَ جَناحُ بالِهِمْ مِنْ مَناسِرِ نُسُورِ الْحِرابِ(۹)، وَانْبَسَطَ خُونُ النِّعَمِ مِنْ دَمِهِمْ فی بَسیطِ التُّرابِ(۱۰) وَ قُلِعَ خانُ دَوْلَةِ سُلْطانِهِمْ (۱۱) وَخارَ شَوْكُ شَوْکَتِهِمْ وَ شَأْنِهِمْ (۱۲) وَ حارُوا مِنْ حَمَلاتِ الْکُماةِ کَالنَّمْلِ فِی الْمُورِ (۱۳)، وَفَرُّوا

---

۱ ــ تمام نسخ الامور ، و تصحیح قیاسی است .   ۲ ــ فقط در عت ، بقیهٔ نسخ : اذا ساعد .

---

۱ ــ روزی که بدندان میگزد ستمکار بر دو دست خود . (ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ فرقان)

۲ ــ و در پنجه، گرفتنی‌است کارهارا وگستردنی ولیکن (هرگاه) یاری کند پنجه را بازویی .

۳ ــ طایفهٔ بزرگی‌اند از ترا کمه (آنندراج) .   ٤ ــ شلوار بند (رب) بند ازار. (نصاب)

٥ ــ شکسته شده . (رب)   ٦ ــ شکسته شده . (رب)   ۷ ــ گمراه شدند از بیم تیر تیراندازان در بیابانی پست و مغاك .   ۸ ــ وبازی کرد تیرهای پربرنهادهٔ عقاب مانند باآنان همچون باز با مرغی پرنده .   ۹ ــ و شکسته شد پر خاطر آنان از منقارهای کرکس‌های نیزه زنی .   ۱۰ ــ وگسترده شد خوانهای نعمت از خون آنان در خاك (زمین) گسترده .   ۱۱ ــ وکنده شد سرای دولت نیروی آنان .

۱۲ ــ وشکسته شد خار شوکت و شأن ایشان .   ۱۳ ــ وسرگردانشدند از حملهٔ دلاوران مانند مور در زمین نرم .

كَالأَعمَى مِنْ جَذَواتِ الكُور. (١)

سُنّیان اوزبکیّه هم رَوافِض (٢) شده از «ایلبارس خان» متحاشی (٣) و «أَسَرُّ النَّدامَةَ لَمّا رَاَوُ العَذابَ» (٤)، از مقام تلاش مُتلاشی (٥) گشته زمام جانب قرار بجانب فرار[١] إنکفاء (٦) و إنکفات (٧) دادند. نَزَلَ عَلَیهِمُ البَلاءُ وَ کُتِبَ عَلَیهِمُ الجَلاءُ (٨). سُلِبَ جَمیعُ شُیُوبِهِم وَ جُلِبَ مافی شُعُوبِهِمْ (٩) «فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِم» (١٠). «ایلبارس خان» با اعوان خود رَماهُمُ اللهُ بِالطُّلاطِلَةِ وَالحُمَّی المُماطِلَةِ (١١) در «قلعهٔ خانقاه» تحصّن جسته افواج منصوره نیز بامر ایلخان قاهر اِحاطه و تخنیق (١٢) خانقاه را پیشنهاد ساخته قلعه را بخُناق (١٣) محصوری گرفتار کردند. أَحاطَ بِهِمُ العَسکَرُ إِحاطَةَ النّارِ بِأَهلِها (١٤) وَ لَجَأَ أَعوانُهُمْ ضالِعاً حِزامَ ضَلیعِهِمْ مِنَ الحَیزُومِ إِلی حَزمِ

---

١ ـ یو، دارد.

---

١ ـ و گریختند مانند کور از خدرك های آتش کوره‌های آهنگری.

٢ ـ ج رافضة، یکی آن رافضی. گروهی از لشکر که از قائد خود باز گردند (رب). در تداول سنیان، شیعه مذهب‌ها. امامیه.

٣ ـ بیکسوشونده. (رب)

٤ ـ پنهان (یاظاهر) کردند پشیمانی را چون دیدند عذاب را (ازآیهٔ ٣٢ سورهٔ سبا).

٥ ـ از باب تفاعل، نیست شونده. ظاهراً این باب برساخته ازلاشی[٤] است (رك اقرب الموارد).

٦ ـ بر گردیدن (رب).

٧ ـ بر گردیدن (رب).

٨ ـ فرود آمد برایشان بلا و نوشته شد بر آنان کوچیدن (قمست دوم مأخوذ است ازآیهٔ ٣ سورهٔ حشر).

٩ ـ ربوده شد همه نعمت های ایشان و کشیده شد آنچه درقبیله‌های آنان بود.

١٠ ـ پس، گرفت آنانرا خدا بسبب گناهای آنان (ازآیهٔ ١١ سورهٔ آل عمران).

١١ ـ بیاندازد (مبتلی سازد) آنانرا خدا به بیماری سخت و تب دیر گذر (گویا مماطله صفت است نه نام تبی مخصوص، زیرا با مراجعه به کتاب حمیات قانون و مواضع دیگرتبی بدین نام نیافتم.

١٢ ـ خفه کردن (رب). مجازاً، ویران کردن.

١٣ ـ خناق محصوری، اضافهٔ تشبیهی است.

١٤ ـ فراگرفتِ آنانرا سپاه، فراگرفتنِ آتش مردم خود را (دوزخیان).

الأرض مِنْ سَهلِها (۱) وَ قَنطُوا مِنَ الحِرزِ الرَّصِيصِ (۲) «فَنَقَّبُوا فِی البِلادِ هَلْ مِنْ مَحِیصٍ» (۳). طوایف «سارت» (۴) و اوزبك، اورنگ اقبال «ایلبارس» خان را مَکسُورُ القَوائِمِ (۵)، و تخت بخت اورا وَهینُ الدَّعائِمِ (٦) یافته روز خود را با لَیلِ دَجُوجِی (۷) بیك وَ تِیرَه (۸) تیره تیره (۹) تیره دیدند، بدرگاه قاآنی از روی ندامت جبین ضَراعَت (۱۰) سوده بذیل «إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا» (۱۱) توسّل گزین، و عذر خواه «كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الخَائِضِينَ» (۱۲) گشتند «وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخَاسِرِينَ» (۱۳). با اینحالت «ایلبارس خان» همچنان با رؤسای قوم تائه (۱۴) پایهٔ تَأَبُّه (۱۵) و تَأَتُّه (۱٦) را از دست نداده باز إبانهٔ (۱۷)

---

۱ ـ و پناه گرفتند یاران ایشان بسوی زمین درشت از زمین هموار، حالیکه کژ میگردند تنگ اسب درشت استخوان خود را از تنگ گاه آن. ۲ ـ و نومید شدند از جای استوار محکم. ۳ ـ پس گریزان شدند در شهرها آیا هیچ گریزگاهی هست (از آیهٔ ۳۵ سورهٔ ق). ٤ ـ بترکی رعیت را گویند (حواشی) مفهوم دقیق کلمه را نیافتم

٥ ـ شکسته پایه‌ها. ٦ ـ سست استوانه‌ها ۷ ـ شب تاریك (رب).

۸ ـ روش (رب). ۹ ـ قبیله قبیله. ۱۰ ـ فروتنی (رب) ۱۱ ـ همانا ما پیروی کردیم رئیسان خود را و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه (از آیهٔ ٦٧ سورهٔ احزاب). ۱۲ ـ بودیم به بیهوده درشونده (درحدیث) با بیهوده درشوندگان (از آیهٔ ٤٦ سورهٔ مدثر). ۱۳ ـ و چون افکنده شد در دستهاشان و دیدند که ایشان بحقیقت گمراه شدند گفتند هرآینه اگر رحمت نکند ما را پروردگار ما ونیامرزد ما را هرآینه باشیم از زیانکاران (آیهٔ ۱٤۸ سورهٔ اعراف). ۱٤ ـ گمراه. شوریده عقل (رب). ۱٥ ـ تکبر (رب). ۱٦ ـ خود را دیوانه ساختن (رب). ۱۷ ـ اظهار.

إنابه (۱) نمیکرد، و از إثارة (۲) فتنه خافت (۳) و هافت (۴) نمیشد « أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَهلَكَ مِنْ قَبلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً (۵) .

روز دیگر که از « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ » (۶) نشان میداد ، اهل قلعه او را « لِيَذُوقَ وَ بَالَ أَمْرِهِ » (۷) با تَبَعَةٌ (۸) او وَهُمْ عَيْبَتُهُ (۹) که حاوی معایب و سزاوار تَبِعَةٌ (۱۰) مَعاتِب (۱۱) بودند درمَوقِف (۱۲) « وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ » (۱۳) بلا تَوَقُّف حاضر نمودند « فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ » (۱۴) « فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ » . (۱۵) چون خونِ خَزَن (۱۶) بر مزاج آنخون گرفتگان (۱۷) غالب[1] ، و عُروق (۱۸) أعراق (۱۹) ایشان را شِيَةُ (۲۰) سَبّابُ العَراقِيب (۲۱) را[2] طالب

---

۱ ــ ط ، غالب غالب .   ۲ ــ (را) در تمام نسخ موجود است ولی زائد بنظر می‌رسد .

---

۱ ــ بازگشت . توبه .   ۲ ــ انگیختن .   ۳ ــ آرام (ازرب) .

٤ــ متذلل . خاشع (اقرب الموارد).   ٥ــ آیا ندانست که خدا همانا هلاك کرد پیش ازاو مردم‌روزگار، آنکه‌را اوسخت‌تربود ازاو ازجهت‌نیرو وبیشتربود ازجهت‌جمعیت (ازآیهٔ۷۸سورهٔقصص)

٦ــ روزی که سودنمیدهد ستمکارانرا عذرشان (ازآیهٔ ٥٥ سورهٔ مؤمن).   ٧ــ تابچشد عقوبت کارش را (ازآیهٔ ٩٦ سورهٔ مائده) .   ٨ــ ج تابع، پیرو .   ٩ــ وآنان موضع سراویند .   ١٠ــ عاقبت بد (رب).   ١١ــ ج معتبه ، خشم . خشم گرفتن (رب).   ١٢ــ بازداشتگاه .   ١٣ــ وباز دارید ایشانرا! همانا آنان پرسیده شدگانند. (آیهٔ ٢٤ سورهٔ صافات).   ١٤ــ پس گردید گردنهاشان مرآنرا خاضع (ازآیهٔ ۳ سورهٔ شعراء).   ١٥ــ پس روکرد بعضیشان بعض دیگر را ملامت کنان (ازآیهٔ ۳۰سورهٔ قلم).   ١٦ــ ناراستی (رب).   ١٧ــ ج خون گرفته ، اجل گرفته (آنندراج از غیاث) .   ١٨ــ ج عرق بکسر اول ، رگ .   ١٩ــ ج عرق اصل . بن .   ٢٠ــ نشان (رب).   ٢١ــ شمشیر (رب).

بود، بِحُجَّتِ « لَیسَ بَعدَ الاِسارِ اِلّا القَتلُ » (۱) افنای ایشان بر ابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی « کُلُّ نفسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهینَة » (۲) بجادّهٔ نجات رهی نجستند، « وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً » (۳). جَلّادانِ جَلد (۴) دستِ جرّار (۵) در اجرای حکم جُراز (۶) اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصدِ فَصدِ (۷) عِرقِ حیات ایشان بفرمان[۱] گزاری[۲] تیغ حَجّام (۸) وَ بِمِبضَعِ (۹) باضِع (۱۰) تیز کرده، رگ أوداج (۱۱) ایشانرا گشودند کـه « هٰـکَذِی فَصدِی »[۳] (۱۲).

در خلال این امر « ابوالخیرخان » والی « قزاق » بإمداد ایلبارس وارد « خِیوه » (۱۳) شد. ازآنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیرمیبود، لوای همایون بآنسمت اهتزاز یافته چون این‌خبر لطمه زن گوش والی قزاق[۴] گشت، ازعزم خود تخَوُّق (۱۴) ورزیده خیوقیان راصلای « هذا فِراقُ » (۱۵) گفت، وبا افواج شرِشیمَه (۱۶)

---

۱ ـ ط ، فرمانبرداری. ۲ ـ ط ، گذار. ۳ ـ ط ، فصدی اند
۴ ـ یو ، قزاق

۱ـ نیست پس از اسیر گرفتن مگر کشتن. (رك مجمع الامثال). ۲ـ هرنفسی بدانچه کسب کرده‌است درگرواست (ازآیهٔ ۴۱ سورهٔ مدثر). ۳ـ و یافتند آنچه کرده بودندآماده (ازآیهٔ ۴۷ سورهٔ کهف). ۴ـ چابك. ۵ـ از مصجر، درتداول فارسی زبانان، شجاع. خونریز. بی‌باك. ۶ـ شمشیربران (رب). ۷ـ رگ زدن. (رب). ۸ـ حجامتگر. ۹ـ نشتر (رب). ۱۰ ـ برنده (ازرب). ۱۱ـ ج ودج بفتح اول وسکون دوم، رگ گردن (رب).
۱۲ ـ این جمله را کعب بن مامة گفت آنگاه که وی اسیر بود و او را بفرمودند تا شتری را فصد کند و او آنرا نحر کرد و چون ازو بازخواست شد گفت هکذی . . . یعنی چنان کنم که کریمان کنند (رك‌مجمع الامثال). ۱۳ ـ معرب‌آن خیوق، شهری است از نواحی‌خوارزم (رك معجم البلدان). ۱۴ ـ دور شدن (رب). ۱۵ ـ این است جدایی (مأخوذ است ازآیهٔ ۷۷ سورهٔ کهف). ۱۶ ـ خوی. خصلت.

سراسیمه بعصای « عَصاهُمْ شَقَقاً » (۱) جَنِیبَت خَیبَت از «خِیوة» برجنبهٔ (۲) تَجَنُّب رانده بشِعب تَشَعُّث (۳) و تَشَعُّب (۴) پویه گرفت. « لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَاءً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوا إِلَیْهِ وَهُمْ یَجْمَحُونَ » (۵).

اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرّف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه داری پرداختند. کارگذاران بانشعاب جداول، آبرا از کنار قلعه مُنجَذِب و مُنحَدِر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته آثار « وَبُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغَاوِینَ » (۶) پدیدار کردند. قلعگیان چون بجای آب، دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمهٔ کام نهنگ بلا و تشویش دیدند، بقُنّاحهٔ (۷) ندامت باب استیلاذ گشودند. خدیو خطاپوش، پوزش پذیر و عذرنیوش گشته بنیان عاقبت بینان آنفوج را از تزلزل ایمن ساخت و در أَیْمَنِ (۸) از منه مصون از مِنّت غیر ووَصْمَتِ (۹) ضَیر (۱۰) ممالك خوارزم یکقلم باقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دَكِّ (۱۱) عُتات (۱۲) وَفَكِّ (۱۳) عُنات (۱۴) بروجه مُحَسَّنات بعمل آمد. « یا رُبَّ هَیْجَا هِیَ خَیْرٌ مِنْ دَعَةٍ » (۱۵) . پس رؤسای « پنج قلعه » (۱۶) پنجه

---

۱ ـ جماعت آنان پراکنده است. بافحص فراوان این صورت درامثال یافت نشد.

۲ ـ کرانه (رب). ۳ ـ پراکنده شدن (رب). ۴ ـ دور شدن (ازرب).

۵ ـ اگر می‌یافتند پناهی یا غارهایی یا سوراخ در خزیدنی هرآینه عدول کرده بودند بدان وآنان می‌شتافتند. (آیهٔ ۵۷ سورهٔ توبه). ۶ ـ و ظاهر شد دوزخ برای گمراهان. (آیهٔ ۹۱ سورهٔ شعراء). ۷ ـ نوعی کلید کج و دراز (رب). ۸ ـ مبارك (رب).

۹ ـ ننگ. عیب (رب). ۱۰ ـ زیان. ۱۱ ـ کوفتن (ب).

۱۲ ـ عتاة ج عاتی، سرکش، متجاوز (اقرب الوارد). ۱۳ ـ گشودن.

۱۴ ـ عناة، ج عانی. اسیر (اقرب الموارد) ۱۵ ـ هیجا، جنگ. دعة، آرامش. برای کسی مثل زنند که در خصومتی افتد سپس عذرخواهد (مجمع الامثال).

۱۶ ـ قلعه‌های: هزاراسب. خانقاه (خانگاه). خیوه کات. گرگانج (روضة الصفاء ناصری ج۸).

بر دامن خدمت ، و دامن برمیان همّت استوار کرده بـا فوجی از یلانِ بَطَل بِظِلِ لِوای حمایت همایون إستِظلال (۱) جستند ، « فَوَقَعَ الحَقُّ وَ بَطَلَ ماکانُو یَعمَلُونَ » (۲) و بجمیع أقطاع و أقواع (۳) و أزباع (۴) و أصقاع (۵) ارقام مُرَقَّنْ (۶) بمژدۀ فتح مرقوم و مَرقُونْ (۷)، و مَرقُوم ، (۸) اعدا را به نکال مقرون ساخته دوستان جَذلان (۹) و دشمنان هعمنان خِذلان گشتند ، و این ظَفَرْ که قُوَّةُ الظُّفر (۱۰) پنجۀ اقبال رسا بود ظُفرَۀ (۱۱) دیدۀ خصمان گردید ، و « طاهر خان » (۱۲) چنگیزی‌را که ظاهر جانش بـا باطن حالش مُتَّحِد و بتجارب روزگار مُنَجِّذ (۱۳) بود بوالیگری «خوارزم» تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب مُنفَسِح (۱۴) و صدر مُنشَرِح (۱۵) از راه مرو بسمت « کلات » مُنسَرِح (۱۶) گشتند. « فَانقَلَبُوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضلٍ لَمْ یَمسَسهُمْ سُوءٌ » (۱۷) .

---

۱ ـ پناه بسایه بردن (رب) . ۲ ـ پس واقع شد حق و باطل شد آنچه میکردند (آیۀ ۱۱۵ سورۀ اعراف) . ۳ ـ ج قاع ، زمین پست هموار نرم ... (رب). ٤ ـ ج ربع ، محله . سرای . جای اقامت در ایام بهار (رب) . ۵ ـ ج صقع بضم اول ، کرانه (رب) . ۶ ـ زینت شده . آراسته ۷ ـ مرقوم (رب) . ۸ ـ درحواشی . برات (مدرك دیده نشد) . ۹ ـ شادمان (رب) . ۱۰ ـ نیروی ناخن ۱۱ ـ ناخنۀ چشم (رب) . ۱۲ ـ محمد طاهر خان پسرزادۀ ولی محمد خـان اوزبك ازنسل جوجی خان (روضة الصفای ناصری). نام این شخص‌در طبقات سلاطین اسلام (تجر) و در معجم الانساب (تکر) آمده ۱۳ ـ آزموده (رب). ۱٤ ـ گشاده (رب) . ۱۵ ـ گشاده (رب) . ۱۶ ـ بشتاب رو (ب) . ۱۷ ـ پس برگشتند بنعمتی از خدا و فضلی که مس نکردشان بدی (ازآیۀ۱۲۸سورۀآل‌عمران).

دربیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات

صَانَهَا اللهُ تَعَالَى فِي كِلَاءَتِهِ[1] مِنْ شَرِّ (۱) الْقُلَّاتِ[2] (۲) « ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ » (۳) . کلات قلعه ایست خدا آفرین (۴) که رواسی (۵) جدارش (۶) باقرن الثَّور (۷) قرینست، و پاسبان بروجش با کیوان همنشین ، و «فرود» (۸) بن «سیاوخش» را در جانب غربی حائطش (۹) قلعه ایست متین . الحق اساس استوار است[3] وارسته از تَطَرُّقِ (۱۰) طَوارِق (۱۱) ، و فلك سان حصار بقُلَل شاهِقَه (۱۲) و قُنَن (۱۳) فارِعَة (۱۴) مُتَعَانِق (۱۵) . خطّه اش مسکن وَدان (۱۶) است ، وحیطه‌اش مسیر ددان . شامخات (۱۷) جبالش پر از آدم (۱۸) اما خالی از آدم ، و راغ ودشتش تمام آهو لیکن آهوش (۱۹) بسیار کم . از[4] وفور وحوش و جوش نخجیر جهانی است از جهان بیرون ،

---

۱ ــ همه نسخ کلاته . ۲ ــ یو ، فلات . ۳ ــ یو ، استواریست .
۴ ــ ط ، واز .

---

۱ ــ نگاهدارد آنرا خدای تعالی در نگاهداری خود آنرا ازگزند .
۲ ــ دشمن دارنده ها (رب) . ۳ ــ آن میخوانیم آنرا برتو از آیتها . (از آیهٔ ۵۱ سورهٔ آل عمران) . ۴ ــ ج از نظر وضع طبیعی که برفراز کوه قرار دارد .
۵ ــ کوههای محکم و استوار (رب) . ۶ ــ جدار ، دیوار .
۷ ــ رك ح ۶ ص ۱۰۳ ۸ ــ مادر وی دختر پیران ویسه است که در کلات آ‌ی داشت (رجوع شود به شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۷۹۲ به بعد) ، ۹ ــ حائط ، دیوار .
۱۰ ــ رسیدن . درآمدن (اقرب الوارد) . ۱۱ ــ ج طارقة ، داهیه (اقرب الموارد) .
۱۲ بلند (ازرب) . ۱۳ ج قنة بضم اول و فتح وتشدید دوم ، کوه دراز. سر کوه (ب).
۱۴ ــ بلند (رب) . ۱۵ ــ دست در گردن افکنده (رب) . ۱۶ ــ ود ، مرد بی‌نفع بی کفایت (حواشی) . حکیم عاقل و دانشمند (برهان) . ۱۷ ــ ج شامخة ، بلند.
۱۸ ــ آهوی سپید که خطهای خاکی رنگ دارد . (لغت نامه) . ۱۹ ــ آهو ، عیب .

واز اجناس اَخناش(۱) و فَرْقد(۲) ، آسمانی است بفرقَدان مشحون . از نرگس ولاله چشم وچراغ جهانست ، و نزهت وادی خَجِلَش(۳) خجلت افزای روضهٔ جنان . چون مکان[۱] دلپذیر واز حَیثیَّت رَصانت(۴) و رَزانت(۵) بی نظیر بود ، خدیو کشور گشا درازمنهٔ سالفه بخیال « لَا یَمَسُّنا فِیهَا نَصَبٌ وَ لَا یَمَسُّنَا فِیها لُغُوبٌ »(۶) ، ازفحوای « اَینَما تَكُونُوا یُدرِكْكُمُ المَوتَ وَ لَوْ كُنتُم فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ »(۷) نُكُوب(۸) ورزیده اساس آنرا فلك سا ، و رخنه و ثُلَم(۹) قلعه را بصاروج و آهك بروجه كامل مَلْسا(۱۰) ساخت . « تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخلُدونَ »(۱۱) ، و در سه مکان مُسَمَّی به « خِشت »(۱۲) و « گرد » و « قوشچی » عمارات سپهر سَهْوَهٔ(۱۳) عرش سِمات(۱۴) ، و سراهای فلك سُموت(۱۵) سَماوه(۱۶) سماوات(۱۷) ، و ابنیهٔ سُمُوُّ(۱۸) الاساس آسمان آسمانه(۱۹)

۱ـ ط ، مکانی .

۱ـ ج حنش بفتح اول ودوم ، آنچه اورا صید کنند ازطیور (رب). ۲ـ کوساله یا کوسالهٔ دشتی (ازرب). ۳ـ واد خجل ، وادی بسیار گیاه وپیچیده گیاه (رب).
۴ـ استواری (ازب). ۵- درتداول، استواری. ۶ـ مس‌نمیکند (نمی‌رسد) مارا درآن مشقتی ومس نمیکند مارا درآن خستگی (ازآیهٔ ۳۲ سورهٔ فاطر). ۷ـ هرجا باشید درمییابد شمارا مرگ واگرچه باشید دربرجهای سخت استوار. (ازآیهٔ ۸۰سورهٔ نساء).
۸ـ برگردیدن (رب). ۹ـ ج ثلمة، رخنه. ۱۰ـ تابان (ازرب). صیقلی
۱۱ـ فرا میگیرید قصرهای محکم، شاید شما جاوید بمانید (ازآیهٔ ۱۲۹ سورهٔ شعراء).
۱۲ـ دهی‌است ازدهستان کبودگنبد، بخش کلات. برای‌مزید اطلاع رجوع‌شود به‌فرهنگ‌جغرافیائی ایران ج۵ وسخنرانی آقای بامداد (نشریهٔ شمارهٔ۳ انجمن‌آثار ملی). ۱۳ـعمارتی مدور مانند گنبد (رب). ۱۴ـ ج سمة بکسراول وفتح‌دوم، نشانه. ۱۵ـ ج سمت، هیئة (اقرب‌الموارد). ۱۶ـ پرده که از سقف‌خانه درکشیده باشند و کالبد هر چیزی(رب). ۱۷ـ ج‌سماء ، آسمان. ۱۸ـ استعمال مصدربجای‌صفت، بلنداساس
۱۹ـ سقف‌خانه (برهان).

و غُرُفات(۱) عالی بنای بلند آشیانه ، و بیوتات مُقَبَّبَهٔ (۲) عظیمُ الوَطائِد (۳) ، و مَناظِر مُکَعَّبَهٔ (۴) قَویمُ القَواعد (۵) طرح افکند ، و رواقهای (۶) رائق (۷) از رِواق (۸) غلمانِ (۹) رائق (۱۰) خوشتر ، واز منظر چشم دلبران دلکش تر ، و اوطاقهای مُطَوَّرِ (۱۱) مُطَوَّس (۱۲) که جفت طاق چرخ مُقَرنَس (۱۳) بود ، ودر رفعت و یکتایی چون چرخ نهم طاق ، بر آسمان افراشت . باریك بینان تار نگك (۱۴) بنیان آنسراها چنانکه سزا بود میریختند ، بچندین رنگ برمیآمدند (۱۵) ، ومهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح میافکندند، خراج اقلیم هندستان را صرف دودهٔ (۱۶) طرّاحیش میکردند . عملهٔ چابك دستش خشتی که برای بام رفیعش ببالا میبردند اگر مانند مهر انور بام (۱۷) براه میافتادند ، شام بمنزل میرسیدند ، و کاهکشان (۱۸) کاهکشان (۱۹) شانش گاهی (۲۰) کاهی که جهت سیم گل (۲۱) قصر زراندودش میبردند ، اگر ثَور فلك را بزیر بار می کشیدند ، سال دیگر درپای کار بار میگشادند . عمارات چوبی «خِشت» بهشت را در گرو خوبی هشته ، و بناهای خشتی «گرد» خشت زرّین آفتاب را برسم طرح (۲۲) برین گنبد فیروزه

۱ــ ج غرفة. ۲ــ آراسته (رب). ۳ــ بزرگك پایه. بزرگك استوانه (رب). ۴ــ چهارگوشه (رب). ۵ــ استوار اساس. ۶ــ پیشخانه . ۷ــ خوب . ۸ــ ابرو (رب). ۹ــ ج غلام. ۱۰ــ خوب روی (رب). ۱۱ــ منحوت ازمصدر (طور). ۱۲ــ مزین (اقرب الموارد) . ۱۳ــ بلند. زینت شده . ۱٤ــ رنگك ، طرح بنا که معماران با گچ یا مادهٔ دیگر برزمین کشند تا پی آن بدان شکل کنده وبرآورده شود . ۱۵ــ برنگك برآمدن. رنگك برنگك شدن، متغیرشدن از انفعال . ۱٦ ــ خاکستر یا دوده که معماران طرح بنا را بدان برزمین ریزند. رك ح ۱٤ ۱۷ــ بامداد. صبح. ۱۸ــ ج کاهکش. برندهٔ کاه . کارگر. ۱۹ــ کهکشان. مجره ۲۰ــ زمانی . ۲۱ــ گلی است سفید که خانه را بدان سفید کنند (بهارعجم). ۲۲ــ شالوده . گرده . نشان بنا بر کشیدن (لغت نامه).

خشت افکنده . سراهای « قوشچی » چون گنبد گردون بوقلمون رنگ ، و طیور کنگره نشینش با « مِنقارَةُ الدَّجاجه » (۱) درجنگ . تا مُصوِّرِ قضا تصاویر بدیعُ الالوان اَکوان (۲) را بردر و دیوار وجود نگاشته بدین نَمَط طرحی نادر نریخته ، وتا نقّاش هندونژادِ شب لَوحهٔ شَمَط (۳) افقی را با شَنگرف (۴) شفقی ، پرداز (۵) زده چنین نقشی غریب نیانگیخته . « حِصن تَیماء » (۶) و « قُبَّهٔ اردشیر » (۷) و « مَنارهٔ اسکندریّه » (۸) و « سه گنبدان جمشید » (۹) و « هفت گنبد بهرام » (۱۰) و « توبالی اردشیر » (۱۱) و « سَدیر » (۱۲)

۱ــ دجاجة، صورت نهم است ازصورتهای شمالی (التفهیم ص۹۲). ومنقارالدجاجة نام ستارهٔ نخستین است که بردهان اوست (صورالکواکب طبع ۱۹۵٤ ص۷۰). ۲ــ ج کون، عالم موجودات ودنیا (نف). ۳ــ سپیدی موی بسیاهی درآمیخته (رب). سپیدسیاه . ٤ــ شنجرف، چیزیست که ازسیماب وگوگرد سازند ونقاشان ومصوران بکاربرند (برهان. غیاث). ۵ــ آرایش کرد . تصویر . (لغت نامه) وسرخی شفق مقصود است. ٦ــ تیماء شهریست بین شام و وادی القری. وحصن تیماء (ابلق الفرد) نام دارد وازآن سموأل بن عادیاء یهودیست (معجم البلدان) و رجوع شود به (ثمار القلوب ص ٤۱۲). ۷ــ عمارت سلطنتی اردشیر دربیرون شهر فیروزآباد . برای اطلاع ازچگونگی آن رجوع شود به (لغت نامه. ذیل اردشیر بابکان. ثمارالقلوب ص٤۱۳). ۸ــ منارة البحر که دررأس شمال شرقی فارس دربندر اسکندریه بناشده بود وآنرا از عجائب عالم میشمارند. رجوع شود به مقالهٔ آیینهٔ سکندر ازآقای دکترمعین (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ اول سال اول) وذیل حاشیهٔ ص ۷٤ برهان قاطع بتصحیح ایشان و ثمارالقلوب ص ٤۱٤ . ۹ــ سه قلعه که جمشید در شیرازساخت : قلعهٔ اصطخر. قلعهٔ شکسته . قلعهٔ شنگوان (سنگوان) (رك برهان وحاشیهٔ آن).
۱۰ــ هفت قصر که بهرام بنا کرد هریك به یك رنگ بود (رجوع شود به رسالهٔ تحلیل هفت پیکر» تألیف آقای دکترمعین ص۱٤۰ به بعد). ۱۱ــ توضیحی دربارهٔ آن نیافتم. ۱۲ــ سه دیر، عمارتی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت (برهان) شهریست وگویند قصریست و اصل آن بفارسی (سه دله) است . موضعی است معروف بحیره (از معجم البلدان). ورك ح۱ ص۵۳۲

و« خَوَرنَق ِ نُعمان »(۱) و « هَرمانِ مِصر »(۲) و« غُمدانِ یمن »[1](۳) و « طاق کسری »
درپیش آنها پشت پست کرده ، وطشت خورشید برسوایی ازبام افتاده (۴) . هرقلعه‌اش
حِصنِ حَصینی(۵) وهر قُلاعَه‌اش(۶) قلعهٔ[2] متینی . بدستیاری معماران « سِنِمّار »(۷) کارِ
«شیدَه»(۸) وش، و نقاشانِ «رَسّام»(۹) رسمِ «مانی»(۱۰) مانند، ومُصَوِّران «اَرژَنگ»(۱۱)
فعلِ«لوشا»(۱۲) عمل، «یَعمَلُونَ لَهُ مایَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَتماثِیلَ»(۱۳) ، نگارخانه‌های

۱ـ ط ، وقصرغمدان. ۲ـ ط، نمونه. یو ارهرقلعه ... تامتین ندارد.

۱ـ خورنگاه. خورنه، وآن‌عمارتی بود بسیارعالی که نعمان‌بن منذر بجهت بهرام‌گور ساخت و عجمان یك قصرآنرا خورنگه نام‌کردند ... وقصردوم را... سه‌دیر. (ازبرهان). ورك ح۱۲ ص۵۳۱
۲ـ اهرام‌مصر. (رك ثمارالقلوب‌ص۴۱۳). ۳ـ قصرغمدان. یکی‌ازبناهای‌استوارعربست به‌صنعاء یمن‌که پادشاهان حمیر درآن سکونت‌داشتند . (رك ثمارالقلوب ص ۴۱۳. معجم‌البلدان ذیل‌غمدان)،
۴ـ طشت ازبام افتادن ، رسواشدن . راز فاش گشتن (غیاث . لغت‌نامه). ۵ـ محکم ، استوار. ۶ـ قلاعة. سنگ بزرگ دردشت . کلوخ . سنگ برکنده که آنرا بدست یا بفلاخن اندازند. (رب). ۷ـ درفارسی بسکون ـوم، نام‌معمار قصرخورنق که پس ازبنای قصرچون‌نعمان‌ویرا انعامی‌وافر داد وسنمار راکمان‌دریافت چنان‌انعام‌نبود گفت: اگرچنین میدانستم، قصری به‌ازاین می‌ساختم . نعمان بفرمود تا ویرا ازبام‌آن قصر بزیر افکندند وجزاء سنمار درعرب مثل شد . ۸ـ نام حکیمی که بجهت بهرام هفت‌گنبد را ساخت. وگفته‌اند نام یکی از شاگردان سنمار است (ازبرهان). ۹ـ نام نقاشی که درخدمت بهرام‌گور میبود (برهان).
۱۰ـ (۲۱۶ یا ۲۱۷–۲۷۶ یا ۲۷۷. م). رك مانی ودین‌او انتشارات‌انجمن ایران شناسی. تعلیقات آقای دکترمعین بربرهان ص ۱۹۵۲ـ۱۹۵۵. ۱۱ـ رك ح۱۱ ص۱۱۱.
۱۲ـ حکیمی‌است‌طوسی که‌درنقاشی‌ثانی‌مانی‌بود (حواشی). نام‌حکیمی‌رومی واودرصنعت‌نقاشی‌ومصوری عدیل نداشته (برهان). تصحیفی ازکلمهٔ تنکلوشا (کتاب تنگلوشای بابلی) تألیف توکروس یونانی ، درصور نجومی فلك که درعهد نوشروان ازیونانی به‌پهلوی ودرقرن دوم هجری ازپهلوی بعربی ترجمه شده. وگروهی‌ازجمله مؤلف‌برهان تنگ رااسم‌کتاب ولوشارا مؤلف‌آن دانسته‌اند (رك تعلیقات‌برهان ص۵۲۱). ۱۳ـ می‌ساختند برای‌او آنچه میخواست ازمحرابهاوتمثالها (ازآیهٔ۱۲سورهٔ سبا).

اَنگَـلیُون(۱) شانِ تَنگَـلوشا(۲) نشان « لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَرُونَ . وَ لِبُیُوتِهِمْ اَبواباً وَ سُرُراً عَلَیْها یَتَّـکِـئُونَ »(۳) . تَنَوُّقاتِ(۴) اَنیقَه(۵) زَمُودَه(۶) نموده سطوح آنها را با مرمر مَرْمَرِیس(۷) مفروش کرده ، و در اَوْدِیه(۸) وغیطانِ(۹) آن، حدائق مُصْطَفَّۀ(۱۰) رَصیصَةُ الحِیطان(۱۱) ، وعَماهِجِ(۱۲) مُلتَفَّۀ(۱۳) اَثیثَةُ الخَیْطان(۱۴)، مُوَرَّد(۱۵) بَاَوْراد(۱۶) غَضیضَه(۱۷) ،ومُعَیَّن بعُیُونِ(۱۸) فَضیضَه(۱۹) ، ومشتمل بر اشجار ثامِرَۀ(۲۰) مَثْمُورَه(۲۱) ، و محتوی بر انهـار مُنْهَرَۀ(۲۲) مَنْهُورَه(۲۳) احداث نموده ، ومیاه خوشگوار اَعْذَبُ مِنْ مَاءِ مَأْرِب(۲۴) و اَحْسَنُ مِنْ نَیْلِ المَآرِبِ(۲۵) روان فرمود ، و جویبارها کـه از سَلاسَتِ(۲۶) آن آب در کام « سَیْحان »(۲۷) و

۱ــ نام کتاب مانی (برهان). ۲ــ رك ح ۱۲ صفحهٔ ۵۳۲. ۳ــ برای خانه‌هاشان سقفهاست از نقره و نردبانها که برآن برآیند . و برای خانه‌هاشان درها و تخت‌ها که برآن‌تکیه کنند (ازآیهٔ ۳۲ وآیهٔ ۳۳ سورهٔ زخرف) . ۴ــ ج تنوق، آراستگی درکار. (رب). ۵ــ شگفت‌آور (ازرب). ۶ــ نقش ونگار کردن (برهان).

۷ــ لغزان وتابان ازهرچیزی (رب). ۸ــ ج وادی. ۹ــ ج غائط ، زمین مغاك پست‌فراخ (رب). ۱۰ــ صف‌بسته (رب). درپی یکدیگر. ۱۱ــ استوار دیوار . بادیوارهای محکم. ۱۲ــ ج عمهج بفتح‌اول وسوم وسکون دوم، گیاه‌سبز درهم پیچیده (رب). ۱۳ــ درهم پیچیده . ۱۴ــ انبوه ودرهم شده‌رشته‌ها (ج‌خیط اخیاط وخیوط است وخیطان نادر است) . ۱۵ــ گل‌کرده .گل‌دار . گلزده.

۱۶ــ ج ورد، گل . ۱۷ــ تازه (رب). ۱۸ــ ج معین، چشمه.

۱۹ــ فضیض، آب‌خوش وروان (رب). ۲۰ــ میوه‌دار (رب). ۲۱ــ بسیار میوه (ازرب). ۲۲ــ فراخ شده (رب). ۲۳ــ جاری‌شده . ۲۴ــ مثلی بدین‌صورت دیده نشد شاید : اعذب من ماء البارق، وآن‌آب ابری است که درآن برق بود. وشاید مأرب‌است(رك تعلیقات‌برح۲ ص۱۳۳). ۲۵ــ نیکوتر ازرسیدن‌بحاجت‌ها. ۲۶ــ نرمی. آسانی (رب). مقصود روانی‌وپرآبی است. ۲۷ــ نهریست بشام ونهریست ببصره (رب).

«سَیحُون»(۱) و «جَیحان»(۲) و «جَیحون»(۳) گردیده(۴) چون حکم خود جاری ساخت، و بِرکه های(۵) با برکت که کوثر و تَسنیم(٦) در حِذاءِ آنها بِرِگَت(۷) خود قایل بود در پرداخت. شرابش از مضمون «هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرابٌ»(۸) اشارتی، و اَیاوین(۹) متینه‌اش(۱۰) از وعدهٔ «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ»(۱۱) بشارتی.

وَ اَبوابُها اَثوابُها مِنْ نُفُوسِها
فَلا ظَلْمَ اِلّا حِینَ تُرْخَی سُتُورُها(۱۲)
مُعَظَّمَةٌ اِلّا اِذَا قِیسَ سَمْکُها
بِهِمَّةِ بَانِیها فَتِلْكَ نَظیرُها(۱۳)

موکب والا در اوایل شوال وارد آنخطّهٔ دلگشا و روز دیگر که افواج

۱ـ نهریست بزرگ بماوراءالنهر (رب. معجم‌البلدان) و نهریست به‌هند (رب).
۲ـ نهریست میان شام‌وروم (رب). ۳ـ آمودریا، رودیست میان خراسان وماوراءالنهر (لغت‌نامه). ٤ـ آب درکام گردیدن. آب دردهان گشتن. ازشوق شیفته‌شدن .(لغت‌نامه. ذیل‌آب). ۵ـ برکة، حوض (رب). ٦ـ آبی‌است دربهشت که بالای غرفها روانست یاچشمه ایست که بالای‌اهل‌جنت برآمده (رب). ۷ـ سستی. سست‌رایی. بی‌غیرتی (ازرب). ۸ـ این‌چشمه‌است جای شست‌وشوی، سرد وآشامیدنی‌است (ازآیهٔ ٤۱ سورهٔ ص). ۹ـ چنین است درتمام نسخ. ج‌ایوان. لیکن ج ایوان اواوین وایوانات ضبط شده. ۱۰ـ متینه، مؤنث متین، استوار. ۱۱ـ برای ایشانست غرفه‌هایی(که) ازبالای‌آنهاست غرفه‌ها بنا کرده(ازآیهٔ ۱۱سورهٔ زمر). ۱۲ـ ودرهای آن قصر، جامه‌های‌آن، ازمردم آنست. پس تاریکی نیست مگرگاهی که فروهشته شود پرده‌های‌آن (تاریکی قصرهنگامی است که مردم‌آن درآن‌نباشند). ۱۳ـ بزرگ‌است اماگاهی که قیاس‌شود سقف‌آن باهمت سازندهٔ آن پس‌آن (همت دربلندی) نظیرآن (سقف) است (ابوعیسی بن منجم دروصف‌خانهٔ صاحب ابن‌عباد ـ ازجملهٔ قصائد داریات. رك یتیمةالدهر ج۳ ص۵۱

چون خدیو همسایه ، که چرخ نصرتِ شهپرِ همتش در نِصفُ النَّهار(۳) صیدِ لَیل[۱](۴) ، فُرُودِ نُجوم(۱) بقلعهٔ «فرود»(۲) فرود آمدند ، باخدّام بتماشای آن نزهت سرا پرداخته ودرظُلمتِ لَیل صیدِ[۲] نَهار(۵) کردی، وشهبازظفرشهپرعزمش وَ إِنَّهُ لَوَاقِعُ الطَّائِرُ (۶) نَسرِ طایر(۷) را بواقعی ازفلك بشیب[۳](۸) آوردی ، مایل نخجیر و إِصطِیاد(۹) بودند ، بعد از تَفَرُّج و تَفَرُّح(۱۰) در آن مُنتَزَهاتِ(۱۱) دلنشین ، شاهین شَاهِیِ البَصرِ(۱۲) طبع شاهی بِتَطَیُّر(۱۳) اِشکَرَه[۴](۱۴) عُقاب‌شد(۱۵) ، ودرقَرنُ الغَزاله(۱۶) که مرغ بهرِ روزی پرواز ، و روز از مُرغ(۱۷) جهان افروز پرواز(۱۸) یافت ، با قُوش(۱۹) و قُفاخِرِی(۲۰) مرکب عزیمت بمُضطاد(۲۱) رانـده شکار افکنانِ نیکو جَوارِح(۲۲) با جَوارِحِ(۲۳) شکاری در مَدرَجَه(۲۴) و مَدارِج(۲۵) دشت متدرجاً بِاقتِناص(۲۶) دُرّاج(۲۷) و کبك

۱ـ ط، لیل‌فرخ ... نهارفرخ.   ۲ـ یو، درظلمت لیل نهار کردی.   ۳ـ عت، نشیب. ط بسیب.   ۴ـ یو، مشکره.

۱ـ فرودالنجوم، ستارگانی که طلوع کنند درآفاق آسمان (اقرب‌الموارد).   ۲ـ رك ح۸ ص۴۲۸ .   ۳ـ نیم‌روز . گرمگاه . ظهر.   ۴ـ شوات (رب) پرنده‌ایست ازجنس مرغابی. سرخاب (برهان).   ۵ـ شوات نرومادهٔ آنرا لیل‌خوانند (رب).
۶ـ وهمانا او هرآینه مرغ فرودآیندهٔ ازهواست .   ۷ـ رك فرهنگ لغات.
۸ـ سرازیری.   ۹ـ شکارکردن.   ۱۰ـ ظاهراً بقیاس از ثلاثی (فرح) بناشده .   ۱۱ـ ج منتزه، تفریحگاه . تفرجگاه .   ۱۲ـ تیزنظر (رب).
۱۳ـ پرانیدن (اقرب‌الموارد . کنزاللغات) .   ۱۴ـ مرغان شکاری. مرغی‌شکاری ازجنس باشه (برهان).   ۱۵ـ عقاب‌شدن، طالب‌شدن بچیزی (برهان).   ۱۶ـ آغازطلوع آفتاب(ازرب).   ۱۷ـ آفتاب(برهان).   ۱۸ـ روشنایی(برهان).   ۱۹ـ خرداندام(رب).
۲۰ـ بزرگ اندام(رب) (باکوچك وبزرگ) .   ۲۱ـ شکارگاه .   ۲۲ـ اعضا .
۲۳ـ ج جارحة، مرغ شکاری (رب).   ۲۴ـ راه (رب).   ۲۵ـ ج مدرج، جای‌رفتن وگذشتن (رب).   ۲۶ـ شکارکردن (رب).   ۲۷ـ مرغی‌است مانندتذرو (رب).

و إطارَهٔ(۱) طیور و إحاشَهٔ(۲) وُحوش ، کَبْك(۳) بازیده خون یَعقوب(۴) وابواسحاق(۵) را با دَم موسی[1](۶) ، سعید(۷) مانند وَجَعْفَر(۸) آسا روان ساختند[2] ، وعرصهٔ وادی‌را با هادیِ(۹) صیدافکن از باقِر(۱۰) و حیدر(۱۱) پرداختند . در صید گاه چنان افراسیاب صولتِ جهان پهلوانی «گیو»(۱۲) بایست که گُودرز(۱۳) شود، و دستان دستانی‌بسان «تهمتن» میشایست که سُرخاب(۱۴) و سیاوش(۱۵) گردد . هروقت که همّت صید افکنش بکمان بهرامی(۱۶) دست افراختی مَهاةِ(۱۷) ماه از یکماهه راه بپای خود به گُور(۱۸) آمدی ، و هرگاه نخجیرِ دال(۱۹) طبع خجسته‌اش هوس شکار کردی غزالِ(۲۰) غزاله(۲۱) از[3] یکساله بُعد گرم[4] شتاب[5] از خطوط اشعّه خودرا برسر تیر رسانیدی(۲۲) . اگر بصید رنگ(۲۳) پرداختی از سهم خدنگِ خارا شکافش رنگ از

۱ـ ط، جمله بادم‌موسی، راندارد . ۲ـ ط، ساخت. ۳ـ عت ، در .
٤ـ ط ، بعدم ٥ـ ط ، شباب

۱ـ پرانیدن (رب). ۲- گرداگرد صید برآمدن تابدامگاه آید (رب).
۳- دست (رب). ٤ـ کبك‌نر (رب). ٥- دقیقاً‌معلوم نشد . ٦- استره (رب) تیغ‌دلاك. ۷ـ جو (رب).نهر ۸ـ جوی‌خرد (رب). ۹ـ پیکان تیز (رب). ۱۰ـ شیر (رب). ۱۱ـ شیر (رب). ۱۲- نام پسر گودرز. ۱۳ـ نام‌مرغی که بیشتر بر کناره‌های آب‌نشیند (برهان) ونیزنام پدرگیو.
١٤ـ نام‌مرغابی باشد سرخ‌رنگ (برهان) ونام‌پهلوانی ازپهلوانان فیروز پسر یزدجرد (برهان).
١٥ـ پرنده‌ای که‌آنرا سرخاب میگویند (برهان). ونام پسر کیکاوس. ١٦ـ منسوب به‌بهرام، بخاطرشهرت اودر شکارگور . ١٧ـ گاودشتی(رب) ومهاة ماه‌اضافه مشبه‌به است بمشبه . ١٨- دشت وصحرا (برهان). قبر،گورخر (برهان). ١٩ـ عقاب (برهان). ودرعربی (بالام‌مشدد) صیغهٔ اسم‌فاعل، دلالت کننده، راهنما. ونخجیردال، اضافهٔ تشبیهی‌است.
٢٠ـ آهوبره که در رفتارآمده باشد (ازرب). ٢١ـ آفتاب (رب) وغزال غزاله اضافه تشبیهی‌است. ٢٢- بسرتیر رساندن ، شکار شدن، تیرخوردن ، ونیز تیرنام عطارداست.
٢٣ـ بز کوهی. گاودشتی. نخجیر (برهان).

کوه پریدی ، و اگر بشکارِ وُعول (۱) وُ غول (۲) جُستی جَدی (۳) برحَمَل (۴) سبقت گزیدی . از شوق لذّت زخم ناوکش فُـرار (۵) ، قرار بـر فرار دادی ، و بهوای مَصیده‌اش (۶) صد گونه صید درمَصاد (۷) ومُصطَاد (۸) و صَیدا (۹) ، بالِ پرواز گشادی . الحاصل بنوك ناوك ثاقِب از آرام (۱۰) آرام رفت ، و بـا ضربهٔ فوج ضارِب (۱۱) از سِربهٔ (۱۲) وحش وطیرِ ضَوارِب (۱۳) آسایش کناره گرفت ، و درآن صیدگاه پرفیض قِبصِ (۱۴) قَنَص (۱۵) بحّدی انجامید که بائع (۱۶) مشتری نداشت ، وطَلا (۱۷) بفلسی بود. از آنجا در آخـر شوّال ، مشهد مقدّس را مقرّ موکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثهٔ سَرَد (۱۸) اوّل و ثانی را (۱۹) که با بهمن و اسفندانطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعِد سعادت و مَرافِق (۲۰) دولت بر مَرافق (۲۱) نرمِ بزم تکیه کـرده و در بیست و ششم ذیحجّه کـه خوانسالار فلك « ماهی » را از سِماط (۲۲)

---

۱ ـ ج و عل بفتح اول وسکون دوم ، بز کوهی (رب) . ۲ ـ درآمدن در چیزی (رب) . ۳ ـ بزغاله . و نیز نام برج دهم از دوازده برج .

٤ ـ بره ، و نام برج اول . ۵ ـ برهٔ میش و بزغاله وگوسالهٔ وحشی ... (رب) .

٦ ـ مصیده ، آنچه بوی صید کنند (رب) . ۷ ـ بالای کوه (رب) .

۸ ـ شکارگاه . ۹ ـ صیداء ، زمین درشت (رب) . ۱۰ ـ ج ریم بفتح اول آهو بره (رب) . ۱۱ ـ زننده . روزی طلب کننده (رب) .

۱۲ ـ گله . ۱۳ ـ ج ضارب ، مرغ طلبکار رزق (رب) . ١٤ ـ عدد بسیار (رب) . ۱۵ ـ شکار (رب) . ۱٦ ـ بچهٔ آهو که گام فراخ نهد دررفتن(رب) .

۱۷ ـ بچهٔ آهو وقت زاییدن . بچهٔ گاو وگوسفند (رب) . ۱۸ ـ ثلاثهٔ سرد ، ذوالقعده و ذوالحجة و محرم است (رب) . ۱۹ ـ ذوالقعده و ذوالحجه .

۲۰ ـ جایها که موجب تکمیل آسایش و استراحت بود ، درخانه‌ها، چون دهلیز وراهرو و... ومرافق دولت اضافهٔ تشبیهی است . ۲۱ ـ ج مرفقه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم ، ناز بالش (ازرب) . ۲۲ ـ آنچه بدان طعام کشند (رب) ، سفره.

أیام[1] برداشته « بره » پیش میکشید (۱) ، بجانب « داغستان » کینه خواه وداغ ستان اژدهای علم را بعقرب افراختند .

دربیان تذهیب قبه علیهٔ خورشید ظهور[2]

« وَ لَو لَم تَمسَسهُ نارٌ نُورٌ عَلَی نُورٍ » (۲) . چون دراوانی که شهرطوس بحیطهٔ تسخیر درآمد، رواق آستانِ آسمان فرشِ کرسی عرشِ حضرت رضویّه که بصُفّهٔ «میر علیشیر» اشتهار داشت با دو منارهٔ مُنیرِ آن عرصهٔ إرَم‌نظیر، بیمن همّت خسروِ گردون سریر زراندود گشته بود ، دراین وِلا (۳) از عین وَلا (۴) و حسن تَوَلّا طبع همایون ذاهب (۵) بتَذهیب(۶) گنبد عرش‌سای روضهٔ علیّهٔ شاه نجف عَلَیهِ أَلفُ التَّحیّةِ وَالتُّحَف(۷) که نِجاف (۸)آستانش مَعشَر بشر را بشارت بخش نویدِ « لَا تَخَف مِمّا تخاف » (۹) ، است ، و مجاورین (۱۰) باب مُستَجارَش (۱۱) را از مَلاءِ اعلی تُحَفِ (۱۲) بس نیایش

---

۱ ـ ط ، فلك .	۲ ـ ط ... خورشید طلیعهٔ نجف اشرف پرنور .

---

۱ ـ یعنی ماه حوت پایان مییافت و ماه حمل پیش‌می‌آمد .

۲ ـ واگر چه مس نکرده باشدآنراآتش ، نوریست برنور (ازآیهٔ ۳۵ سورهٔ نور) .

۳ ـ هنگام . وقت (نف) .	۴ ـ ولاء ،دوستی .	۵ ـ رونده، مصمم. تصمیم گیرنده .متمم این وصف در ص۵۴۱ سطر۷ ح۲۱ است .	۶ ـ طلا اندود کردن .

۷ ـ براو باد هزار سلام و ارمغان .	۸ ـ پاشنهٔ در یا آنچه پیش در باشد از آستانهٔ بالایین (رب) .	۹ ـ مترس ازآنچه میترسی . (؟)	۱۰ ـ مجاور، همسایه .آنانکه در زیارتگاهها سکونت جسته اند .	۱۱ ـ زنهار خواه (رب) .

۱۲ ـ ج تحفه .

و ثنا إتحاف (۱) . از رشك حلقهٔ زرّين درگاهش حلقهٔ بدر انور (۲) در کاهش است ، و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نورشمس درافزایش . سُدَّهٔ (۳) سَنیّه (۴) اش سُدّهٔ (۵) سینهٔ سپهر است ، و آسمانهٔ (۶) ایوانش سر کوبِ (۷) آسمان نیلی چهر. چرخ بلند را گُنبَد (۸) از گُنبد رفیعش میسّر نیست ، وطوق مِهر تابان با توغ[۱] (۹) طلایش همسر نه . سروری که به پنجهٔ خورشیدآسا در ازماه (۱۰) «خَیبَر» (۱۱) بـر کند ، بل اساس[۲] ماه (۱۰) وبُرج[۳] ماه (۱۲) را ازبرجِ ماه (۱۲) برترافکند . مَن قَآبَ قاباً مِنْ طَعامِ نَوالِه أَدرَكَ لَذّاتِ النَّعیم (۱۳) ، وَ مَنْ جامَ جاماً مِنْ شَرابِ عَطائه شَرِبَ دَنّاً مِزاجُهُ مِنْ تَسنیمٍ (۱۴) .

---

۱ ــ ط ، طوغ .　　۲ ــ یو ، اساس . ندارد .　　۳ ــ ط ، بروج .

---

۱ ــ تحفه آوردن .　　۲ ــ قرص ماه.　　۳ ــ در خانه ودرگاه (رب) .

٤ ــ بلند (رب) .　　٥ ــ بیماری است که ببینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد (رب) آنچه در مجرای اخلاط عضو ماند در پهلو یا سینه یا موضع دیگر .

٦ ــ سقف خانه (برهان) .　　٧ ــ حریف قوی و پر زور . طعنه و سرزنش (برهان) .

٨ ــ جست و خیز کردن (برهان) .　　٩ ــ طوغ لفظ ترکی است بمعنی نشان فوج و طاء مبدل از تای فوقانی است (لغت نامه ازغیاث . آنندراج) محتملا ، طوق .

١٠ ــ شهر . مملکت (رب) .　　١١ـ ناحیتی است درهشت فرسنگی مدینه براه شام مشتمل بر هفت قلعه و مزرعه‌ها ونخلهای بسیار . رسول (ص) بدانجا جنگی کرد که به غزوهٔ خیبر معروفست و علی علیه السلام درآن جنگ مرحب جهود راکشت وقلعه راگشود (رجوع شود به‌تواریخ اسلامی حوادث سال هفتم هجری و رجوع شود به جلد اول جنایات تاریخ نوشتهٔ مصحح این کتاب) .

١٢ ــ آسمان . اول .　　١٣ ــ کسیکه خورد قابی از طعام دهش او را ، دریافت لذت‌های نعیم را .　　١٤ ــ وکسیکه طلب کرد پیاله‌ای ازعطای او را آشامید خمی را که آمیختگی آن از تسنیم است. جملهٔ آخرمأخوذ است(از آیهٔ ٢٧ سورهٔ مطففین) .

«ساقی کَوثر» (۱) که هر که نشأهٔ سَلاسِلِ (۲) حُبِّ سلاسِلَش (۳) در یابد شرابِ «کوثر» (۴) را کَوثرِ (۵) سراب [۱] انگارد ، و هر کس در عِداد احباب جناب شریفش در آید ، أهوال(۶) احوال روزشمار (۷) رابچیزی نشمارد . «اسدالله الغالب» که ذریّهٔ طیّبه‌اش را با شاکِلَهٔ (۸) مقدّسش مُشاکَلت (۹) فطریست ، که «أَلشِبلُ یُخبِرُ عَنِ الأَسَدِ» (۱۰) ، و زمرهٔ شیعه‌اش را سطوت ضِرغامی جبلّی . که «کُلُّ شیعَةٍ یَتَأَسَّدُ» (۱۱) .

بحصن تولّایش هر که قَدم بِهِشت (۱۲) ، بِهَشت بهشت سرفرو نیاورد ، و هر که خود را بشمع شبستانش فَراش (۱۳) یعنی پروانه کرد ، در فِراش (۱۴) لَحد (۱۵) از هول مَحشَرِ (۱۶) محشر پروا نکرد . أَعنِی (۱۷) شمع صُفّهٔ صفا ، و وِلایتِ (۱۸)

---

۱ ـ ط ، شراب .

---

۱ ـ لقب علی علیه السلام ، است بدانجهت که آنجناب مؤمنان را در قیامت از حوض کوثر آب دهد (انت ... تذود عن حوضی. کنزالعمال. کتاب فضائل (ص ۳۹۳ حدیث ۶۰۱۵) .

۲ ـ آب شیرین خوش و سرد (رب) .
۳ ـ ج سلسلهٔ ، مجازاً خاندان . اولاد . اعقاب .
۴ ـ جویی است در بهشت که از آن جمیع چشمه‌های بهشت جاری‌میگردد (رب) .
۵ ـ غبار بسیار برهم نشسته (رب) .
۶ ـ ج هول ، ترس (رب) .
۷ ـ رستاخیز . قیامت .
۸ ـ صورت (رب) . فیه شاکل من ابیه ، ای شبه (رب) .
۹ ـ مشابهت (رب) .
۱۰ ـ شیر بچه از شیر آگاهی دهد .
۱۱ ـ هر شیر بچه‌ای شیری میکند .
۱۲ ـ بگذاشت ، نهاد .
۱۳ ـ ج فراشه ، پروانه (رب) .
۱۴ ـ بستر .
۱۵ ـ شکاف درجانب پهنای گور (اقرب الموارد) . گور .
۱۶ ـ ضد منظر . درون(رب).
۱۷ ـ صیغهٔ متکلم ، قصد میکنم . در تداول . یعنی . مقصود .
۱۸ ـ خطه . ملک (رب) .

وَلایت (۱) را « شَمْعُونُ الصَّفا » (۲) ، و بَیضاءِ (۳) روح ملت بَیضـا (۴) ، و سلطان شَهرِستانِ شهرِستانِ ارتضا ، و بهارستان خلافت را ربیع رابع (۵) ، وجمال امامت را بَهاءِ (۶) رائع (۷) ؛ کمینه زائرمزار انورش لَیثِ زائرِ (۸) ، و پرند (۹) شُراعِیَش (۱۰) شِراعِ (۱۱) سفینهٔ شرع زاهِر (۱۲) . مَنْ آبَ عَنهُ فَقَدْ بادَ (۱۳) . نائبُ مَنابِ الرَّسُولِ فِی المَبْدءِ وَالمَعاد (۱۴) ضَیْغَمُ مَنیعِ الغابِ (۱۵) ، عَلِیٌّ عالِی الأَلقابِ (۱۶) ، أَلَّذِی قَصُرَ عَنْ قُبَّةِ قَصْرِ مَناقِبِهِ الأَطْیابِ أَطْنَابُ الاِطْنابِ (۱۷) . سید کونین را قاضی دِین (۱۸) وقاضی (۱۹) دِین ، صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِ إلَی یَوْمِ الدِّینِ (۲۰) گشته (۲۱) ، بعد ازورود بـه « قزوین » ثِقات (۲۲) غَضِیضُ الطَّرْف (۲۳) و نُظّارِ (۲۴) شَدِیدُ النّاظر (۲۵) بانجام این امرخیر

---

۱ ـ پادشاهی راندن . (رب) . ۲ ـ نام یکی از حواریون عیسی (رب) . وصی حضرت عیسی (منتهی الامال چاپ کراوری ج ۲ ص۲۸۲) .

۳ ـ آفتاب (رب) . ۴ ـ مسلمانان . ۵ ـ بهار فراخ آب و علف (اقرب الموارد) ۶ ـ حسن (رب) . ۷ ـ شگفت آورنده (رب) .

۸ ـ شیر باغرش (رب) . ۹ ـ بافتهٔ ابریشمی (برهان) . ۱۰ ـ رمح شراعی، نیزه دراز و راست (رب) . ۱۱ ـ بادبان کشتی (رب) . ۱۲ ـ درخشان (از رب) . ۱۳ ـ کسیکه بازگشت از او پس همانا هلاك گردید .

۱۴ ـ قائم مقام پیغمبر درآغاز و انجام . ۱۵ ـ شیر بیشه های بلند .

۱۶ ـ علی بلند القاب . ۱۷ ـ کسیکه کوتاهست از گنبدکاخ مناقب (مایه‌های بزرگی) پاکیزهٔ او طنابهای اطناب (درازسخنی . درازگفتاری . اصطلاح علم معانی . مقابل ایجاز) .

۱۸ ـ پرداخت کنندهٔ وام . ۱۹ ـ داور . ۲۰ - درود خدا براو تا روز رستاخیز . ۲۱ ـ متمم کلمهٔ ذاهب رك ح۵ص۵۳۸. ۲۲ ـج ثقهٔ ، راستگو . امین .

۲۳ ـ آنکه دیدهٔ خود از حرام فرو پوشد . (اقرب الموارد) . ۲۴ ـ ج ناظر .

۲۵ ـ پاك از تهمت که بپری چشم نظر کند (رب) .

مَناظِر (۱) مأمور ساختند .

دَارٌ عَلَى العِزِ وَ التَّأیِیدِ مَبنَاهَا
وَ لِلمَکَارِمِ وَ العَلیاءِ مَغنَاهَا (۲)

دَارٌ تُباهِی بِهَا الدُّنیَا وَ سَاکِنُهَا
طُرّاً وَ کَمْ کَانَتِ الدُّنیَا تَمَنَّاهَا (۳)

مِنْ فَوقِهَا شُرُفَاتٌ طَالَ أَذنَاهَا
یَدَا الثُّرَیَّا فَقُل لِی کَیفَ أَقصَاهَا (۴)

أُنظُرْ إِلَی القُبَّةِ الخَضرا مُذَهَّبَةً
کَأَنَّمَا الشَّمسُ أَعطَتهَا مُحَیَّاهَا (۵)

وَ لَوْرَضِینا[۱] مَکَانَ البَسطِ أَعیُنَنَا
لَمْ تَبقَ عَینٌ لَنَا إِلَّا فَرَشنَاهَا (۶)

---

۱ ـ یتیمه : فلو رضیت .

---

۱ ـ ج منظر بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای نگریستن .

۲ ـ خانه ای که بر ارجمندی و نیرودادنست پایهٔ آن ، وبرای مردمی و بلندی است اقامت‌درآن.

۳ ـ خانه ای که مینازد بدان دنیا و ساکن آن همگی ، وچه بسیار دنیا آرزوی آنرا کرد .

٤ ـ از فراز آن کنگره‌هامت (که) فخر کرد (جانب) فروردین‌آن دست ثریا را ، پس بگومرا چگونه است نهایت آن . ۵ ـ بنگربه قبهٔ خضراء (کنبد سبز)حالیکه‌زراندود است ،کویا خورشید بخشیده است باو چهرهٔ خویش را .

٦ ـ و اکرراضی‌میشدیم بگستردن دیده‌های خوددرجاهای کستردنی،باقی‌نمیماند برای ما دیده‌ای‌جز که کسترده‌باشیم آنرا . از قصیدهٔ ابوالحسن صاحب البرید بهسرعمهٔ صاحب عباد (سلسلهٔ قصائد داریات . رك یتیمة‌الدهر ج ۳ ص ٤۵ .

وُنذُوراتِ (۱) نیازمندانه برای محتاجین ومُجتاحین (۲) ومُختصّینِ بخَصاصة(۳)، ومساکینِ (۴)ساکنینِ اماکنِ مُقدّسات ، وباربیست حَمُولَه (۵) فرش بروضات مُطَهّرات فـرستادند .

دربیان توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تأدیب لکزیهٔ زشت عمل

« أُوْلَـئِكَ كَالأَنعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » (۶) . بعد از آنکه خدیوِ « کیومرث » شانِ « افراسیاب » قدرِ « جمشید » عزمِ « قارَن » (۷) قرینِ « سکندر » درِ « دارا » رایِ بهرام بزم ، باجُند جَندَل (۸) دلِ « گُشتَهَم » (۹) سهمِ مِخراب (۱۰) حرب، و پهلوانان « سام » (۱۱) حُسامِ « رستم » رسمِ « پُولاد » (۱۲) ضرب ، و یَلانِ « یَلان» (۱۳)

---

۱ ــ درتداول فارسی‌زبانان ج جمع نذر .　　۲ ــ ج مجتاح ، ازبیخ بر کنده .

۳ ــ درویش .　　۴ ــ ج مسکین ، مستمند　　۵ ــ بار کش ازشتر و خر و مانند آن (رب) .　　۶ ــ آنها چون چهار پایانند بلکه ایشان گمراه ترند (از آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف) .　　۷ ــ پهلوانی بود در زمان رستم (برهان) . یکی از خاندانهای بزرگ عهد اشکانی که درزمان ساسانیان نیز اهمیت داشتند . (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین) .

۸ ــ سنگ (رب) .　　۹ ــ نام پسر نوذر بن منوچهر . و نام پسر گژدهم (برهان) ورک تعلیقات آقای دکتر معین بر این کلمه .　　۱۰ ــ بسیار جنگ آور و دلیر (رب) .

۱۱ ــ پدر زال جد رستم .　　۱۲ ــ نام پهلوانی ایرانی . و نام دیوی مازندرانی و او را پولاد فندی میگفتند (ازبرهان) .　　۱۳ ــ نام پهلوانی تورانی که بر دست بیژن کشته شد (برهان) .

صولتِ «یلانشان»[۱] (۱) بأسِ «گشواد» (۲) فَش (۳)، وَگَوانِ (۴) «کامُوس» (۵) کانِ «أَلْوَا» (۶) لِوایِ «قلواش» (۷) وش، و جنگجویان «جویا» (۸) جنگِ «چنگِش» (۹) چنگِ «بندوی» (۱۰) بند، و گُردانِ «گُرد گیر» (۱۱) گیرِ «فرشید» (۱۲) فرِ «هُومان» (۱۳) مانند، وصف شکنانِ «پَشَنگ» (۱۴) شانِ «أَشکَبُوس» (۱۵) بُوسِ (۱۶) «گُرگین» (۱۷) کین، وشیرافکنانِ «شیروی» (۱۸) رایِ «رویین» (۱۹) کوپالِ «گُوپال» (۲۰) زُوبین (۲۱)، ومبارزانِ «زَواره» (۲۲) زورِ «بُرزُو» (۲۳) بِرازِ (۲۴) «فَریبُرز» (۲۵) بُرز (۲۶)، وبهادران «گُرَزم» (۲۷)

---

۱ ـ ط، یله شاد

---

۱ ـ نام پهلوانی هم بود تورانی که بردست بیژن کشته شد (برهان).

۲ ـ نام پهلوان پای تخت کیکاوس (برهان). ۳ ـ شبه.نظیر (برهان):

۴ ـ ج گو بفتح اول، دلیر (برهان). ۵ ـ نام مبارزی است کشانی و او پادشاه سنجاب بود (برهان). ۶ ـ نام نیزه دار رستم (برهان). ۷ ـ مقصود شناخته نشد. ۸ ـ مقصودشناخته شد. (جوینده؟) ۹ ـ نام مبارزی تورانی که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت (از برهان). ۱۰ ـ نام مبارزی از خویشان پادشاه روس (برهان). ۱۱ ـ نام پسر افراسیاب. ۱۲ ـ نام برادر پیران ویسه (برهان). ۱۳ ـ نام برادر پیران ویسه (برهان). ۱۴ ـ نام پدر افراسیاب (برهان). ۱۵ ـ نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمد و رستم او را کشت (از برهان). ۱۶ ـ سختی (برهان). بؤس. ۱۷ ـ نام پهلوانی ایرانی (برهان) پسر میلاد. ۱۸ ـ نام پهلوانی ایرانی که درخدمت منوچهر شاه بود (ازبرهان).

۱۹ ـ نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود (برهان).

۲۰ ـ نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس (برهان). ۲۱ ـ زوبین. ژوبین نیزهٔ کوچکی است که برآن دوشاخ است (برهان). ۲۲ ـ نام برادررستم (برهان).

۲۳ ـ پسر سهراب (حماسه سرائی درایران ص ۲۸۹). ۲۴ ـ بیرون آمدن برای جنگ (ازب). ۲۵ ـ نام پسر کیکاوس که درجنگ دوازده رخ بدست گلباد کشته شد (برهان).

۲۶ ـ قد وقامت (برهان). ۲۷ ـ برادر اعیانی اسفندیار.

رزمِ «گُرازه» (۱) گُرازِ (۲) «اَلبرز» (۳) گُرز، و «رُبَّ شَدٍّ فی الکُرز» (۴)، از «قزوین» بسمت «شیروان» نهضت نموده قلعهٔ شامخهٔ «شَماخی» (۵) را مقرّجند «شماخ» (۶) شوکتِ شَوامِخ (۷) شکوه ساخت، و بنوك نیزه و زوبین دلیرانِ «کَیوان» (۸) نبردِ «گیو» (۹) توان، و گَوان «اَکْوان» (۱۰) مهابتِ نیو (۱۱) نَوان (۱۲)، که هر یک «جَهْنِ» (۱۳) جهان و سر آمد اَکْوان (۱۴) بودند، حَرَق (۱۵) در جَوسَقِ (۱۶) رویین درانداختند. چون حضرتش فریدون فر وهوشنگ هوش بود، و لشکرش «قارَن» قرین «وبیژن» اَوژَن (۱۷)، بدفع خصم «سیاوش» وش، زمین را با زُجِّ زَجِّ (۱۸) (۱۹) سنان زره (۲۰) گردانید، و از آنجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی وهیبت لُهراسبی، باد پایان (۲۱) آذر گشت (۲۲) را از

---

۱ ــ نام پهلوانی ایرانی که درجنگ دوازده رخ سیامك را کشت (برهان).

۲ ــ خرامیدن درکار زار (برهان). ۳ ــ نام پهلوانی (برهان).

٤ ــ چه بسا دویدن که درخرجین بود. منشأ این مثل کره‌اسبی است که آنرا پس‌از تولد درخرجین نهادند و براه بردند و وجه این مثل‌باختلاف روایت شده (رك جمهرة اللغه. مجمع‌الامثال).

۵ ــ قصبهٔ شیروان است از اقلیم پنجم. (نزهة القلوب ص ۹۲). ۶ ــ نام یکی از پهلوانان ایرانی ... (برهان). ۷ ــ جبال شوامخ، کوههای بلند (رب).

۸ ــ نام ستارهٔ زحل (برهان). ۹ ــ نام پسر گودرز (برهان).

۱۰ ــ نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد (برهان).

۱۱ ــ پهلوان. دلیر (برهان). ۱۲ ــ آگاه. هوشیار (برهان). (توان ؟).

۱۳ ــ نام پسر افراسیاب(برهان). ۱٤ ــ ج کون، عالم. ۱۵ ــ سوزندگی سوختن. ۱۶ ــ کوشك. ۱۷ــ اوژنیدن، افکندن، اوژندیدن (برهان).

۱۸ ــ آهن بن نیزه (رب). ۱۹ ــ بن نیزه (رب). ۲۰ ــ مشبك. سوراخ سوراخ. و درآن ایهامی است به (زره) خویشاوند افراسیاب که درکشتن سیاوش کوشید.

۲۱ ــ ج باد پا، اسب. ۲۲ ــ آذر گردش، تند رو،همچون‌آذر.

راه « شاه داغی » (۱) البرز که آوازهٔ رفعتش چون « کوه قاف » آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز ، و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قائد بخت از معابر شَخت (۲) و مَراتِج (۳) سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشید ، و چون همای رایت عقاب پیکر ، سایهٔ وصول بر حافات (۴) « غازی قُموق » (۵) ، افکند ، « شمخال » و « سرخاب » و « اوسمی » که در غُفل (۶) غفلت و هَیرَة (۷) حیرت و مَجْهَلِ (۸) جهل و تِیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند ، از انقیاد کاشِح (۹) نشده بسُدَّهٔ قاآنیّه تشرف جستند ، و مُستَظِلِّ (۱۰) ظلّ دارِف (۱۱) و مستفیض از إستلثام (۱۲) آستانِ شارِف (۱۳) ، و مُتَرَوِّی (۱۴) از شَوارِف (۱۵) شرائف (۱۶) و ذَوارِفِ (۱۷) عوارِف (۱۸) گشتند ، و از آنجا بجانب « آوار » (۱۹) که در منتهای « داغستان » (۲۰) بحدود

---

۱ ـ ظاهراً شاه کوه مقصوداست .آخرین قسمت کوه البرز (جغرافیای طبیعی کیهان ص۴۲) .

۲ ـ باریك ازهر چیزی (رب) . ۳ ـ ج مر تاج بکسر اول و سکون دوم ، راه تنگ (رب) . ۴ ـ ج حافة ،کنار رود (لغت نامه از مهذب الاسماء) .

۵ ـ قاضی قوموق ، ازبخشهای دهگانهٔ داغستان (قاموس الاعلام ترکی) .

۶ ـ زمین مانده که‌درآن نشان عمارت نباشد (رب) . ۷ ـ زمین آسان نرم (رب) .

۸ ـ زمین بی کوه و نشان که درآن کسی راه نیابد (رب) . ۹ ـ دشمنی پنهان دارنده ، متفرق . پراکنده (رب) . ۱۰ ـ سایه خواهنده . سایه طلبنده .

۱۱ ـ سایه افکننده (از رب) . ۱۲ ـ از ماده (لثم) این باب و بمعنی بوسیدن دیده نشد . ۱۳ ـ عالی مرتبه (از رب) . ۱۴ ـ سیراب .

۱۵ـ خم می و مانند آن (رب) . ۱۶ ـ ج شریفه (کنزاللغات) .

۱۷ ـ آبهای روان (لغت نامه) . ۱۸ ـ ج عارفة ، نیکوئی (رب) .

۱۹ ـ از بخشهای دهگانهٔ داغستان (قاموس الاعلام ترکی) .

۲۰ ـ از جمهوریهای روسیهٔ شوروی در قفقاز درامتداد دریای خزر وبوسعت ۱۳۱۲۴ کیلو مترمربع است. جمعیت آن طبق سرشماری ۱۹۴۱ بالغ‌بر ۹۳۰۵۲۷ تن بوده است (و بستر) .

« چِرْکِس » (۱) متصل [1] و بصفت « وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ » (۲) اشتمال داشت ، رکابِ عنان (۳) سای ، و عنانِ آسمان فرسای ، جنبش یافت . مقارن آن ، حریف خَریفِ (۴) حِرّیف (۵) مزاج ، با اینکه درچارسوی (۶) فصول اربعه ، عقربِ (۷) میزان (۸) را از کف و سنگ تعدیل از کَفّه نهشته بود (۹) ، بازار معامله را سرد کرده حَمَل (۱۰) از آسمان باریدن گرفت . زالِ چرخ (۱۱) ازظهور صُوَرتِ [2] بهمن (۱۲) کمان رستم (۱۳) کشیده اظهارصولت بهمنی میکرد ، و روی زمینِ پیش از وصول موسم اسفندار (۱۴) « اسفندیار » آسا شروع برویین‌تنی (۱۵) . « پلنگرِ » (۱۶) پلنگ پیکرِ ابرِ (۱۷) پلنگی (۱۸) در سپهرِ

---

۱ ــ ط ، اتصال که . ۲ ــ یو ، سوءت . ط ، موت .

---

۱ ــ چرکستان ، از بلاد قفقاز در قسمت غربی سلسلهٔ جبال قفقاز و مساحت آن در حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع است (از لغت نامه) . ۲ ــ و می تراشیدند از کوهها خانه‌ها حالیکه ایمن بودند (آیهٔ ۸۲سورهٔحجر) . ۳ ــ ابر (رب) عنان سای ، صفت رکاب .

۴ ــ پاییز . ۵ ــ تند زبان گز(رب) . سوزناك . گزنده (از سرما) .

۶ ــ چهارسوق . بازار . ۷ ــ نام برج هفتم از دوازده برج . ماه دوم پاییز مطابق با مهر ماه کنونی . ۸ ــ ترازو . و نام ماه اول پاییز .

۹ ــ یعنی هنوز فصل پاییز از نیمه نگذشته بود و نمیبایست هوا سرد شود (چون متعارف‌چنانست که آثار فصل بعدی پس از گذشتن ۴۵ روز از فصل پیشین آشکار شود چنانکه پس از گذشتن یکماه و نیم از بهار هوا رو بگرمی میرود و پس ازگذشتن یکماه و نیم از تابستان هوا خنك میشود.

۱۰ ــ ابر بسیار آب (رب) و نیز نام ماه اول بهار . ۱۱ ــ اضافهٔ تشبیهی .

۱۲ ــ نام ماه یازدهم از سال و در آن ایهامی است به بهمن ابن اسفندیار .

۱۳ ــ قوس و قزح . ۱۴ ــ ماه دوازدهم سال . ۱۵ ــ مقصود یخ بستن زمین و نشستن برف است بدان . ۱۶ ــ نام پادشاه زادهٔ زنگیان بود و در میدان بست‌سکندر کشته شد . وبفتح اول هم گفته‌اند (برهان) . ۱۷ ــاضافهٔ ، مشبه به (پلنگر) بمشبه .

۱۸ ــ اضافهٔ موصوف بصفت ، سیاه سپید .

پلنگینه (۱) پوش بتنمُّر (۲) پرداخت ، و « بارِق بربری » (۳) برق (۴) ، أبرقِ (۵) بُراق (٦) سیر فلك را به‌لجام زر[۱] و رکاب سحاب آراسته بَیارق (۷) برّاق بر افراخت .

وَ بَارِقةٍ لَاحتْ عِشاءً فَـأَمطَرَت
سَحِیقاً مِنَ الـکافُورِ فِی کُـلِّ مَعطِفِ (۸)

فَمِنْ غُصُنٍ بِالثَّلجِ فِیهَـا مُتَوَّجٍ
وَ آخر یَضحِی فِی جَلِیدٍ مُشَنَّفٍ (۹)

سایهٔ ابر بیش از إبَر (۱۰) نیش زن جان گردید ، و باران « عقرب » زیاده بر عقرب حِیران (۱۱) لادِغ (۱۲) و لازِعِ (۱۳) قلوب حَیران . پیکان آبدارِ قطرات هَطِل (۱۴) ، چون خدنگ آتشبارِ کُماةِ (۱۵) بَطَل (۱٦) ازدِرْع (۱۷) و مِغفَر (۱۸)

---

۱ ـ یو ، ابر .

---

۱ ـ لباس جوشنی که از پوست پلنگ کنند (رب) . ۲ـ خشم گرفتن . زشت خوی شدن . پلنگی نمودن (رب) . ۳ ـ نام پهلوانی از لشکر اسکندر (حواشی) .
٤ ـ اضافهٔ مشبه به بمشبه . ۵ ـ آنچه در آن سیاهی وسپیدی باشد(رب) ابلق . دراینصورت صفت جای موصوف نشسته است : اسب ابرق . ٦ـ نام ستور که‌رسول (ص) درشب معراج بدان نشست (رب) . ۷ ـ ج بیرق (نف) . ۸ ـ و بسا برقی که درخشید شامگاهان پس بارانید سوده شده از کافور درهر کنار . ۹ ـ پس بسا شاخه‌ای که درآن (باغ) از برف تاج‌بتارك برنهاده است وشاخ دیگر که ظاهرمیشود گوشواره نهاده از یخ.
۱۰ ـ ج ابرة بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، سوزن (رب) .
۱۱ ـ ج حائر ، جای پست (رب) ۱۲ ـ گزنده (رب) . ۱۳ - سوزنده (رب) . ١٤ ـ پی‌درپی ریزان (اقرب‌الموارد). ۱۵ـ ج کمی بفتح اول‌و کسر دوم و تشدید یاء ، دلاور (رب) . ۱٦ ـ دلاور (رب) ۱۷ ـ زره .
۱۸ ـ زره که زیر کلاه پوشنند (رب) .

درگذشت ، و در نوکِ ناوَکِ (۱) نَیازِکِ (۲) نمونِ نیزه گذاران ، آب مانند آتش فسرده گشت .

قَدْ أُجمِدَ الخَمْرُ فِی کَانُونِ کُلِّ قَدَحٍ
وَأُخمِدَ الجَمْرُ فی الکانُونِ حِینَ قَدَح (۳)

فَالثَّلجُ قُطنٌ عَلَیکَ السُّحبُ تَندِفُهُ
وَ الجَوُّ یَحلُجُهُ وَ القَوسُ قَوسُ قُزَح (۴)

جوّ هوا بِردِّ (۵) بَرْد (۶) ، بُرْدِ قاقُم (۷) بر دوش کشید ، و زمانه از شدت سرما برپوستین روباه زرد (۸) خزید . دراندام جمادات از جَمَد (۹) قُشَعرِیرَه (۱۰) عیان‌شد ، و کُرهٔ نار از بیم افسردگی در جامهٔ چرخ سِنجابی (۱۱) نهان .

نَشَرَ السَّحابُ مِنَ الهَواءِ دَرَاهِما
وَ کَسَی الجِبالُ مِنَ الحَواصِلِ مَلبَساً (۱۲)

وَ الرِّیحُ بَارِدَةُ الهُبُوبِ کَأَنَّهَا
أَنفَاسُ مَنْ عَشِقَ الحِسانَ فَأَفلَسا (۱۳)

---

۱ ــ تیر کوچك (برهان) . ۲ ــ ج نیزك بفتح اول وسوم وسکون دوم ، نیزهٔ کوتاه (اقرب الموارد) . ۳ ــ همانا فسرده شد شراب در مرکز هرقدحی و خاموش شد آتش‌در آتشدان هنگامیکه افروخت . ٤ ــ پس برف پنبه ایست میزند آنرا برتوابرها و هوا از پنبه دانه‌بیرون میکند آنراو کمان، رنگین کمانست . ٥ ــ مرکب ازبه = بخاطربرای . + رد = برگرداندن . ٦ ــ سرما . ٧ ــ پوستی باشد سفید وبغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند (برهان) نوعی از چارپایان از تیرهٔ سموریان است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . ٨ ــ روباه زرد ، آفتاب (برهان) .

۹ ــ برف وآب منجمد (رب) . ۱۰ ــ فراخه (لرزه) (رب) .

۱۱ــ بمانند سنجاب . سنجاب گون . ۱۲ ــ پراکند ابرازهوا درهمهایی وپوشید کوههااز حواصل‌ها پوششی . ۱۳ ــ وباد سرداست در وزیدن گویا آن دمهای کسی است که عاشق شده است نیکو صورتانرا پس درویش شده است .

آثار[۱] ثُلوج (۱) از نزول ثُلوج (۲) .

کَأَنَّ صَقِیعَ الأَرْضِ ما جُصِّصَتْ بِه
عَلَی الأَرْضِ قُطْنٌ أَوْ دَقِیقٌ مُغَرْبَلٌ (۳)

یکباره از طبایع کناره جست ، و دم سردی هوا لشکریانرا بترانهٔ

فَیارَبِّ إِنَّ البَرْدَ أَصبَحَ کالِحاً
وَ أَنتَ بِحالِی عالِمٌ لا تُعلَّمُ (۴)

فَإِنْ کُنتَ یَوماً مُدخِلِی فِی جَهَنَّمٍ
فَفِی مِثْلِ هذَا الیَوْمِ طابَتْ جَهَنَّمُ (۵)

تر زبان ساخت[۲] .

چرخ پوشیده سرخویش بسنجاب سحاب
در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم

اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل
کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم

گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب
آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم

و در ایام توقف در « آوار » (۶) در یومی مُمْطِر (۷) که نسیم خنک از تیغ

---

۱ ـ ط ، و آثار .   ۲ ـ ط اضافه دارد ، بیت .

---

۱ ـ آرام گرفتن (رب) .   ۲ ـ ج ثلج ، برف .

۳ ـ گویا پشک‌های (آنچه بر زمین افتد مانند برف) زمین ، آنچه بدان اندوده شده است ، برزمین پنبه است یا آرد غربال شده .   ۴ ـ پس ای پروردگار همانا سرما چهرهٔ خود را ترش کرد و تو بحال من دانایی بی آنکه ترا آموخته باشند .   ۵ ـ پس اگر تو روزی در میاوری مرا در دوزخی پس درمانند این روز گوار است دوزخ .   ۶ ـ رك ح ۱۹ ص ۵۴۶

۷ ـ بارانی .

جنگ برنده تر و بُخُنوه (۱) از خِنگِ[1] فولاد چنگ یلان جهنده‌تر، و بُخُنوه (۲) از شیر عَرین[2] (۳) غرنده تر بود، فوجی از «لکزیهٔ آوار» أَمطَرَهُمُ اللهُ (۴)، درعین صاعقه و تَقاطُرِ (۵) أَمطار (۶) کار بند تَقَطُّر (۷) و تَمَطُّر (۸) گردیدند.

در أَغوار (۹) پر برف و قارات (۱۰) قَوزاءِ (۱۱) شِگَرف (۱۲) و أَوْعار (۱۳) و اَوْصارِ (۱۴) حَدیدُ الطَّرف[3] (۱۵)، بر غارِ (۱۶) غَیُور و جزایر چیانِ (۱۷) لشکر منصور غارَهُمُ اللهُ بِمَطَر (۱۸) در آویختند، و در آن هوای قارّ (۱۹) قاراً (۲۰) سَرْدِ (۲۱) درع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند، و بحملات سَرْد (۲۲) گرم‌نبرد گشته جمعی را با مُرهَفاتِ (۲۳) آبدار بَوارِد (۲۴)، ابدان سرد کردند.

---

۱ ـ ط: خنگ خانگ. ۲ ـ ط، غرین عرین.

۳ ـ ط، حدید التطرف.

---

۱ ـ و بفتح اول و سوم و چهارم نیز، برق (برهان).

۲ ـ و بفتح اول نیز، رعد (برهان). ۳ ـ بیشه (رب). ۴ ـ عذاب‌رساند خدا بر ایشان. ۵ ـ مص باب تفاعل، پیاپی قطره آمدن.

۶ ـ ج مطر، باران. ۷ ـ آماده شدن کار زار را (رب).

۸ ـ بر همدیگر پیشی گیران آمدن اسبان (رب). ۹ ـ ج غور بفتح اول، زمین نشهب (رب). ۱۰ ـ ج قارة، زمین که درآن سنگریزه‌های سیاه باشد (رب).

۱۱ ـ وسیع (رب). ۱۲ ـ بزرگ وسطبر (برهان). ۱۳ ـ ج وعر بفتح اول و سکون دوم، دشوار. خلاف سهل (رب). ۱۴ ـ ج اوصر بفتح اول و سوم وسکون دوم، زمین بلند (از رب). ۱۵ ـ تیز کرانه. ۱۶ ـ لشکر (رب).

۱۷ ـ رك فرهنگ‌لغات. ۱۸ ـ بفراخ سالی و ارزانی وباران رساند خدا آنانرا (از رب). ۱۹ ـ خنك (رب). ۲۰ ـ همگی. کلا. (حواشی) مأخذ دیده نشد.

۲۱ ـ زره بافتن (رب). ۲۲ ـ پی در پی (رب). ۲۳ ـ ج مرهف شمشیر تنك (رب). ۲۴ ـ سرد کننده.

هم یَومَ ذی قارٍ وَ قدْ خَمِسَ[۱] الوَغی
خَلَطُوا لُهاماً جَحْفلاً[۲] بِلُهامٍ (۱)
ضَرَبُوا بَنِی الاَحرارِ یَومَ لَقُوهُم
بِالمَشْرَفِیِ عَلی صَمیمِ الهامِ (۲)

پس بعلت این دو امر متوارد که از پردهٔ تقدیرات ربِ قدیر روی نمود، موکب والا از «آوار» بصوب انصراف تَصَوُّب (۳) جست «اِستَعْجَلَتْ قَدیرَها فَامتَلَّتْ» (۴)، ودرعرض راه خبر سانحهٔ «قراقیطاق» (۵) نیز ضمیمهٔ علت گردید.

توضیح این مقال آنکه درحینیکه «غازی قُموق» مُستَقَرِ جلال بود، بمضمون «أوَّلُ الحَجَامَةِ تَخدیرُ القَفا» (۶) امر مُعَلّی (۷) بنفاذ پیوست که «سرخاب» و«اوسمی» فوجی گران از «لکزیّه» را در زمرهٔ چاکران رکاب انتظام دهند. ایشان درازاء[۳]

---

۱ ـ تمام نسخ و مجمع الامثال چاپ تهران، خمش. ۲ ـ همهٔ نسخ و مجمع الامثال چاپ تهران، جحفل. ۳ ـ ط، ایذاء.

---

۱ ـ آنان روز ذی قار (از اعظم ایام عرب است و این روز عرب در جنگ بر عجم پیروز شد) که سخت شده بود کار زار، آمیختند لشکر انبوه بسیار را به لشکر بسیار.

۲ ـ زدند آزادگان (ایرانیان) را روزی که دیدار کردند آنانرا به شمشیرهای مشرفی برمیان سرها (از بکیر بن اصم یکی از مردم قیس بن تغلبه است (رك مجمع الامثال).

۳ ـ آمدن از بالا بشیب (رب). ٤ ـ قدیر گوشت پخته در دیگ بود و امتلال نهادن گوشت است در خاکستر گرم، و این مثل برای کسی زنند که شتاب کند و به پاره از مراد خود برسد و پاره ای دیگر از او فوت شود (مجمع الامثال).

۵ ـ این نام در تاریخ شیروان و داغستان (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی) همه جاقیطاق آمده. این نسخه اطلاعات سودمندی دربارهٔ داغستان در بر دارد ودوست فاضل من آقای سیدعبدالله انوار بنده را بدان راهنمائی فرمودند. ازلطف ایشان سپاسگزارم. ۶ ـ منتهی الارب (امثال مولدین).

۷ ـ بلند، بزرگ.

وحِذاءِ (۱) تخفیف این امر ، ادای خراجَ کامل ، ذِمام (۲) ذِمامَة (۳) ساختهٔ[۱] از مَوْقِفِ أعلی بجواب « فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً » مجاب گشتند ؛ « قالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَيكُمْ » (۵) . آنجماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ، اما بحقیقت از فرمان مزبور قلوب طوائف رمان، و زان (۶) امرباد تَوَحُّش وزان. « أَلْخُنْفَسَاءُ إِذَا مُسَّتْ نَتَّنَتْ » (۷) ، و « اوسمی » شیطان سَجِيَّةُ (۸) شَيطان (۹) سَجِيحَه (۱۰) را درهمان وَهْلَهٔ نخستین ، وَهْلَه (۱۱) و هَوْلِ قوی بر قُوَی طاری شد ، و از آنجا که مزاج گُوگَردان (۱۲) را شَمِّ (۱۳) نافع (۱۴) سَمِّ ناقع (۱۵) است، لَطیمِ (۱۶) لَطیمهٔ (۱۷) این دولت مستطاب ، « كَمَا يَضُرُّ رِيَاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَل » (۱۸) لطمه زن دماغش ، و فَيَحانِ (۱۹) رَيحانِ این شوکتِ[۲] فلك

---

۱ ـ ط ، ساحت . ۲ ـ ط ، دولت .

---

۱ - برابر . مقابل . ۲ ـ حق . واجب (لغتنامه) ۳ ـ ذمه (لغتنامه)

۴ - پس هرگز پذیرفته نشود از ایشان پر زمین زر (از آیهٔ ۸۵ سورهٔ آل عمران)

۵ ـ گفت آیا مدد میکنید مرا بمال‌پس آنچه داد مراخدا بهتراست‌ازآنچه داد شما را (از آیهٔ ۳۶ سورهٔ نمل) . ۶ ـ و از آن ۷ - خبزدوك چون بپسوده شود بدبوی گرداند، برای کسی مثل زنند که در نهادش خباثت بسیار بود گویند از اوجستجو مکنید که بمعایب خودشمارا آزاردهد (ازمجمع الامثال) . ۸ - خو . (رب) ۹ - بدخوی سخت دل . (رب)

۱۰ - سرشت(رب) . ۱۱ - ترس(رب). ۱۲ -گوگردانك. جعل . سرکین گردانك

۱۳ - بوییدن . ۱۴ ـ چنین است در نسخ ومعنی دیگر جز وصفی (سودمند) برای آن دیده نشد وگمان ندارم معنی وصفی مقصود باشد . شاید تحریفی از (نافه) است .

۱۵ - زهرکشنده بالغ درسمیت (رب) . ۱۶ - هرخوش بوی که مابین چشم و گوش مالند (رب) . ۱۷ - مشك و طبلهٔ مشك (رب) . ۱۸ - چنانکه آسیب میرساند بویهای گل بگوه گردانك . ۱۹ ـ دمیدن (رب) .

سُداب[۱] (۱) «أَبغَضُ مِنْ رِيحِ السَّذابِ إِلَى الحَيّاتِ» (۲) ناملایمِ مزاج حیاتش گشته رأی پلید و طبع بَلید (۳) را از مَنهَج (۴) صواب انحراف داده بمضمون «إِنْ لَمْ تَغلِبْ فَاخلِبْ» (۵)، وِ کاءِ (۶) حَقائِبِ (۷) حقائد (۸)، و رِباط (۹) جِرابِ (۱۰) حِراب (۱۱) ومکائد (۱۲)، ودِرابِ (۱۳) رباطِ (۱۴) تَجادُع (۱۵) و رتاجِ (۱۶) مخادِعِ (۱۷) تخادُع (۱۸) گشود، و بِستاوه[۲] (۱۹) ایستاده در مقام کین مَکین گشت، و بوسیلهٔ توزیع چریك توزیع (۲۰) صورت تَسوِیل (۲۱) در مشیمهٔ قلب دَمیمِ (۲۲) ذَمیم (۲۳) شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والابر گرفته بجانب «قراقیطاق» منحرف شد، «وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ

---

۱ ـ یو جملهٔ فلك سداب‌را ندارد. ۲ ـ یو، ندارد.

---

۱ ـ قوت و توانایی (برهان). ۲ ـ ناخوش‌تر ازبوی سداب (گیاهی است بدبو که برای گریزاندن حشرات بکار رود. برهان). برای ماران (رك مجمع الامثال).

۳ ـ کند (رب). ٤ ـ راه پیدا و گشاده (رب). ٥ ـ اگر پیروز نتوانی شد بخدعه دست‌زن. (اقرب الموارد: اذا...) ٦ ـ بند سرمشك وجزآن (رب).

۷ ـ ج حقیبه، باردان (رب). ۸ ـ ج حقد بکسر اول و سکون دوم، کینه (رب).

۹ ـ آنچه بوی بندند ستور و مشك و جزآنرا (رب). ۱۰ ـ انبان (رب).

۱۱ ـ فساد دین (رب) فساد. ۱۲ ـ ج مکیده، بدسگالیدن (رب).

۱۳ ـ ج درب، دروازهٔ فراخ (رب). ۱٤ ـ مهمانسرای (رب).

۱٥ ـ خصومت کردن (رب). ۱٦ ـ در بزرگ که برآن درکوچك باشد (رب).

۱۷ ـ ج مخدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، خانهٔ کلان. گنجیه (رب).

۱۸ ـ خود را فریب خورده وانمودن و نبودن (رب). ۱۹ ـ و بکسر اول نیز، مکر و فریب (برهان). ۲۰ ـ صوزت کردن جنین را در شکم (رب).

۲۱ ـ بی‌راه کردن شیطان کسی را (رب). گمراهی. ۲۲ ـ حقیر و زشت

۲۳ ـ نکوهیده (رب).

یَتَمَطّی » (۱) و بِأَشْطَان (۲) شیطنت تمسك جسته بمَصْدُوقه (۳) « لَوْرُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ » (۴) رِقاق (۵) رَقراق (۶) رِقَیَّة (۷) نوشت، و اوراق [۱] (۸) رُقُوق (۹) مخالفت بمداد جهل مرکّب نوشت . ضَلَّ وَ عَصَی (۱۰) « وَ قَشَرَ لَهُ الْعَصَا » (۱۱) . هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که درموقف مُماذَقت (۱۲) نشسته رُقُوش (۱۳) و نقشه (۱۴) از طبع مُبَرْقَش (۱۵) بَرْقَشه (۱۶) کرد ، یعنی باز در [۲] خذلان برویش باز گشت ، و از باز گشت (۱۷) باز گشت (۱۸) . « تِلْكَ إِذاً کَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » (۱۹) ، و با خَشْخاش (۲۰) و خویش (۲۱) و خاش (۲۲) خویش خِشاش [۳] (۲۳) خشم و خشونت و خشك مغزی

---

۱ ـ ط ، و رفوق اوراق . ۲ ـ یو ، یعنی مار در خذلان .. ط ، یعنی بار دیگر در ... ۳ ـ ط ، خشخاش .

---

۱ ـ ولیکن تکذیب کرد و روی گردانید سپس رفت بسوی کسان خود (و دررفتن) میخرامید (آیات ۳۲ ـ ۳۳ سورهٔ القیامة) . ۲ ـ اشطان ج شطن بفتح اول و دوم ، رسن دراز (رب) .
۳ ـ راستی (رب) . مصداق ۴ ـ اگر برگردانیده می‌شدند هرآینه باز میگشتند بدانچه باز داشته شده بودند از آن (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ انعام) . ۵ ـ ج رقة بفتح اول وفتح و تشدید دوم ، هر زمین برلب رود که آب درآید بروی در وقت مد سپس آن فرو رود (رب) .
۶ ـ درخش سراب و درخش هرچیزی (رب) . ۷ ـ بندگی . ۸ ـ طی کرد .
۹ ـ ج رق بفتح اول و تشدید دوم ، پوست تنك ازآهو وجزآن که بر وی نویسند (رب) .
۱۰ ـ گمراه شد و نافرمانی کرد . ۱۱ ـ آشکار کرد برای او دشمنی را (از مجمع الامثال) . ۱۲ ـ دوستی منافقانه (ازرب) . ۱۳ ـ ج رقش بفتح اول ، نگاشتن و نگارین کردن چیزیرا (رب) . ۱۴ ـ در تداول ، خیال فکر .
۱۵ ـ آمیخته . مخلوط (رب) . ۱۶ ـ رنگ برنگ گردانیدن (رب) .
۱۷ ـ توبه کردن . برگشتن . ۱۸ ـ منصرف شد . ۱۹ ـ اینست این هنگام بازگشتنی بازیان (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ النازعات) . ۲۰ ـ مردم با سلاح و زره (رب) .
۲۱ ـ نزدیکان و خویشاوندان . ۲۲ ـ کسی که محبت بافراط داشته باشد (برهان) دوست . ۲۳ ـ چوب که در بینی شتر کنند (رب) .

از روی اَنَفَت (۱) و خود بینی بربینی ناقهٔ خاطر (۲) نموده بضُروبِ تَضریب ؛ ضُروب (۳) اجناد جلادت پیشه را در بیشهٔ غُلْبِ (۴) أَثیث (۵) و مَغائیل (۶) کَثیث (۷) نشانهٔ نُشَابهٔ (۸) تزویر ساخت . «کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ» (۹) ، و باِعتصابِ (۱۰) روائِعِ (۱۱) وَضائِع (۱۲) ، و ضَوائِع (۱۳) و بضاعات و بَواضِع (۱۴) تقویت یافته[۱] مُکْنَتِ موفور باین نیرنج (۱۵) بیرنج بدست آورد «وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً» (۱۶)

وَ إِذَا الذِّئَابُ اسْتَنْعَجَتْ لَكَ مَرَّةً

فَحِذَارِ مِنْهَا أَنْ تَعُودَ ذِئَاباً (۱۷)

فَالذِّئْبُ أَخْبَثُ مَا يَكُونُ إِذَا بَدَا

مُتَلَبِّساً بَيْنَ النِّعَاجِ إِهَاباً (۱۸)

---

۱ ـ ط ، یافت .

---

۱ - ننگ داشتن (رب) . ۲ - اضافهٔ مشبه به بمشبهه .

۳ - ج ضرب بفتح اول ، مرد رسا و چست و چالاك (ازرب) . ٤ ـ ج غلباء ، مرغزار بسیار و درهم درخت (رب) . ۵ - انبوه شده و پیچیده باهم (رب) .

۶ ـ ج مغیال بکسر اول ، درخت درهم پیچیده شاخ برگ دار سایه افکن (رب) .

۷ - انبوه وسطبر . ۸ - یکی تیر (رب) . ۹ - کافر شدند پس اسلام آوردنشان (ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ توبه) . ۱۰ - بستم گرفتن چیزیرا (رب) .

۱۱ ـ ج رائع ، بشگفت آرنده کسی را ازحسن و جمال (رب) . ۱۲ ـ ج وضیعة ، رخت و بار (رب) . ۱۳ ـ شتران لاغر اندام کم گوشت (رب) . ۱٤ - ج باضع ، شمشیر بران . ج باضعة ، کلهٔ بزرگ ازگوسفندان (رب) . ۱۵ - نیرنگ .

۱۶ ـ و مکر کردند مکر کردنی بزرگ (ازآیهٔ۲۱سورهٔ نوح) . ۱۷ ـ وگاهی که گرگان گوسفندی کنند برای تو یکبار پس بپرهیز ازآنها که باز کردند بگرگی .

۱۸ - پس گرگ پلید تر چیزی بود آنگاه که درآمد بین گوسفندان درحالیکه آمیخته (پوشیده) باشد پوستی ناپیراسته را .

اگرچه از « داغستان » عزیمت جانب « روم » رَوْم ِ (۱) ضمیر والابود، اما بعد از آنکه « اوسمی ِ » زال (۲) خصال ، زَالَ زَوَالُه (۳) ، با دولت بیزوال اظهار مُجادَعَة (۴) و مُخادعة کرده حـابِل (۵) حبائل (۶) حیله‌وری[1] شد . این واقعهٔ هَائِل (۷) حائل (۸) راه مرام گشته سفر « روم » را موقوف و همت بانتقام اعداء خانگی مصروف داشته خارج ِ « در بند » را مقرّ موکب نصرت پیوند ساختند . « رُبَّ حَثِیثٍ مَکِیثٍ » (۹) و تا منتهای مساکن[2] اهل فساد علی الخصوص « اوسمی » ، خُصُوص ِ (۱۰) مخصوص و مَحِیص ِ (۱۱) مَمْحُوص (۱۲) « کَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ » (۱۳) ، دزهای[3] محکم و دربندهای (۱۴) مُدَّعَمْ (۱۵) ، و إِیسادِ (۱۶) آباد ، و حُصُون (۱۷) قوی بنیاد به معماری همت بلند ، افراشته و بهر مَعْقِلی (۱۸) جَحْفَلی (۱۹) بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کُلْبَةٌ (۲۰) شتارا[4] ، کلبه و سرایی

---

۱ ـ ط ، حیله گری . ۲ ـ ط ، مساکین . ۳ ـ یو ، و دژی

۴ ـ یو ، جملهٔ کلبهٔ ... را ندارد .

---

۱ ـ خواستن . جستن (رب) . ۲ ـ پیرفوتوت (برهان) عجوزه . پیرزن .

۳ ـ هلاك باد . از ال الله زواله ، هلاك گرداند (خدا) اورا (رب). ۴ ـ خصومت (رب) .

۵ ـ دام گسترنده . ۶ ـ ج حبل ، ریسمان . ۷ ـ ترسناك .

۸ ـ مانع ۹ ـ چه بسا شتابنده ای که درنگ کننده است (رك مجمع الامثال) .

۱۰ ـ ج خص بضم اول و تشدید دوم ، خانه از نی و خانه‌ای که از چوب مسقف بود (رب) .

۱۱ ـ جای گریز و جای برگردیدن (رب) . ۱۲ ـ استوار (از رب) .

۱۳ ـ گویا ایشانند بنائی استوار ساخته شده (ازآیهٔ ٤ سورهٔ صف) . ۱٤ ـ گذرگاه .

۱۵ ـ تکیه کرده برستون ۱٦ ـ پناه جای (رب) . ۱۷ ـ ج حصن ، قلعه .

۱۸ ـ پناه جای (رب) . ۱۹ ـ جحفل ، لشکر عظیم (رب) .

۲۰ ـ سختی. سختی سرما (رب) .

از چوب و نی مرتب ساخته بإغلاف (۱) سُیوف (۲) و إعتلاف (۳) ستور و إرْغادِ (۴) عِجاف (۵) و ضَوامِر (۶) ، و إمْراجِ (۷) سَواهِم (۸) وسوائم (۹) ، و إسمانِ (۱۰) اسبان، و إشتیار (۱۱) اشتران، و استیار (۱۲) استران ، و إستجمام[1] (۱۳) دراز گوشان کوشند .

پس در آنمکان مستدرك ملزومات تَشتِّی (۱۴) و مشغول تَدارك اسباب عیش بارد (۱۵) گشتند، تارِیاح (۱۶) شَتَوی (۱۷) کافور رَباحِیّ (۱۸) بر کُلالهٔ (۱۹) کاکل گل و لاله ریخت ، و بخور مِجمَر در آن عَنبَرَةُ الشِّتاء (۲۰) عنبرِ شِحری (۲۱) و عود قِماری (۲۲) و مشك داری[2] (۲۳) برهوا آمیخت . دلبران سُمرُ اللَّون (۲۴) ازقاقم (۲۵)

---

۱ ـ یو ، ندارد . ۲ ـ یو ، دارائی .

---

۱ ـ غلاف کردن (رب) . ۲ ـ ج سیف ، شمشیر . ۳ ـ علف دادن .

٤ ـ برسرخود بچرا گذاشتن (رب) . ٥ ـ ج عجفاء ، لاغر (رب) .

٦ ـ ج ضامر ، باریك اندام لاغر (رب) . ۷ ـ چرانیدن (رب) .

۸ ـ شتران لاغر از سفر کردن (رب) . ۹ ـ ج سائمة ، چرنده (رب) .

۱۰ ـ فربه شدن (رب) . ۱۱ ـ فربه شدن ستور (رب) . ۱۲ ـ خوار و بار داشتن . خوار و بار آوردن (لغت نامه) (؟) ۱۳ ـ ماندگی افکندن (رب) .

١٤ ـ بجایی در زمستان اقامت کردن (رب) . ۱۵ ـ عیش بارد ، زندگانی گوارا (رب) . این جمله بمناسبت اقامت زمستانی استعمال شده . ١٦ ـ ج ریح ، باد .

۱۷ ـ زمستانی . ۱۸ ـ نوعی از کافور است (رب) . و آنچه گفته اند منسوبست به رباح (جانورکی چندگربه) و یـا شهری به هند ، براساسی نیست . ۱۹ ـ موی پیچیده . کامل . (برهان) . ۲۰ ـ سختی سرمای زمستان (رب) . ۲۱ ـ موضعی است بین عدن و عمان و عنبر شحری بدان منسوبست (معجم البلدان) . ثعالبی نویسد : عنجر الشحر ، بدان مثل زنند و شحر جزیره ایست از عمـان ... (ثمار القلوب ص٤٢٥) .

۲۲ ـ رك ح۱۱ ص۲۷۱ . ۲۳ ـ عطار . بوی فروش

۲٤ ـ گندمگون . ۲۵ ـ جانوریست سپید پوست از تیرهٔ سموریان . قاقم افشانی ، برف ریزی .

افشانیِ چرخ سِنجاب گون[1] دربُرد سَمُورخزیدند ، و دلیرانِ جَریءُ القَلبِ (۱) قلب (۲) شکن در قلبِ شتا[2] (۳) انیس أنیسه (۴) گشتند . یلان مُتَجَلِّد (۵) پوستینی شدند ، و سُنّی و شیعه حَنبَلی (٦) گردیدند . بازار خمر و جَمر (۷) گرم شد ، و کار قَرنو (۸) و فَرنو (۹) فَرّ و بَها یافت .

إنَّ الشِّتاءَ عَدُوٌّ لا نقاوِمُه
إلا بِأسلِحَةٍ صَمصامُها النَّارُ (۱۰)
قَلبُ الشِّتاءِ بِلا لامٍ وَلا أَلِفٍ
عَلی صَمیمِ الشِّتا سَیفٌ لَهُ نارٌ (۱۱)
وَ النَّارُ فِی البَردِ مِثلُ المَاءِ طَابَ بِه
فِی الحَرِّ مَنزِلُ عَدنٍ فِیهِ أنهارٌ (۱۲)
وَ النَّارُ نَورٌ انیقٌ فِی تَفَتُّحِهِ
وَقتَ الخُمودِ إذا لَم تُرجَ أنوارٌ (۱۳)

---

۱ ـ ط ، سنجابی .　　　۲ ـ ط ، اضافه دارد : بشوق قلب شتا . (و مقصود آتش است) .

---

۱ - دلاوران . قوی دل .　　۲ - قلب لشکر .　　۳ - دل زمستان .
٤ - آتش (رب) .　　۵ - به تکلف چابکی کننده (از رب) . و این کلمه بمناسبت پوستین استعمال شده .　　٦ - مرکب از حنبل = پوستین (رب) + ی نسبت پوستینی . و نیز حنبلی یکی از فرق چهارگانهٔ اهل سنت .　　۷ - ج جمرة ، خدرك آتش (رب) .
۸ ـ قدح چوبین (رب) .　　۹ - پوستین (رب) .　　۱۰ ـ همانا زمستان دشمنی است که ایستادگی (برابر) آن نتوانیم جز با سلاحی که تیغ بران آن آتش است .
۱۱ - باژگونهٔ الشتاء بی الف ولام (شتا) : «آتش» در دل زمستان‌شمشیریست که‌آنرا آتشی است .
۱۲ ـ وآتش در سرما مانند آب است که خوش‌است بدان درگرما ، بهشت جاودان است که درآن جویهاست .　　۱۳ ـ و آتش (مانند) فنچهٔ زیبایی است هنگام باز شدن ، آنگاه که فسرده است (آن آتش) و امید نیست بروشنی های (دیگر) .

خنیاگر فلک برای رِباب[1] رِبابِ سیف[2] از رَباب[3] رَباب[4] میساخت، و آرغَنُون سازِ سپهر، گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد[1].

در آنات[2] این حال «اوسمی»، «أَخدَعُ مِنْ ضَبٍّ»[5] و «اَختَلُ مِنْ ذِئبٍ»[6] و«أَروَغُ مِنْ ثَعلَبٍ»[7] و«أَولَغُ مِنْ کَلبٍ»[8] و«أَولَعُ مِنْ قِردٍ»[9] و«اَوقَلُ مِنْ وَعلٍ»[10] وَ

اَلَج[3] لَجاجاً مِنَ الْخُنفَساءِ وَ اَزهَی إِذا مَامَشَی مِنْ غُرابٍ[11]

که باکبر نَمِر[12] در گوش فیل[13] «اَنوَمُ مِنْ فَهدٍ»[14] خواب خرگوش کرده بود[15]، این سَمع[16] رابِسَمعِ[17] نامیمون جَدَعَ اللهُ مَسامِعَه[18] شنیده، «اَخیَرُ مِنْ

---

۱ ـ یو، ندارد. ۲ ط، اثنای. ۳ ـ در ثمار القلوب ص۳۴۵ اشد ...

---

۱ ـ ج ربة بضم اول و فتح و تشدید دوم، فراخی عیش (رب). ۲ ـ پرورده های شمشیر. ۳ ـ ابر سپد (رب). ٤ ـ سازیست که نواخته شود (رب). ساز معروف. ۵ ـ پنهان شونده‌تر از سوسمار. تخدع تواری است، و سوسمار فراوان خودرا در سوراخ پنهان سازد و بدانجا درنگ کند (مجمع‌الامثال). ٦ ـ ختل الذئب الصید، پنهان شد گرگ برای شکار (رب). اختل من... فریبنده‌تر از گرگ.

۷ ـ پویه کننده‌تر از روباه (مجمع الامثال). ۸ ـ زبان در ظرف درآرنده تر از سگ.

۹ ـ حریص‌تر از بوزینه، چه بوزینه ببازنمودن آنچه می‌بیند آزمندترست (مجمع الامثال).

۱۰ ـ بکوه بالا رونده تر از بز کوهی (مجمع الامثال). ۱۱ ـ ستیهنده‌تر (در) ستهیدن از خنفسا و نازنده‌تر گاهی که برود از زاغ (ازثمارالقلوب ص۳٤۵). ۱۲ ـ پلنگ (رب).

۱۳ ـ با فحص فراوان مأخذی برای این ترکیب یافت نشد. گمان ندارم جز معنی‌لغوی‌مفهوم دیگری مقصود باشد. ۱٤ ـ گران خواب‌تر ازیوز (مجمع‌الامثال). ۱۵ ـ خواب‌خرگوشی کردن، کنایت از غافل بودن (ازبرهان). ۱٦ ـ از آنچه درگوش زند و شنیده شود. (رب) خبر. ۱۷ ـ گوش. ۱۸ ـ ببرد خدا گوشهای اودا.

ضَبٍّ»(۱) و«اَسْهَرُ مِنْ قُطْرُبٍ»(۲) گشت. «اَصبحَ فیما دَهاهُ کالحِمارِ المُوحُولِ»(۳)، وگرنه(۴) گربه درشلوار ضمیرش افتاده(۵) قُنفُذ(٦)آسا سر بگریبان خُمول(۷) کشید و «لاقرارَ عَلی زَأرٍ مِنَ الاَسَدِ»(۸)، وبمثال «أوّلُ ما اَطْلَعَ ضَبٌّ ذَنَبه»(۹) ولد آهو(۱۰) شعار خودرا و «لاتَلِدُ الحَیَّةُ إلّاالحَیَّةَ»(۱۱) بِمَعیَّتِ چند تن از قِردَةٍ(۱۲) مَرَدَةٍ(۱۳) «لکزیه» که چون «جَراداتِ اَهواز»(۱۴) و «عَقارِبِ شَهرزُور(۱۵) و اَفاعی سِجِستان(۱٦) و ثَعابینِ مِصر(۱۷) مُضِرّ، و با فساد مُصِرّ بودند با عریضهٔ کذب طراز به گرگ آشتی(۱۸) گُراز کرده(۱۹) فرستاد، «جاءَ بِقَرْنَی حِمارٍ»(۲۰)، و

۱ـ سرگردان‌تر ازسوسمار، چه گاهی که ازسوراخ برون شود درباز گشتن راه بدان نبرد (مجمع الامثال). ۲ـ قطرب جانورکی است که همه شب ازبسیار راه رفتن نخوابد. (مجمع الامثال). ۳ـ موحول واژگون‌شده درگل‌بود. برای کسی مثل‌زنند که درکاری درافتد که ویرا امیدرهایی ازآن‌نباشد (مجمع الامثال). ٤ـ درنسخ، گربه، گربه گربه، گربهٔ زخم زننده (حاشیهٔنو) ظاهراً وگرنه = والا. ٥ـ گربه درشلوار افتادن، رسوا شدن رجوع به (آنندراج. بهارعجم. امثال وحکم دهخدا) شود. ٦ـ خارپشت. (رب). ۷ـ گمنامی (رب). ۸ـ نبئت‌ان اباقابوس اوعدنی ولاقرار... (ازنابغهٔ ذبیانی‌است). چون بانگ شیرشنوده شود آرامش نماند. (رك مجمع‌الامثال). ۹ـ برای کسی مثل زنند که کاری نیك کند که پیش ازاین نکرده باشد (رك مجمع الامثال). ۱۰ـ مطلق‌عیب (برهان). ۱۱ـ نمیزاید مار مگرمار. ۱۲ـ ج‌قرد بکسر اول وسکون‌دوم، بوزینه (رب). ۱۳ـ ج مارد، رانده. ۱٤ـ ثمارالقلوب ص ۳۳۷. ۱٥ـ ثعالبی ازجاحظ آردکه عقرب‌های کشنده در دوموضع بود، شهرزور ودهکده‌های اهواز (ثمارالقلوب ص۳٤۱). ۱٦ـ درخباثت وزیان بدان‌مثل زنند وافعی به‌سجستان فراوان بود (رك ثمارالقلوب ص۳۳۷). ۱۷ـ ثعالبی ازجاحظ آردکه ثعبان جز بمصرنبود. (ثمارالقلوب ص۳۳۷). ۱۸ـ صلح بنفاق (بهارعجم. آنندراج). ۱۹ـ گراز کردن، خرامان کردن. روانه ساختن. ۲۰ـ هنگامی گویند که کسی دروغ یا باطل گوید چه‌خر را شاخ‌نبود. (مجمع‌الامثال).

« بالصُّقَرِ و بِالْبُقَر »(۱) . مقصود آنکه پادشاهی را که شیران جهان در پیش کَلْبِ(۲) سیفش روباهند ، بسخن مشغول سازد .

چون مُوبِقاتِ(۳) کردار و مُبَوَّقاتِ(۴) گفتار آن کَفْتار عشوه(۵)، که نمونهٔ تمویه و تلبیس ابلیس و « مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ »(۶) میبود ، اعتبار و اعتنا را نمیشایست ، ولد آن جامع اَخلاقِ[1] بغال(۷) را بنا برشائبهٔ احتیال « اَذَلُّ مِنْ بَعيرٍ سانِيَة »(۸) از اردوی مُعَلّی طرد کردند که : « إِنَّما أَنْتَ خَلافَ الضَّبعِ الرّاكِبَ »(۹) « اُخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً »(۱۰) ، وحاملان عریضه را نیز بخطاب « إِهْبِطُوا مِنها جَمِيعاً »(۱۱) مخاطب و بجواب « اَلْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ »(۱۲) مجاب و معاتب[2] ساخته باز گردانیدند ، و حکمی هم باسم

۱ـ ط ، اخلاب. ۲ـ ط، حجاب معاتب.

۱ـ جاء بالشقر والبقر وبينات غير . ويروى بالصقر والغير . شقر وبقر اسمها هستند که مفهوم آن معلوم نیست، یعنی جاء بالكذب الصريح (مجمع الامثال). جاء بالصقر... (رب) ۲ـ میخ قبضهٔ شمشیر کیسوی شمشیر وبندآن (رب). ۳ـ ج موبقه افا. باب افعال. هلاك كننده (رب). ۴ـ ج مبوقة، کلام باطل. (رب). ۵ـ کفتار عشوه، صفت مرکب. ۶ـ مثل اوهمانند مثل سگ است اگرحمله کنی براو زبان ازدهن بیرون میآورد یا وامیگذاری آنرا زبان از دهان بیرون میآورد (ازآیهٔ ۱۷۵ سورهٔ اعراف). ۷ـ چون استرخوی از دو چهارپا (اسب وخر) دارد. ۸ـ خوارتر ازشتر سانیه، وسانیه شتریست که بدان آب کشند (مجمع الامثال). ۹ـ مثلی است. بدانجهت که کفتار چون سواری رابیند ازوی بگریزد وسوی مخالف اورا گیرد (مجمع الامثال). ۱۰ـ بیرون رو ازآن، نکوهیدهٔ راندهشده (ازآیهٔ ۱۷ سورهٔ اعراف). ۱۱ـ فروشوید ازآن همه. (ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ بقره). ۱۲ـ امروزگرفته نشود ازشما فدایی (ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ حدید).

«اوسمی» مُوَسّم(۱) بتفزیع(۲) و تَقریع(۳)، ومُوَشّم[۱](۴) بنوید تفریع(۵)، متضمن این مضمون باصدار پیوست که «أَنتَ اَنزلتَ القِدرَ بِأنا فِیها»(۶)، «وَضَعتَ قَدیرَها وَما فِیها(۷)»، و إیقاظ(۸) و تَنقیظ(۹) این فتنه‌را سوای استیلای رَقدتِ(۱۰) غَباوَت(۱۱) سببی، و جز آفت خُرافتِ جُرافتِ(۱۲) حَرافتِ(۱۳) نِیّت، اورا موجبی نخواهد بود «لِمَ قَدَّمَا قَدَّمَا»(۱۴). هرگاه راه سلامت جوید، دندانۀ سینِ(۱۵) سِلم(۱۶) را ارّۀ قطع ناژوی(۱۷) خلاف و سُلَّمِ(۱۸) بساروی نجات نماید که «لَا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لَا هُم یَحزَنُونَ»(۱۹)، «فَمَنِ ابتَغَی وَرَآءَ ذَلِكَ فَأُولَـئكَ هُمُ العَادُونَ»(۲۰). اماحَیَّه(۲۱) بافسونِ حَوَّاء(۲۲) آدم نگردد[۲]، و مَسیح(۲۳) بانفاس «عیسی» مسیحا دم[۳]. چون «اوسمی» و رؤسای «قراقیطاق» مَجبُول(۲۴) بشقاق و مَحبُول(۲۵) بنفاق بودند، این

۱ـ ط، موشم. ۲ـ ط، ندارد. ۳ـ ط، اضافه‌دارد: نگردد.

۱ـ علامت‌شده. نشان‌شده. ۲ـ ترسانیدن. (رب). ۳ـ مضطرب ساختن (رب). ٤ـ منقش. نگارشده(ازرب). ۵ـ سربلندساختن (حاشیۀیو) مأخذ دیده‌نشد. ۶ـ اثافی، دیگدان. پایه‌های‌دیگدان. ۷ـ برای کسی مثل‌زنند که خودرا درکار بزرگی افکند (مجمع الامثال) وتباه کردی خوراك پختۀ آنرا وآنچه درآن بود. ۸ـ بیدارکردن (رب). ۹ـ بیدارنمودن(رب). ۱۰ـ یکبار بخواب‌شدن (رب)خواب. ۱۱ـ کول گردیدن(رب). ۱۲ـ گزاف گویی. ۱۳ـ تندی(رب). ۱٤ـ برای‌چه برید چیزیرا که تقدیم‌داشت. ۱۵ـ مقصود شکل‌حرف (س) است که دارای دندانه‌بود ورك ح۱ص٤۵٤. ۱۶ـ آشتی. ۱۷ـ درخت صنوبر (برهان). ۱۸ـ نردبان. ۱۹ـ نیست بیمی‌برایشان ونه‌ایشان اندوهناك میشوند (ازآیۀ ۶۳ سورۀ یونس). ۲۰ـ پس آنکه بجوید سوای آن پس‌آنها ایشانند تجاوزکنندگان (ازآیۀ ۷ سورۀ مؤمنون). ۲۱ـ مار (رب). ۲۲ـ مارگیر (رب) ودرآن ایهامی است بداستان مار. وشیطان وحوا (برطبق کتاب مقدس). ۲۳ـ نام‌دجال کذاب (رب). ۲٤ـ آفریده‌شده. مفطور. ۲۵ـ آبستن‌شده (رب).

سمّ(۱) درمزاج ایشان سمّ زعاف(۲) آمده واین هلاهل(۳)[۱] درطبیعتشان تأثیر هلاهل(۴)[۲] بخشید. «قالوا سواءٌ علینا اوعظت أم لم تکن من الواعظین»(۵)، و حسرات حسرات و هوامّ(۶) هموم بردل ایشان هجوم آورد «کذلک یریهم الله أعمالهم حسرات علیهم»(۷)، ومصدوقهٔ «إن تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا»(۸)، ومنطوقهٔ «و إذا تتلی علیهم آیاتنا ولّی مستکبراً کأن لم یسمعها کأنّ فی اذنیه وقراً»(۹)، از آنجماعت بظهور آمد، «لو علم الله فیهم خیراً لأسمعهم»(۱۰) وبمفاد «إذا جاء القضاء ضاق الفضاء»(۱۱) بتضییق مداخل ومعابر و تشیید محاصن(۱۲) و محاصر(۱۳) پرداختند «للجّوا فی طغیانهم یعمهون»(۱۴).

«شمخال» باشارهٔ «فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا أکثر

۱ـ ط، هلاهلها. ۲ـ ط، زهرهلاهل.

۱ـ صلح (رب). ۲ـ زودکش (رب). ۳ـ آب بسیار روشن (رب).

۴ـ زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن ودرساعت بکشد (برهان).

۵ـ گفتند یکسانست برماخواه پند داده‌باشی یانباشی ازپند دهندگان. (آیهٔ ۱۳۶ سورهٔ شعراء).

۶ـ ج هامة به‌تشدید میم، جانور خزنده و گزنده (رب). وهوام هموم اضافهٔ تشبیهی است.

۷ـ همچنین مینماید ایشانرا خدا کرده‌هاشانرا حسرتها برایشان (ازآیهٔ ۱۶۲ سورهٔ بقره).

۸ـ اگربخوانیدشان نشنوند واگرشنیدند اجابت‌نکنند(ازآیهٔ ۱۵سورهٔفاطر). ۹ـ وچون خوانده شود براو آیتهای ما روی گرداند تکبیرکنان گویا که نشنید آنرا گویا که دردوگوشش گرانیست (ازآیهٔ ۶ سورهٔ لقمان). ۱۰ـ اگردانسته بود خدا درایشان خیری‌هرآینه شنوانیده بود ایشانرا (ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ انفال). ۱۱ـ اذا حان القضاء... (مجمع الامثال). ۱۲ـ ج محصن بکسراول وسکون دوم وفتح سوم، قفل (رب). ج‌محصن بفتح اول‌وسوم، پناه جای. ۱۳ـ ج محصر بفتح اول وسوم وسکون دوم، حصارجای.

۱۴ـ هرآینه بستهیند درزیاده رویشان حالیکه که حیران باشند (ازآیهٔ ۷۷سوره مؤمنون).

مِنهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ »(۱) ، با أمثال(۲) « لکزیه » مِثال همایون را امتثال ، واز میان‌قوم إنتِثال(۳) کرده بعزم ادراك مُثول(۴) بدر گاه مُؤَثَّل(۵) خواقین ثِمال(۶) و آستان فلك مَلثَم(۷) مُمَثَّل(۸) مِثال مُنثال(۹) ، « فَرِیقاً هَدَی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ »(۱۰) .

دربیان قلع قلاع وقراء قراقیطاق بتقدیر قهار ذی‌العز والبهاء

« وَ تِلْكَ الْقُرَی نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ أَنْبائِها »(۱۱) . چون سران « طبرسران »(۱۲) طَنز(۱۳) وبغی اظهار کرده دهنهٔ « دربند» را قلاع ایشان « أَرْدَءُ مِنْ دَاءِ الْقُلاعِ »(۱۴) (۱۵) وقلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع‌بود ، اولا بالشکر انبوه

مِنَ النَّفَرِ الْعَالِینَ فِی السِّلْمِ وَ الْوَغَی
وَ أَهْلِ الْمَعالِی وَ الْعَوالِی وَ آلِها(۱۶)

۱ـ پس بنگرند چگونه‌بود انجام آنان که پیش از ایشان (بودند) بودند، بیشتر ازایشان و سخت‌تر ازجهت توانایی‌واثرها درزمین (ازآیهٔ ۸۲ سورهٔ مؤمن) . ۲ـ ظاهراً ج مثیل، برگزیده. لیکن‌این‌جمع قیاسی استعمال شده و ج‌مثل، امثله ومثل‌است. ۳ـ سبقت گرفتن (اقرب الموارد). ۴ـ بخدمت ایستادن (رب) . ۵ـ استوار (رب).
۶ـ پناه. فریادرس(رب). ۷ـ بوسه‌گاه. ۸ـ بمانندفلك ممثل. رك ح۲ ص۱۰۰
۹ـ هجوم آورنده . ۱۰ـ گروهی هدایت یافت وگروهی ثابت شد برایشان گمراهی (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ اعراف) . ۱۱ـ این دیه‌هاست (که) میخوانیم برتو ازخبرهای آن (ازآیهٔ ۹۹ سورهٔ اعراف). ۱۲ـ نام جایی نزدیك دربند (لغت‌نامهٔ دهخدا).
۱۳ـ فسوس کردن(رب) ریشخند. ۱۴ـ بدتراز بیماری‌قلاع . قلاع‌بیماری است گوسفندان راکه در دهن پیدا آید. ومرگ که بناگاه بکشد شترتندرست را (رب). ۱۵ـ حذف فعل بی‌قرینه . ۱۶ـ از مردمان بلند (رتبه) درآشتی وجنگ . و خداوندان قدر و منزلت والا واصحاب‌آن.

إِذَا نَزَلُوا اَخضَرَ الثَّرَى مِنْ نُزُولِهَا
وَ إِنْ نَازَلُوا اَحمَرَ القَنَا[1] مِنْ نِزَالِهَا(۱)

بتدمیر آن گروه سیه مغز سفید چشم (۲) زرد گوش (۳) «أَشأَمُ مِنْ أَحمَرِ عَادٍ»(۴) پرداخته تیغ کبود دلیرانرا.

إِذَا رَأَوا لِلمَنَايَا عَارِضاً لَبِسُوا
مِنَ اليَقِينِ دُرُوعاً مَا لَهَا زَرَدٌ (۵)

بخون ایشان سرخ ساختند. و باحدیدِ اَبیض (۶) وسهمِ اَسود (۷) ورُمحِ أَسمر (۸)، عدوِ اَزرَقُ العَینِ (۹) اَصهَبُ السِّبال (۱۰) اَسوَدُ الکَبِد (۱۱) را «اَبادَاللهُ خَضرَاءَهُم»(۱۲) مبتلای مَوتِ اَحمر (۱۳) کردند.

پس جیش گران بسمت «آق قوشه» و «قراقیطاق» برای تأدیب «اوسمی» پیمان گُسَل بِلا کَسَل (۱۴) گَسیلِ دُفاق[2] (۱۵) گسیل کرده امر فرمودند که بحکم

۱ـ الثری (یتیمه) ۲ـ ع ت، نو، ط، وفاق.

۱ـ گاهیکه فرود آمدند (بجایی) سبز (تیره) شد خاك ازفرود آمدنشان (ازبسیاری لشکر وآلات حرب) واگرجنگ کردند سرخ شد نیزه ازجنگ ایشان. (ابوسعیدرستمی یتیمه ج۳ ص۱۴۱).

۲ـ بی حیا. ۳ـ منافق (برهان). ۴ـ نام او قداربن سالف یاقداربن قدیره است، واوشتر صالحرا پی کرد (مجمع الامثال). ۵ـ چون دیدندرخسارهٔ مرگهارا پوشیدند ازیقین زرههایی راکه نبود آنهارا حلقه‌های درهم بافته. ۶ـ شمشیر. ۷ـ سیاه. ۸ـ نیزهٔ گندمگون (سرخ). ۹ـ کبود چشم. ۱۰ـ سبیل سرخ وسپید آمیخته (رب).

۱۱ـ سیاه جگر (رب) وازاصمعی آرد که دشمنانرا صهب السبال وسودالکباد گویند هرچند چنین نباشند.

۱۲ـ نابودسازد خداجمع ایشانرا (اقرب الموارد). ۱۳ـ قتل. ۱۴ـ بدون سستی.

۱۵ـ سیل دفاق، توجبه که بر کند رودبار را.

« لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ اَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ »(١) عمل نموده از دوجانب اورا « اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَيْنِ »(٢) مشغول کار رزم وپیکار سازند .

بعداز ورود نفائض(٣) ابطال جلادت پیشه بنَقائِض(٤) جبال « آقوشه » ، قاضی آنجا بااینکه منسوب به « شمخال »[1] ، و « شمخال »[2] باخامهٔ اَجْفانِ عَین(٥) ازعین اطاعت طُغرا کَش(٦) مِثالِ امتثال ، وفتوی نویس اوامرخدیو بیهمال میبود ، مصداق « رَضِیَ الخَصْمانِ وَ اَبَی القاضی »(٧) را مُتَقاضی(٨) گشته « اَجْهَلُ مِنْ قاضِی جُبَل »(٩) با رأی ناقص(١٠) و دماغ اَجْوَف(١١) و عقل لَفیف(١٢) با دولت صحیح الارکان(١٣) خسرو

١ـ ط ، بهشمخال منسوب. ٢ـ یو، ندارد.

١ـ درمیایید از یك در ودرآیید از درهای جداگانه (از آیهٔ ٦٧ سورهٔ یوسف).

٢ـ گرفتارتر ازخداوند دوخیك روغن. واوزنی ازتیم‌الله بن‌ثعلبه بود که درجاهلیت روغن‌میفروخت . مردی ازانصار بنام خوات‌بن‌جبیر برای‌خرید روغن نزد اورفت واورا تنهادید، طمع دروی‌بست واورا گفت تا سرخیکی‌بگشاید. چون بدان نظر کرد گفت بگیر که‌روغنی به‌ازاین خواهم. زن‌خیکی دیگر گشود، مردبدان نگریست وگفت بگیرکه این‌را نیزنخواهم . چون هردودست زن‌را مشغول ساخت براو جست ومقصودخودرا حاصل کرد (مجمع‌الامثال). (ورك‌ثمارالقلوب ص٢٣٤).

٣ـ ج‌نفیضه، گروهی که بجهت‌تجسس دشمن وخوف فرستند هرجانبی (رب).

٤ـ ج‌نقیضه، راه در کوه (رب).

٥ـ پلکهای چشم .

٦ـ طغرا نویس . طغرا القابی باشد که برسر فرمان پادشاهان مینویسند(برهان).

٧ـ دوخصم خرسندشدند وقاضی‌سرباززد (مجمع‌الامثال) نظیر : هرگز دوخصم بحق راضی نزد قاضی نروند (گلستان. طبع قریب ص ٢١٥).

٨ـ درخواست کننده .

٩ـ جبل‌شهریست از اعمال کسکر، ودربارهٔ قاضی‌آن شهرآرند که‌کسی نزد اودعوی بردوقاضی‌ویرا حکمی‌داد، سپس‌خصم مردنزد قاضی‌رفت وحکم نخستین‌را نقض‌کرد (مجمع‌الامثال). (ورك‌معجم‌البلدان ذیل‌جبل‌بفتح جیم‌وضم‌باء)

١٠ـ کوتاه . نارسا ودرآن‌ایهامی‌است بمعنی‌اصطلاحی‌این کلمه،درعلم صرف، وآن‌اسم یافعلی‌است که‌لام‌الفعل(حرف‌اصلی‌آخر) آن‌ازحروف علة‌بود.

١١ـ توخالی. ودراصطلاح علم‌صرف اسم‌یافعلی است که عین‌الفعل‌آن حرف علة‌بود.

١٢ـ پیچیده، ودرعلم صرف‌اسم یافعلی‌است که دوحرف‌ازحروف اصلی‌آن حرف علة‌بود.

١٣ـ صحیح دراصطلاح علم‌صرف اسم‌یافعلی است که یکی‌ازحروف اصلی‌آن همزه یاتضعیف باحرف علة‌نبود .

بیمثال ، خصومت مَهموز(۱) را مُضاعف(۲) ساخته و بمداد جهل مر کب(۳) استکتاب کُتُبِ کَتائب (۴) ، و تَسوید (۵) کُرّاس ِ (٦) کَرادِیس(۷) کرده اوراق آنرا باَوراقِ (۸) کار نَوشته (۹) مُرَسّس(۱۰) ، و اجزاءِ حد ناشناسی را بشیرازهٔ غفلت مُشَرَّز(۱۱) و مُسَرَّس(۱۲) نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود .

صِفَّانِ مُخْتَلِفانِ حِینَ تَلاقَیا   اَتَیا بِوَجْهِ مُطَلِّقٍ وَ مُناکِحٍ[1](۱۳)

وفی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد « لِیَقْضِیَ اللّهُ أَمراً کانَ مَفْعُولاً »(۱۴) ، وبا همایون دولتی که قضانابع امرونهی اوست مَسْلَکِ[2] جحد(۱۵) و انکار مسلوك داشت .

خنجر یلان بنَفی(۱٦) اعدا چون همزهٔ استفهام(۱۷) صدر طلب گشت واز مَصادر

۱ـ ط ، وناکح.   ۲ـ ط ، سلك.

۱ـ معیوب (رب) ومهموز هراسم یافعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه بود.
۲ـ دوچندان، ومضاعف آنست که دوحرف اصلی آن ازیك جنس بود.   ۳ـ رك فرهنگ لغات
٤ـ ج کتیبه، لشکر (رب).   ٥ـ سیاه کردن. نوشتن.   ٦ـ ج کراسه بضم اول وفتح وتشدیددوم، جزوی از اجزاء کتاب (رب).   ۷ـ ج کردوس بضم اول وسوم وسکون دوم، گلهٔ بزرگ ازاسبان(رب) لشکر.   ۸ـ جورق، نوجوانان (رب).   ۹ـ کارآزموده، کار درنوردیده، مجرب .   ۱۰ـ معنی مناسب دیده نشد   ۱۱ـ آنکه اطرافش سخت ومحکم بسته باشدواین اعجمی است مشتق ازشیرازه (رب). شیرازه زده   ۱۲ـ شیرازه بسته (رب).   ۱۳ـ دوصف گوناگون که چون همدیگررا دیدار کردند آمدند برویی مانند طلاق دهنده و نکاح کننده (گشاده وعبوس) .   ١٤ـ تا بفعل آورد خدا کاری را که میبود مقدر کرده (ازآیهٔ ٤٣ و ٤٦ سورهٔ انفال) .   ۱۵ـ انکار.   ۱٦ـ نیست کردن. ودرآن ایهامی است بمعنی مصطلح آن درعلم صرف بمناسبت جحد واستفهام.   ۱۷ـ همزهٔ استفهام حرفی است که با آن ازمفهومی پرسش میشود، معادل (آیا) درزبان فارسی، وهمزهٔ استفهام همیشه درآغازجمله واقع شود،

رُمح و سِنان، افعال خصم اشتقاق یافت ، و اَعیانِ (۱) مُعادیان (۲) باِعلال (۳) خدنگِ دلدوز مُعتلُّ العَین (۴) گردید .

کَتَبْتُ عَلَی جُسُومِهِم سُطُوراً
غَرائِبَ حِبْرُهُنَّ دَمٌ هَمُولُ (۵)
یُتَرْجِمُهَا الاَعادِی لِلاَعادِی
وَ یَقْرَءُ هَا عَلَی الحَیِّ القَتیلُ (۶)

قاضی که از سطر سر نوشت خود شَطری ندیده میدانِ رزم مَشحُونِ باَمَاثِلِ ابطال را « مَجْمَعُ الأَمْثَالِ مَیدانی » (۷) میخواند، وجلادتش پیوسته .

إِذَا مَا نَكَحْنَا الحَرْبَ بِالبِیضِ وَ القَنَا
جَعَلْنَا المَنَایا وَ الرِمَاحَ طَلَاقَها (۸)

بـر زبان سیف و سنان میراند ، چون خرمن بخت را مصادف صَواعِقِ

---

۱ ــ ج عین ، چشم . ۲ ــ ج معادی ، دشمن .

۳ ــ بیمار کرن . ۴ ــ بیمار چشم . معیوب دیده ، و معتل العین اسم یافعلی است که عین الفعل آن حرف علّه بود و(رك ح ۱۱ ص۵۶۷) ودر کلمات مصادر، افعال ، اشتقاق ، اعلال ، معتل العین ،ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات درعلم صرف . ۵ ــ نوشتم بر تنهای آنان سطرهای غریب (که) مداد آنها خون روانست . ۶ ــ ترجمه میکند آنرا دشمنان برای دشمنان و میخواند آنها را بر زنده کشته (از عابدهٔ مهلبیه . بنقل تحفهٔ ناصریه) .

۷ ــ کتابی است در امثال عرب حاوی بیش از ششهزار مثل ، تألیف احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی متوفی بسال ۵۱۸ ه ق به نیشابور. مجمع الامثال را حسین بن ابی بکر ملقب به نجم کرمانی ترتیب داده و این کتاب باشراف معتمدالدوله حاج فرهاد میرزا بسال ۱۲۹۰ ه ق در تهران چاپ شده ودر (بن) و (بولاق) نیز بطبع رسیده (رك معط ستون ۱۸۲۴ ــ ۱۸۲۵) . ۸ ــ گاهی که نکاح بستیم کارزاررا با شمشیر و نیزه ، قرار دادیم مرگها ونیزه ها را طلاق آن .

مُحرِقه (۱) ، و فِرقِ احوال را مُصادِمِ صَوارِمِ مُهرِقه[1] (۲) و لُتوتِ مُخرِقه (۳) یافت ، حسرت کشِ « یا لَیتَها کانَتِ القاضِیَةُ » (۴) گشته صرف عنان بنحو قاصِیَةٌ (۵) گریز کرد .

روز دیگر که قاضی بیضاویِ (٦) آفتاب به تفسیر سورهٔ فجر (۷) بر مسند[2] افاده نشسته کتاب « أنوارُ التَنزیل » (۸) اشعه بر گشاد[3] ، و مُدَرِّسِ آسمان برای تبیانِ (۹) آیهٔ « وَاللَّیلِ اِذا أَدبَرَ » (۱۰) وتوضیح بیان(۱۱) « وَالصُّبحِ اِذا أَسفَرَ »(۱۲) کَشّافِ (۱۳) شفق را بردامن فَلَق (۱۴) نهاده بحکم قاضی قضا بقصد أداءِ ما قَضی (۱۵)

---

۱ ـ ط ، محرقه .　　۲ ـ ط ، بدرس .　　۳ ـ ط ، بر گشاده .

---

۱ - صاعقه‌های سوزنده . و نیز الصواعق المحرقه نام کتابی است ردبر شیعه. تألیف ابن حجر مکی هیثمی (۹۰۹ ـ ۹۷٤ هـ ق) (معط ستون ۸۳) .　۲ - شمشیرهای خونریزنده والصوارم المهرقه نام کتابی است تألیف قاضی نورالله شوشتری مقتول ۱۰۱۹ هـ ق و این کتاب رد بر الصواعق المحرقة ابن حجر است .　۳ - لتوت ظاهراً ج لت (فارسی) گرز . ومخرقه شکننده . شکافنده .　٤ ـ ایکاش آن میبود حکم کننده (آیهٔ ۲۷ سورهٔ الحاقه) .

٥ ـ کرانه . ناحیه (رب) .　٦ - اضافهٔ مشبه به(قاضی بیضاوی) بمشبه (آفتاب) . و قاضی بیضاوی ناصرالدین عبدالله بن عمر (م ٦٨٥ هـ ق) ، صاحب تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل است (معط ستون ٦١٦) .　۷ ـ سپیدهٔ صبح ونیز نام سورهٔ ۸۹ از سور قرآن پس از غاشیه و پیش ازبلد .　۸ - رك ح ٦ همین صفحه

۹- توضیح . آشکار کردن ، ونیزنام تفسیری است تألیف شیخ الطائفه محمدبن حسن طوسی (م ٤٦٠ هـ ق) .

۱۰ - سوگند به شب چون پشت کند (آیهٔ ۳٦ سورهٔ مدثر) .　۱۱- وبیان نیزنام تفسیری است تألیف معافی بن اسماعیل (م ـ ٦٣٠) . (کشف الظنون) .　۱۲ - وسوگند به بامداد چون طلوع کند (آیهٔ ۳۷ سورهٔ مدثر) .　۱۳ - آشکار کننده ، ونام تفسیر قرآن است تألیف زمخشری .　۱٤ - سپیده دم .　۱٥ ـ آنچه قضا شده .

و إِستِدراكِ (۱) جَبرِ مَا مَضَی (۲) با خدیویکه سُرادقِ قدر و ذیل فخارش در عرصهٔ جهان منصوب (۳) و مَجرُور (۴) است ، و رایت شوکت احباب و اعدایش مَرفوع و مکسور (۵) ، باب إِستیمان (۶) مفتوح ساخت ، و از (۷) إِبقاء [۱] معادات ، ارتقاء بر سُلَّم سِلم را بمضمون « أَسلِمْ تَسلَمْ » (۸) أَسلَمْ (۹) شمرده سر بلند بتَلثیم (۱۰) سُدّهٔ والا شده فِی الأَحضَارِ وَ الأَسفار (۱۱) مِنَ الإِسْفَارِ إِلَی الأَسْفَار (۱۲) « کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ أَسفاراً » (۱۳) با مَطایای أَشفار (۱۴) ، بار کش أَحمالِ (۱۵) اوامر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع و انقیاد گردید .

« اوسمی » خود را از دو طرف بین حَاذِفٍ وَ قَاذِفٍ (۱۶) دیده در قلعهٔ

---

۱ ـ ط ، ـ و .

---

۱ ـ تدارک کردن مافات (رب) جبران . ۲ ـ شکستی که واقع شده

۳ ـ برپا . ۴ ـ کشیده . ۵ ـ مرفوع ، بر پا . مکسور ، شکسته . بطور لف و نشر مرتب ، ودرالفاظ : منصوب ، مجرور ، مرفوع و مکسور ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات درعلم نحو . ۶ ـ زنهار خواستن .

۷ ـ از = بجای . ۸ ـ گردن بنه (مسلمانی گیر) بیگزند میشوی (از نامهٔ رسول اکرم (ص) به کسری .کامل ابن اثیرچاپ دوم ج ۲ ص ۱۴۵) .

۹ ـ سالم تر . ۱۰ ـ بوسیدن . ۱۱ ـ درسفرها و حضرها .

۱۲ ـ از بروشنایی روز درآمدن تا بقیه‌های سپیدی روز بعد فروشدن آفتاب (از بامداد تاشامگاه) .

۱۳ ـ مانند خر بردارد کتابهایی را (از آیهٔ ۵ سورهٔ جمعه) .

۱۴ ـ ج شفر بضم اول وسکون دوم ، کرانهٔ نیام چشم (رب) ومطایا (بارکش ها) ی اشفار ، اضافهٔ مشبه به بمشبه .

۱۵ ـ بارها . ۱۶ ـ بین عصا زننده و سنگ زننده (ازرب) .

« قُرشی » (۱) که در کوهستان پردرخت در قُلعهٔ(۲) کوه شامخ واقع وطائر کُنگُره نشین وکَنکَر (۳) سایه گزین قصرش هم پرواز نسر واقع (۴) بود .

عَجُوزٌ تُرَی فِی صِحَّةِ الجِسْمِ کاعِباً
وَلَوْأَرَّخَتْ کانَتْ مِنَ الدَّهْرِ أَقْدَما (۵)

وَ بِکْرٌ نَحامَنْهَا البُعُولُ مَخافَةً
فَقَدْ تُرِکَتْ مِنْ کَثْرَةِ المَهْرِ أَیِّماً (۶)

مُتَحَصِّن گشته از بیم تیغ آبدار یلان ، رخت بقلعهٔ قاف « سَآوِی إِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ المَاءِ » (۷) کشیده بود . چون آن حصار بیك راه تنگ انحصار داشت که از ضیق مَمَرّ (۸) و إلتفافِ (۹) شجر عبور از آن بر پیك اندیشه دشوار بود تا بمرد و سوارچه رسد، یلان فُتّاك (۱۰) و دلیران هَتّاك « غَشَمْشَمٌ یَغْشِی الشَّجَر » (۱۱) درمیان

---

۱ ـ رك ح۲۱ ص۵۰۹ ۲ ـ سنگ بزرگ از کوه بر کنده برون جسته دشوار گذار صعب المرام (رب) . ۳ ـ بوم (برهان) . ۴ ـ رك فرهنگ لغات .

۵ ـ پیر زالی که دیده میشود در تندرستی زن نار پستان ،واگرتاریخ آن نوشته شود ازروزگار پیش تر است . ۶ ـ و دوشیزه یی که بیکسو شدند از وی شوهران از روی بیم پس واگذاشته شد از بسیاری کابین بی‌شوی . ۷ ـ زود باشد که پناه برم بکوهی که نگاهدارد مرا از آب (از آیهٔ ۴۵ سورهٔ هود) . ۸ ـ گذشتنگاه .

۹ ـ در هم پیچیدگی . ۱۰ ـ ج فاتك ، دلیر (رب) .

۱۱ ـ میدانی در ذیل این مثل آرد : بدان سیل را قصد کنند ، چه سیل بردرخت رود وآنرا بکوبد و بر کند و نیز بدان شتربهیجان آمده را قصد کنند ، واین مثل را برای کسی زنند که بدانچه ازستم کند بی اعتنا باشد (مجمع الامثال) .

أَغيالِ (١) جنگل و شِعاب (٢) كَثيرُ الدَّغَل (٣) بعزم قمع اعداءِ دَغَل « وَإِنْ كَانَ أَصحابُ الأَيكَةِ لَظَالِمِينَ » (٤) تشمير ذَيل تَهوُّر كرده كار بند كار زار شديد و بر فراز آن قلعهٔ سَدِيد (٥) شدند. ضُويِقَ البَلَدُ وَ فُورِقَ الجَلَدُ (٦) وَأَحاطَ الرِّجالُ بِأَرجائهِ (٧) وَ رُجِمَت بِشُهُبِ النِّصالِ شَياطِينُ الضَّلالِ فِي سَمائهِ (٨) وَ تَرَجَّلَ دُونَهُ النَّاسُ وَ تَعَجَّلَ نَحوَهُ اليَأسُ (٩) وَ الحِجارَةُ تَنقَضُّ (١٠) وَ انحَدَرَ الجِدارُ « يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ » (١١) ، وَ اتَّصَلَ خُرُوجُ الخُرُوجِ لِلخُرُوجِ (١٢) ، ودامَ اقتِراحُ الرُّوحِ بِاقتِراحِ القُرُوحِ (١٣) ، وَ شَغَلَتِ الرِّقابُ قَواضِيَ القَواضِبِ (١٤) ، وَ حَمَلَت أَحمالُ النَّوَاكِبِ عَلَى المَنَاكِبِ (١٥) ، وَ ضُرِبَت بِمَبَاضِعِ بَواضِعِ الضَّوَارِبِ عُروقُ [١] ضَوارِبِ المَرَدَةِ (١٦)

---

١ ـ يو ، ندارد .

---

١ ــ ج غيل بكسر اول وبفتح نيز، درختان انبوه و درهم (رب) .

٢ ــ ج شعب بكسر اول و سكون دوم ، راه در كوه (رب) شكاف . دره .

٣ ــ دغل ، درخت انبوه درهم پيچيده (رب) . ٤ ــ و اگر چه بودند اصحاب « ايكه » هر آينه ستمكاران (آيهٔ ٧٨ سورهٔ حجر) . ٥ ــ استوار (رب) .

٦ ـ تنگ‌شدشهروازهم‌جدا گرديدپوست(يا زمين‌هموار سخت) . ٧ ــ وفرا گرفتند مردمان همه سوى آنرا . ٨ ــ ورانده شد به پيكانهاى شهاب مانند ديوان گمراهى ازآسمان آن .

٩ ــ و پياده شدند نزديك آن مردمان و شتاب كرد بسوى آن عذاب و سختى .

١٠ ــ و سنگ (باروى قلعه) (بسبب منجنيق) ريز ريز مى شد . ١١ ــ و به نشيب‌فرود آمد ديوار (ميخواست كه بيفتد . از آيهٔ ٧٦ سورهٔ كهف) . ١٢ ـ معانى حواشى همگى‌خطاست ومقصودمعلوم نشد .

١٣ ــ و پيوسته شد به تحكم درخواستن جان ، بسبب نو پديد شدن زخمها . ١٤ ـ ومشغول ساخت گردنها شمشيرهاى برنده راه . ١٥ ــ و بار شد بارهاى رنجها بردوشها .

١٦ ـ وزده شد به شمشيرهاى نشتر مانند شمشيرزنندگان ، رگهاى زنندهٔ سر كشان .

وَ تَعادَتِ الاسودُ العادِيَةُ كَعادَتِهِمْ عَلَى أُولَئِكَ القِرَدَةِ (١) حَتَّى خَرَجَ سِوارُالسُّورِ مِنْ يَدِهِمْ وَ لَمْ يَبْقِ نَباتُ الرَّجلِ عَلَى أَحَدِهِمْ (٢).

سَدِّ قرار « اوسمی » از تهاجم آن فوج کیوان اوج ، و تلاطم آن بحر جهان آشوبِ آهنین موج ، صفتِ « قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبى » (٣) پذیرفته مُنخَرِم (۴) ،وآتش اضطرابش مُضطَرِم (۵) گشت ، و سوزش و شورش بر دل پر شُورَش افتاده دیگر در آن مَحال (٦) بخیالات مُحال (٧) مَجال مِحال (٨) نیافت ، و بهمـراهی اعوان وَ کَوَاكِ (٩) ، طریق وَ کَوکَة (١٠) پیش گرفته روی بتافت ، و از راه بلادت (١١) بـر بلاد « آوار » آوار کی گزید ، و أُوارِ (١٢) نار فساد او از آب شمشیر إنطفا (١٣) گرفت ، و عموم « لکزیّه » به لَـکْزِ (١۴) تأدیب ، دست فرسود خذلان و مَزارع و مَذارعِ (١۵) ایشان پا مال مَذارعِ (١٦) حِصانِ [١] (١٧) یلان گشته حَصانات (١٨) و

---

١ ـ ط ، احصان .

---

١ ـ و حمله‌آوردند شیران بیشهٔ حمله‌آورنده همچنانکه خوی آنهاست بر آن بوزینگان .

٢ ـ تا آنکه بیرون شد خلخال حصار (اضافهٔ تشبیهی) ازدست آنان ، و نماند پایداری بر یکی از ایشان .

٣ ـ زبی جمع زبیه است و آن کودالی است که برای شکار شیر کنند و اصل آن رابیه است (بلندی) که آب آنرا نگیرد و گاهی که سیل بدان برسد جارف بود . برای شدت کار مثل زنند (رك مجمع الامثال) .

٤ ـ شکافته (زب) .

٥ ـ شعله ور .

٦ ـ اطراف .

٧ ـ نا ممکن (رب) .

٨ ـ مکر و فریب (رب) .

٩ ـ بد دل و ترسنده (رب) .

١٠ ـ گریختن از جنگ (رب) .

١١ ـ کند ذهنی .

١٢ ـ گرمی آتش (رب) .

١٣ ـ خاموشی .

١٤ ـ لگد زدن (رب) . لگد .

١٥ ـ دههای میان زمین زراعت و دشت (رب) .

١٦ ـ دست وپای ستور(رب) .

١٧ ـ اسپ نرونجیب که شخم آن عزیز دارند (رب) .

١٨ ـ ج حصان بفتح اول، زن پارسایا شوهر دار (رب) .

عَوْرات که در أَحصان (۱) و عَوْراتِ (۲) جبال إحتصان (۳) داشتند بمعرض أَسر (۴) درآمده فُروجِ (۵) آن ملك مكشوفِ سیف ذَکَر (۶) و ایام بر زن و مرد ایشان مُذَکَّر (۷) گردید، وقرای «قیطاق» با بیوت و أَصارِم (۸) بنائرهٔ صارِم (۹) احراق، و باقی مواطن آن گروه بمملکت مُلکَت[1] (۱۰) خدیو غَیداق (۱۱) انطباق[2] یافت، وبِمِفزَعِ (۱۲) خشم ومِقمَعِ (۱۳) قهرخدای مَنّان «کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَانٍ» (۱۴)، شانهٔ شَأنِ (۱۵) شانِی (۱۶) شکسته شد، و درآن بلاد ابلاد[3] (۱۷) «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِمَا ظَلَمُوا» (۱۸) بوقوع پیوست. وُطِئَتْ جِبالُهُمْ بِقَوائِمِ الدُّهْمِ (۱۹) وَدُهِدِمَتْ

---

۱ ـ ط، ملك. ۲ ـ یو، الضباق. ط، انضباق.

۳ ـ ط، ایلاد.

---

۱ - ج حصن بکسر اول، بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتوانند (رب).

۲ ـ ج عورة بفتح اول و سوم و سکون دوم، شکاف کوه (رب).

۳ ـ استواری: وباحتصان قلعه‌ای که داشت شیطان باد غروردر دماغ اودمیده ... (جهانگشای‌جوینی بنقل لغت نامه). ٤ - اسارت. گرفتاری. ٥ ـ ج فرج، سرحد ملك کفار (رب). ٦ - آهن وپولاد (رب). ۷ ـ یوم مذکر، روز سخت (رب).

۸ - ج صرم بکسر اول و سکون دوم جماعت (اقرب الموارد).

۹ ـ شمشیر بران (رب). ۱۰ - پادشاهی (السامی‌فی‌الاسامی). ۱۱ -مرد جوان. جوان ناعم (رب). ۱۲ - کوبه (رب). ۱۳ ـ گرز.

١٤ ـ هر روز او درکاریست (از آیهٔ ۲۹ سورهٔ رحمن). ١٥ ـ شوکت.

١٦ ـ دشمن. ۱۷ ـ اثرها (حواشی) مأخذ دیده نشد.

۱۸ - پس اینست خانه‌هاشان فرو ریخته بسبب آنچه ستم کردند (ازآیهٔ ٥٣ سورهٔ نمل).

۱۹ - پامال شد کوههای ایشان بدست و پای اسبانی که سیاهی آنان برسپیدیشان غالب بود.

أَمَاكِنُهُمْ بِهُجُومِ الدَّهْمَاءِ وَ الدَّهْمِ (۱) وَ مَا وَجَدُوا فِيهَا عَوْناً وَ غَوْثاً (۲) وَ تَرَكُوا دَارَهُمْ جَوْثاً بَوْثاً (۳) وَ حَارُوا فِي دَوَائِرِ الْمَذَلَّةِ (۴) «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ» (۵) وَ جَلَوْا مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْوَطَنِ وَ الْمَقَامِ (۶) «أَلَيْسَ اللّٰهُ بِعَزِيزٍ ذِی انْتِقَامٍ» (۷).

بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لَمْ يَزَل (۸) يساقچی (۹) آذار (۱۰) از غُصون (۱۱) اشجار بآزار و ایذاءِ مَنْ عَصَا (۱۲) عصا برگرفت، وأَسْبَاطِ (۱۳) شُباط (۱۴) بسیاطِ (۱۵) سَطَوات نیسان (۱۶)، نیسان (۱۷) برخود بلرزید، وازعدوی خیره سِردی بِفَرّ جنود أَيار (۱۸) آثار سردی و ساز و برگ رفت «أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» (۱۹)، خدیو

---

۱ - و ریخته شد بر یکدیگر جایهای آنان بسبب هجوم انبوه مردم و گروه بسیار.

۲ - و نیافتند در آنجا یاوری و فریاد رسی. ۳ - وواگذاشتند خانه‌هاشانرا پریشان و متفرق. ۴ - و سرگردان شدند در دائره های خواری.

۵ - حالیکه فرو افتاده است دیدهاشان فرو گیرد آنانرا خواری (از آیهٔ ۴۳ سورهٔ قلم).

۶ - و کوچ کردند بخاطر بیم از وطن و جایگاه.

۷ - آیا نیست خدا غالب صاحب انتقام (از آیهٔ ۳۸ سورهٔ زمر).

۸ - بی زوال. پایدار. مقصود پروردگار است. ۹ - یاساقچی. یاساچی. مأموراجرای سیاست (از نف). ۱۰ - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت (برهان) ششمین ماه از ماههای سریانی (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین).

۱۱ - ج غصن، شاخه. ۱۲ - من عصی، کسیکه نافرمانی کرد.

۱۳ - ج سبط بکسر اول و سکون دوم، فرزند زاده. ۱۴ - بلغت رومی نام ماه آخر زمستان (برهان). پنجمین ماه سریانی. ۱۵ - سیاط ج سوط، تازیانه.

۱۶ - نام ماه هفتم از سال رومیان (برهان). ۱۷ - مانندنی. ۱۸ - نام ماه سوم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا (برهان). این اسامی نام ماههای سریانی است نه ماه رومی و ابوریحان نویسد: نصارای شام وعراق وخراسان ماههای رومی و یهود را بهم آمیختند وآنها رابنامهای سریانی نامیدند و درپاره‌ای از آن با یهود انبازشدند ودر پاره‌ای با آنان مخالفت کردند سپس نام ماههای سریانی را برشهرده است (رك آثار الباقه ص ۵۹ طبع لایپزیک).

۱۹ - گرفت زمین پیرایه‌اش را (از آیهٔ ۱۴ سورهٔ یونس).

گیتی ستان درآن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهام «داغستان» پرداختند، تابُستانِ تابستان را گُلِ سُوریِ سَوْرَتِ گرما بستان افروز (۱) گشته داغستانِ (۲) لاله زار از صدمات سپاه حَزیران (۳) و تموز (۴) چون حال بُغاة داغستان زار و نزار شد، و قلعه های «قُلّهٔ[1]» گلبن یعنی غنچه‌های گل آتشین بتطاول لشکر آب (۵) بمثابهٔ خاکِ اوطان عُداةِ (۶) طاغی بباد رفت، وبمقتضای فصل اَیلول (۷) وتشرین (۸) آب و رنگ نسترن و نسرین مانند خزانهٔ عُتاتِ (۹) باغی از باغ و راغ بتاراج خزان درآمد، وموسم کِنّ (۱۰) و کانون (۱۱) رسید. ثِقْل (۱۲) نقل وانتقال «أَثقَلُ مِنَ الکانُون» (۱۳) شد، و در ابتدای کانون الاول (۱۴) ثانیِ (۱۵) زمام عزیمت گشته ازممالك طُغاة «أَبعَدَ اللهُ الآخر» خارج «دربند»[2] راقرارگاه جیش زاخرساختند، [3] واز

---

۱ ـ ط، قلعهٔ.   ۲ ـ ط، شهر دربند.   ۳ ـ ط، اضافه دارد؛ رجع بعد اعدام الاعداء المکارین من المکر کالممکور وانقلب الی اهله مسروراً بالیمن الموفور.

---

۱ ـ رك، ح ۹، ص ۹۳.   ۲ ـ چون لاله را بخاطر سیاهی که در درون دارد داغدار گویند و نیز بمناسبت (داغستان).   ۳ ـ نام ماه نهم از سال رومیان. (برهان)

۴ ـ نام ماه دهم از سال رومیان. وبودن آفتاب در برج سرطان (برهان).

۵ ـ نام ماه یازدهم از سال رومی (برهان).   ۶ ـ ج عادی، دشمن.

۷ ـ نام ماه دوازدهم از سال رومیان (برهان).   ۸ ـ تشرین‌اول نام ماه اول ازماههای سریانی. ۹ رك ح ۱۸ ص ۵۷۶.   ۹ ـ ج عاتی، سرکش   ۱۰ ـ پوشش (رب).

۱۱ ـ آتشدان (رب). و نیز نام دو ماه از ماههای رومی است کانون اول و کانون ثانی

۱۲ ـ سنگینی. گرانی.   ۱۳ ـ گران‌تر از کانون. و درمعنی کانون‌خلاف کرده‌اند. گفته‌اند مقصود ماه کانون است و آن ماه سرد بود و هزینهٔ سنگینی خواهد. وگفته‌اند آتشدانست که چون درآغاز زمستان آنرا نهند تا پایان زمستان برندارند وگفته‌اند کانون مردی است که چون برگروهی درآید سخنی را که درآن باشند از او پوشیده دارند (رك مجمع الامثال).

۱۴ ـ رك ح ۱۱ همین صفحه.   ۱۵ ـ بازگرداننده (رب).

آنمکان « خاص فولاد خان » را بدستور سابق بـه شمخالی داغستان « وسرخاب خان » را بحکومت « قاضی قموق » منصوب ساخته ایشان نیزازخدمت والا « أَحمَقُ مِنَ الْمَمْهُورَةِ بِإحدَى خَدَمَتَيْها » (۱) او « مِنَ الْمَمْهُورَةِ مِنْ نِعَمِ أَبِيهَا » (۲) مرهون نِعَم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند .

در بیان فتح مسقط و تأدیب اشرار و خوارج بیدین

« أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ »(۳). سابقاً دارالمؤمنین « بحرین » را « شیخ جَبارَه » (۴) بتحریك نفس خَتَّارَه (۵) با مُتَغَلِّبِین (۶) اعراب « هُوَلَه » (۷) بِتَقالیب (۸) شُهور و تَصاریفِ (۹) ایّام تصرف، و مانع ادای مال هَمید(۱۰) گشته بود « وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً »(۱۱) . بعد از جلوس همایون در حینی

---

۱ ــ ... احدی خدمتها . (مجمع الامثال) خدمة ، پای برنجن بود . و اصل مثل چنانست که مردی را زنی کول بود . زن از شوی مهر خود خواست و شوی پای برنجن از پای او برآورد و بجای مهر باو داد و زن بدان خرسند شد (مجمع الامثال) . ۲ ــ احمق من الممهورة من نعم ابیها ، و آن زنی بود که چون مردی وصال او را خواست به تمکین بدو راضی نشد . مرد به پاره‌ای از مال پدر وی اورا مهر کرد (مجمع الامثال) . ۳ ــ آنها برایشانست لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه (ازآیهٔ ۱۵۶ سورهٔ بقره) . ۴ ــ شیخ جباره کنگالی رئیس طایفهٔ بنی هوله از مردم لارستان . مقالهٔ آقای محیط طباطبایی (جزر ومد سیاسی در خلیج فارس نشریهٔ وزارت امور خارجه شمارهٔ ۱۱ دورهٔ دوم) . ۵ ــ غدار. فریبنده . زشت (رب) . ۶ ــ ج متغلب افا باب تفعیل، چیره‌دست (رب) . ۷ ــ برای توضیح بیشتر بمقالهٔ آقای طباطبایی تحت عنوان جزر و مد سیاسی درخلیج فارس. مجلهٔ وزارت امور خارجه شمارهٔ ۱۱ مراجعه شود . ۸ ــ ج تقلیب ، برگرداندن ، تصریف . گذشت . ۹ ــ ج تصریف . گرداندن . گردش . گذشتن . ۱۰ ــ مالی که‌دردیوان‌باسم‌برکسی نوشته‌باشند (نف) . ۱۱ ــ و قرارداد میان دودریا حائلی (ازآیهٔ ۶۲ سورهٔ نمل).

که رایات نصرت آیات عازم « قندهار » می‌شد « میرزا محمد تقی شیرازی » از رتبهٔ استیفاء (۱) «شیراز» بایالت « فارس » و خطاب خانی سر افرازی یافته به تسخیر « بحرین » و « مسقط » مأمور گشت[۱]. نخست فوجی دریا موج محیط « بحرین » ساخته آثار « مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ » (۲) ظاهر کرد ، و گوهر فتح آن دیاررا از مَغاص (۳) طَمْطَامِ (۴) غاصِّ (۵) فضل و تأیید کردگار که کاشف مدلول « یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجان » (۶) است بدست آورده پس مهیای فتح مسقط گشت .

کشتیهای موسوم به « رحمانی » (۷) و « فتحشاهی » (۸) و « مَلِك » (۹) راکه هریك بحری بود بیکران یا کوهی گران‌سنگ در میان بحر روان ، اگر فُلكِ(۱۰) فَلَك باآنهاعازم کُشتی گشتی کشتیِ خودرا تباهی‌یافتی ولنگر شکوهشان‌را حوصلهٔ بحربرنتافتی‌متصرف گردیده(۱۱) مسقطیان‌بچارموجهٔ ، حیرت افتاده بعجز گراییدند.

در این اوان که هندوستان مسیر بارهٔ فلك جولان بود ، آن طایفهٔ شریر در شَریر (۱۲) و بـاحهٔ (۱۳) بحر و بـاحهٔ (۱۴) ملك آشوب و انقلاب اظهـار نموده

---

۱ ــ ط ، اضافه دارد : بحکم معلی .

---

۱ ــ رتبهٔ استیفاء از دورهٔ صفویه به بعد به چند رشته منقسم می‌شده است و رتبـهٔ استیفاء در این موردظاهراً شغلی است که دارندهٔ آن زیردست والی و ناظر برادارات تابع خود است .

۲ ــ روان کرد دودریارا (که) بیکدیگر رسند (آیهٔ ۱۹ سورهٔ الرحمن) .

۳ ــ جای فرو شدن درآب (رب) . ٤ ــ میانهٔ دریا و معظم آن (رب) .

۵ ــ منزل غاص بالقوم ، جای پرازقوم . غاص ، پر . مملو . ٦ ــ بیرون می‌آید از آن دو لؤلؤ و مرجان (آیهٔ ۲۲ سورهٔ الرحمن) . ۷ ــ ۸ ــ ۹ ــ نـام قسمی از کشتی (حاشیهٔ ط) مأخذ دیگری دیده نشد . ۱۰ ــ کشتی (اضافهٔ مشبه به بمشبه) .

۱۱ ــ (کشتیهارا) ۱۲ ــ جانب دریا (رب) . ۱۳ - میانهٔ دریا و معظم آن (رب) . ١٤ - میانه (ازرب) .

بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند ، و آتش فتنه برافروختند ، و در
فُرضه (۱) فرصت جسته بمُزدیِ[1] (۲) نـامردی زورق عمر قاپودان (۳) پادشاهی را
بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفائنِ (۴) دیوانی که در بندرات میبود عرضهٔ
« یأخذُ کُلَّ سَفینَةٍ غَصباً » (۵) ساختند ، و بعد از إنصراف موکب والا درحدود
« سِند » این خبر بمسامع عَلِیّه رسیده امر همایون خطاب بـه « نظام الملك » والی
« دکّن » مبنی برسرانجام بیست فَرَوَند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته
در اوقاتی که نزول کوکبهٔ گیتی ستان بحدود « داغستان » واقع شد معروض سُدّهٔ
جلال گردید ؛ کـه بر وفق فرمان، کشتیهای آسمان شوکت که هریك کشور
آبدانِ (۶) دریای[2] پرشور را سُورمتین بودند ، در بندر « سُورَت » (۷) صورت اتمام
یافته و غُراباتِ (۸) طَیّارات (۹) و طیّارات (۱۰) غرابات (۱۱) که بر نَسرَین (۱۲) پیشی
میگرفتند ، در اَوکار (۱۳) مَجادِح (۱۴) طَیّاری (۱۵) پذیرفته و جِهازاتی (۱۶) که در

---

۱ ـ ط ، بمردی .　　　۲ ـ ط ، و دریای .

---

۱ ـ جای درآمدن بکشتی از لب دریا (رب) .　　　۲ ـ مردی ، چوبی که بدان
کشتی رانند (رب) .　　　۳ ـ قپودان کاپیتان. فرمانده.　　　٤ ـ ج سفینه ، کشتی .
۵ ـ میگیرد هر کشتی را به غصب (از آیهٔ ۷۸ سورهٔ کهف)　　　٦ ـ جای آب. آبگیر.
۷ ـ نام شهری که در هند برساحل دریای شور است (آنندراج از غیاث اللغات) .
۸ ـ ج غراب، قسمی از کشتی بادی قدیم که بشکل غراب ساخته میشده است (لغت نامه از فرهنگ
نظام) .　　　۹ ـ ج طیارة ، تیزرو .　　　۱۰ ـ ج طیارة . کشتی سریع تیزرو
(رب) .　　　۱۱ـ ظاهراً اضافهٔ مشبه بهبمشبه. طیارات غراب‌مانند ؟　　　۱۲ـ نسرطائر
و نسر واقع (رك فرهنگ لغات) .　　　۱۳ ـ ج وکر بفتح اول ، آشیانه (رب) .
۱٤ ـ ج مجداح بکسر اول ، کنارهٔ دریا (رب) .　　　۱۵ ـ آمادگی (لغت‌نامه) .
۱٦ ـ ج جهاز، کشتی.

بَـرِ[۱] بَحْرِ بر جَهیزِ (۱) صَرصَرْ (۲) مسابقت می‌جستند ، با جِهازات (۳) تَجْهیز (۴) گرفته والی «سورت» آن سفائن را که هر فَلَکی(۵) در بحر عَظیمُ الفَلَك (۶) از سفینهٔ(۷) فلكِ مُفَلَّك (۸) یاد میداد ، و در چشمِ شخص و شخصِ چشم، جبال متحرك بنظر می‌آمد ، شوکت آن اَجسام جُسامِ (۹) نهنگ پیکر، سفینه (۱۰) رادر بحر خزرِ چرخ أَخْضَر (۱۱) بگرداب حیرت می‌انداخت ، و نظارهٔ وُسعت آنها دریای نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت با عملهٔ «وَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ» (۱۲) و ملاّحان مُلاّح (۱۳) و ناخدا و نَواتیِ (۱۴) بی تَوانِی (۱۵) ازروی‌دریا روان‌ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتـاده بودند طوفان برخاسته یك کشتی بر گِـل نشست «حَتَّی إِذَا أَدْرَکَـهُ الْـغَرَقُ» (۱۶) امـا بَقِیَّه بِهُبوبِ (۱۷) شُرْطهٔ (۱۸) مراد سالم بعَیْنَهٔ (۱۹) نجات رسید .

---

۱ ــ یو ، ط ، بروبحر .

۱ــاسب سبك‌رو وسخت دونده (رب) .جهیزصرصر،اضافهٔ‌تشبیهی ۲ ــ ریح صرصر، بادسخت آوازیا سخت سرد . ۳ ــ ظاهراًج جهاز بکسراول ، ساخت مسافر. ساز وبرگ.

٤ ــ ساختن جهاز مسافر و غازی و مانند آن (رب) . ۵ ــ کشتی (رب) .

٦ ــ فلك ، موج دریا جنبان و مضطرب (رب) . ۷ ــ ظاهراً اضافهٔ مشبه‌به بمشبه است (فلك سفینه مانند) و بعیداست صورت فلکی مقصود باشد زیرا سفینه بدین نام در دو سطر بعدآمده است وتکرار آن لطفی ندارد . ۸ــ مستدیر (ازرب) . ۹ ــ بزرگ‌شناور (رب) . ۱۰ ــ رك ح ۹ ص ۱۰۳ . ۱۱ ــ بحر خزر . . . ، اضافهٔ تشبیهی .

۱۲ ــ وکار میکنند در دریا (ازآیهٔ ۷۸ سورهٔ کهف) . ۱۳ ــ نمکین و خوب صورت (رب) . ۱٤ــ ج نوتی بضم اول ،کشتی‌بان (رب) . ۱۵ ــ سست گردیدن (رب) . ۱٦ ــ تا چون دریافت‌اورا غرق (ازآیهٔ ۹۰سورهٔیونس) .

۱۷ ــ وزیدن . ۱۸ ــ بـاد موافق (غیاث اللغات . آنندراج) .

۱۹ ــ کنار دریا (رب) .

تَحَیَّرَ الوَهمُ مِن إقبالِ صاحِبِنا
فازُوا بِآمالِهِم مِن فَیضِهِ النّاسُ (۱)

أَلفَیُّ فِی الفیفاءِ خِضرٌ بِرَحمَتِهِ
وَ فِی لُجَّةِ البَحرِ الیاسِ الیاسِ (۲)

بعد از وصول کشتی ها بساحل مقصود چون تدمیر (۳) وَ تتبیر (۴) «سلطان بن مرشد» والی «مسقط» و تحسیر (۵) وتخسیر (۶) خوارج نابکار «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ» (۷) پیشنهادهمّت گردون فُسحَت (۸) میبود، «کلبعلیخان» افشار بسرداری و «تقی خان شیرازی» دوباره بایالات فارس تعیین، و امرِ مُعلّی بنفاذ اقتران یافت[۱] که سردار از راه دشت با بَحَر (۹) های صحرا گرد و «تقی خان» از روی دریا با صحرا (۱۰) های سفائنِ بحر نورد، بر سر «مسقط» و ولایات تابعه رفته بر تر و خشکِ خوارج غدّار «أُولَئِكَ هُمْ وَ قُودُ النَّارِ» (۱۱) ابقا نکرده ایشانرا باسیف بَدّاد (۱۲) مُتَبَدِّد (۱۳) و «سیف بن سلطان» را که از هواخواهان

---

۱ ـ ط، گشت.

---

۱ ـ بحیرت افتاد وهم از بخت صاحب ما دریافتند آرزوهای خود را از فیض او مردم.
۲ ـ این شعر در شش نسخه چنین ضبط شده و چنانکه مشاهده میشود وزن آن درست نیست و بضبط کلمات نیز اطمینان حاصل نشد: فیی سایه، قطعه‌ای از پرندگان. فیفاء. بیابان بی‌آب.
۳ ـ هلاك كردن (رب).   ٤ ـ شكستن وهلاك كردن (رب).
۵ ـ مانده کردن. دریغ خورانیدن.   ٦ ـ هلاك كردن (رب).
۷ ـ آنها برای ایشانست لعنت و ایشانراست بدی‌آن‌سرای (ازآیهٔ ۲۵ سورهٔ رعد).
۸ ـ فراخی (رب).   ۹ ـ اسب فراخ گام (رب).   ۱۰ ـ مؤنث اصحر، مادیان سرخ به سپیدی آمیخته (ازرب).   ۱۱ ـ آن گروه ایشانند فروزینهٔ آتش (ازآیهٔ ۸ سورهٔ آل عمران).   ۱۲ ـ پراکنده کننده. پریشان کننده (ازرب).
۱۳ ـ پریشان (رب).

دولت نادریّه بحکومت آنجا مُستَبِدّ (۱) سازند .

مأمورین از راه امتثال فرمان با افواج مُتَواطِس (۲) و مُتلاطِس (۳) که طولِ آن عرض[۱](۴)نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب او نَمی(۵)نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند « کِلَا جَانِبَی هَرشَی لَهُنَّ طَرِیقٌ » (۶) ، والی فارس که رُکوب (۷) أَنواق(۸) باهِرات(۹) سُفُن اختیار کرده بپایمردیِ هَوْ جایِ (۱۰) مَوْ جای (۱۱) کشتیها « وَ هِیَ تَجرِی بِهِمْ فِی المَوْجِ کَالجِبَالِ » (۱۲) ، بَیْدا (۱۳) نوردِ بَحرَهٔ (۱۴) بحر بود، « صَخرَةَ بَحرَةَ » (۱۵) بجهازات « سلطان بن مرشد » تلاقی و تلاغف[۲](۱۶) جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست . از لَجَّهٔ (۱۷) آن دو لُجّهٔ پرشور « عُمّان » محیط عمان شد ، و از إعتِلَاج (۱۸) آن دو بحرِخَطِمُ الأَمْوَاج(۱۹) جهان بحرِ حیرت

---

۱ ــ نو ، ط ، طول عرضش .   ۲ ــ ط ، ملاغف

---

۱ ــ متفرد (رب) .   ۲ ــ موج زن (ازرب) .

۳ ــ موج متلاطس ، موج طپانچه زن پی در پی (رب) .   ٤ ــ لشکر ، طول آن عرض نمینمودی ، طول آن پیدا نبود (ازبسیاری) .   ٥ ــ نم = رطوبت .

٦ ــ هرشی گردنه ایست براه مکه نزدیك جحفه که دریا ازآن دیده شود وآنرا دو راه است که از هر دو راه میتوان بمقصد رسید . (مجمع الامثال) .   ۷ ــ سواری .

۸ ــ ج ناقه ، شترماده (رب) .   ۹ ــ کشتیها بدانجهت که آب‌را شق کند.(رب) انواق باهرات اضافهٔ تشبیهی است .   ۱۰ ــ هوجاء ، شتر مادهٔ تیز رو (رب) .

۱۱ ــ موجی ، بفتح اول و سوم وسکون دوم ، ناقهٔ تیز رو (رب) .   ۱۲ــ وآن میبرد ایشانرا در موجی‌چون کوهها (ازآیهٔ ٤٤ سورهٔ هود) .   ۱۳ ــ بیابان (رب) .

١٤ ــ شهر و زمین (رب) . بحرهٔ بحر ، اضافهٔ مشبه بــه بمشبهه .   ١٥ ــ وباتنوین نیز استعمال شده،گویند صحرة بحرة ، یعنی دیدم اورا گشاده و بی حجاب و پرده (رب) .

١٦ ــ در دو نسخه تلاعف . تصادف (حواشی) مأخذ دیده نشد .   ۱۷ ــ آواز و بانگ و فریاد (رب) .   ۱۸ ــکار زار نمودن (رب) .   ۱۹ ــ بحرخمط الامواج ، دریای موج زن (رب) .

گردید . آب دهان دریا از بیم چون لبِ ساحل خشك گشت ، و از رعد انگیزیِ قَوارع (۱) ، گوشِ ماهی (۲) از زَبَـدُ البَحر (۳) پنبه بِصِماخ (۴) خود بر آمود (۵) .
عاقبت اعدا را هراس «وَجاءَهُمُ المَوجُ مِن کُـلِّ مَکـانٍ وَ ظَنّوا أَنَّهُم أُحیطَ بِهِم» (۶)
لَطمه زن خاطر گشته سفینهٔ امیدشان چون زورق بی‌ناخدا درموجهٔ قهرِ بیناخدا (۷)
شکست ، یعنی چند فَرَوَند کشتی باد رفتارشان بآتش دستی[۱] (۸) توپچیان در روی
آب برخاك نشست (۹) ، و سُکّان آنها بمفاد «فَغَشِیَهُم مِنَ الیَمِّ ما غَشِیَهُم» (۱۰) غریق
بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان حُباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید، وبفحوای
«فَانتَقَمنا مِنهُم فَأَغرَقناهُم فِی الیَمِّ» (۱۱) گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت
بساحل نجات نکشید ، در آن جنگ جُنگِ (۱۲) هستی ، و بارِجهٔ (۱۳) وجود و
حَرّاقهٔ (۱۴) زندگی و ظَلظَلِ (۱۵) أعمار (۱۶) بسیاری از اهل ضلال یعنی «جُنودُ

---

۱ ـ عت ، ـدستی .

---

۱ ـ ج قارعة ، مقصود توپهای قلعه کوب است ۲ ـ صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است (برهان) . ۳ ـ کف دریا . و نیز نام دارویی است که آنرا دارافیون نامند (ازتحفه)
٤ ـ سوراخ گوش (رب) . ٥ ـ آمودن ، پر کردن (برهان) . ٦ ـ و آمد ایشانرا موج ازهر سو و پنداشتند که ایشان فرا گرفته شدند بدان (از آیهٔ ۲۲ سورهٔ یونس) . ۷ ـ خدای بینا .
۸ ـ تیز دستی . جلدی (آنندراج از غیاث اللغات) . ۹ ـ برخاك نشستن ، خوار بی‌اعتبار شدن (آنندراج) شکسته شدن . خراب شدن . ۱۰ ـ پس فرو گرفت آنانرا از دریا آنچه فرو گرفت آنانرا (از آیهٔ ۸۱ سورهٔ طه) . ۱۱ ـ پس کینه کشیدیم پس غرق کردیم آنانرا در دریا (از آیهٔ ۱۳۲ سورهٔ اعراف) . ۱۲ ـ کشتی و جهاز بزرگ (برهان) . ۱۳ ـ کشتی بزرگ جنگی (رب) . ۱٤ ـ نوعی از کشتیهای مصری که بوی نفت اندازی کنند بسوی دشمن (رب) . ۱٥ ـ کشتیها . (اقرب الموارد) .
۱٦ ـ ج عمر .

اِبلیسَ اَجمَعُونَ »(۱) غرقهٔ غرقاب عدم شد. سردار بنحو مقرّر از جانب خشکی توسن تَرّ(۲) را بجانب مقصد پویه کرد. نخست قلعهٔ « لوا »(۳) را مسخر کرده لوای استیلا برافراشت. پس بعزم تسخیر قلعهٔ « صُحار »(۴) آراستهٔ حرب وآورد ودرخارج[۱] قلعه با خارجیان مستغرق یَمِّ(۵) خِضَمِّ(۶) خصم‌افکنی، و نبرد گشت. ازسیوف حُوت ماهیَتِ(۷) یلان عرصهٔ بَرّ(۸) مائیَتِ(۹) بحرپذیرفت، وصَحْرای(۱۰) مبارزان در دریای خون‌شناور گردید. سلطان شیطان‌قریحه، قریح(۱۱) وجریح(۱۲) بازخم وشُمارِ(۱۳) بیشمار مَخزُول (۱۴) و مَخذُول (۱۵) خاذِل (۱۶) شد. چون در اثنای گیرودار به قادِر اندازیِ(۱۷) قَدَر زخمی از ناوك دلدوز «فَأَتبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»(۱۸) یافت، بآفت آن جُرح آهنگ دارُالبَوار؛ و درك عذابِ «فی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ»(۱۹) نموده از

۱ـ عت، وازخارج. ط، درخارج

۱ـ لشکرهای شیطان همه (ازآیهٔ ۹۵ سورهٔ شعراء). ۲ـ اسب‌تاتاری تیزرو(رب).

۳ـ بافحص فراوان اطلاع‌دقیقی ازوضع‌این‌موضع‌نیافتم وضبط‌آن معلوم‌نشد. ۴ـ بعض‌نسخ سحار. ازشهرهای‌عمان(ذیل‌المنجد). قصبهٔ‌عمان(معجم‌البلدان) ۵ـ دریا. ۶ـ جماعت انبوه. دریا(رب). ۷ـ ماهیة وبتخفیف‌یاء نیزحقیقت، آنچه‌موجب تقوم‌شیء است. جنس‌وفصل. حوت‌ماهیت، صفت مرکب‌سیوف، یعنی شمشیرهای‌آنان پیوسته درخون شناوراست چنانکه ماهی‌درآب، ولطف‌تناسب حوت وماهیت، آشکاراست. ۸ـ بیابان. ۹ـ ماهیت، مابه الشیء هی. حقیقت، ومعنی جمله: ازبسیاری‌خونریزی شمشیر، صحرا چون‌دریاشد ولطف‌تناسب مائیت وبحرآشکار است.

۱۰ـ صحرا، مادیان‌سرخ به‌سپیدی‌آمیخته(ازرب). ۱۱ـ خسته، زخم‌دار. ۱۲ـ مجروح

۱۳ـ زخم‌کاری (برهان). ۱۴ـ شکسته پشت (رب). ۱۵ـ خوار.

۱۶ـ هزیمت‌یافته (رب). ۱۷ـ قدَراندازی. تیراندازی وتیر درآن خطانرود (ازبرهان).

۱۸ـ پس‌از پی‌درآمد اورا شعله‌ای فروزان‌روشن (ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ صافات). ۱۹ـ درتك فرودین ازآتش (ازآیهٔ ۱۴۴ سورهٔ نساء).

مَطرَح (۱) بسر بِمَسْقَطِ « وَیل »(۲) شتافت و ویالات « مَسقَط »(۳) و مَطرَح(۴) بتصرف در آمد . « احمدبن سعید» حاکم «صُحار» که لَعینِ (۵) کشتزار دولتِ سلطان لعین بود ازاین طرد و کَلت(۶) زار گشت ، وتقلید مَقالید(۷) قلعه کرد(۸) . سرداران بحکم سلطان زمان، «سیف بن سلطان» والی جدید را در سِیف(۹) بحر و مُلکِ «مسقط» که مَفتُوحُ العَنوة (۱۰) حدیدِ (۱۱) سیف بود تمکّن ، و در مکان مکانت « کَوَضعِ الهِناءِ مَوضعَ النُّقبِ »(۱۲) تمکین دادند ، واقبال خسروی جهانیان را نوید «سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هَذا »(۱۳) در داد ، و زمانه تبریك ظفر را « سَخَّرَ لَکُمُ البَحْرَ لِتَجرِیَ الفُلكُ فِیهِ بِأَمْرِهِ »(۱۴) برخواند .

۱ـ مقام ومحل (نف) انداختنگاه. محل افکندن. ورك ح ٤ همین صفحه. ۲ـ مسقط ، افتادنگاه. محل‌سقوط ورك ح۳ همین‌صفحه. ویل، چاهی‌یا وادیی دردوزخ(رب). ۳ـ شهری‌است ازنواحی‌عمان درآخرحدودآن ازجانب یمن‌برساحل دریا.(معجم‌البلدان). پایتخت‌عمان (ذیل‌المنجد).

٤ـ شهری‌است درخلیج عمان برساحل جزیرة العرب دارای ۱٤۰۰۰ تن سکنه است (ذیل‌المنجد) .

٥ـ مترس. خوسه که بپالیزها بشکل مردم برپا سازند بجهت گریختن سباع و وحش (رب) .

٦ ـ زدن. کوفتن (برهان). ۷ـ ج مقلاد بکسراول وسکون‌دوم، کلید (رب).

۸ـ کلیدهای‌قلعه‌را چون‌قلادهٔ اطاعت بگردن افکند (تسلیم کرد) . ۹ـ ساحل‌دریا (رب).

۱۰ـ جایی که مسلمانان بقهر وغلبه فتح کنند مقابل آنچه بصلح ایشانرا مسلم شود .

۱۱ـ برنده. تیز. ۱۲ـ مانند نهادن قطران برجای گَرشده. برای وضع چیزی درموضع آن مثل زنند (اقرب الموارد) . ۱۳ـ پاکست کسیکه رام گردانید برای ماابن را (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ زخرف). ۱٤ـ رام کرد برای‌شما دریا را تا روان‌شود کشتی‌ها درآن بفرمان او(ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ جاثیه).

دربیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان خطهٔ کن فیکون

«لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ الَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ»(۱) . چون درایام توقف اردوی همایون در«داغستان» ، «اوزبکیهٔ خوارزم» و «آرال»(۲) ، بنابر تَوْعیر(۳) وتوغیر(۴) «نورعلیخان» ولد «ابوالخیر» والی «قزاق» «إِذَاهُمْ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ»(۵) ، بافراختن بَنْدِ(۶) شِقاق ، بند بندگی را مُنْثَلِم(۷) و مُنْبَثِق(۸) ، وتیغ خیال سرکشی را از غلاف دل «وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»(۹) مُنْدَلِع(۱۰) و مُنْدَلِق(۱۱) ساخته بنیاد آزرم را قلع و«طاهر خان»(۱۲) والی را ازراه کم فرصتی به‌لَوْمِ لائمانه(۱۳) که «إِنَّا لَنَرٰیكَ فِینَا ضَعِیفاً»(۱۴) و طعن ناملایمانه که «وَمَا أَنْتَ عَلَیْنَا بِعَزِیزٍ»(۱۵) در قلعهٔ «خیوه» از سلطنت کشور حیات خلع کرده بودند ، خدیو والاجاه از فرقان عزم آیهٔ «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ»(۱۶)

۱- تابچشاند آنانرا (جزای) برخی‌ازآنچه کردند باشد که آنان بازگردند (ازآیهٔ ۴۰ سورهٔروم). ۲- اقوام ساکن کنار دریای آرال درترکستان غربی مشرق بحرخزر. ۳- بازداشتن کسی‌را ازکار وحاجت‌وی (اقرب‌الموارد). ۴- برکینه‌وخشم برانگیختن کسی‌را (رب) ۵- آنگاه ایشان ستم میکنند درزمین (ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ یونس). ۶- علم‌بزرگ که زیرآن ده‌هزارمرد باشد معرب ازفارسی است (رب). ۷- رخنه‌دار (رب). ۸- دریده (ازرب). ۹- وگفتند دلهای مادرغلاف است (ازآیهٔ ۸۲ سورهٔبقره). ۱۰- بیرون آمده (ازرب). ۱۱- ازنیام برآمده (رب). ۱۲- رك‌ ح ۱۲ ص۵۲۷ ۱۳- لوم، سرزنش. لائمانه ، ازلائم + آنه‌پسونداتصاف. ۱۴- همانا هرآینه ماميبينم ترادر میان‌خود ناتوان (ازآیهٔ ۹۳ سورهٔ هود). ۱۵- ونیستی تو برماعزیز (ازآیهٔ ۹۳ سورهٔ هود). ۱۶- زودباشدکه عذاب کنیم آنانرا دوبار (ازآیهٔ ۱۰۲ سورهٔ توبه).

بر آن دیار پرشور و شین خواننده شاهزاده «نصرالله میرزا» را که خُطوطِ حُظُوظ(۱) بخش جبینش مظهر آیهٔ «یَفرَحُ المُؤمِنُونَ. بِنَصرِاللهِ یَنصُرُ مَن یَشاءُ»(۲) و بِنصر(۳) اَصابع تدبیر و سَبّابَهٔ(۴) إصابهٔ عقلش بی إبهام(۵)، کلید قلعه گشا بودی، با عَتاد(۶) وعَتید(۷) و خِدَم و عَبید بقصد دفع مخاصمانِ عَنید بقلاوُزی «فَإذَا عَزَمتَ فَتَوَکَّل عَلَی اللهِ»(۸) روانهٔ «خوارزم» ساخت، و بعد از ورود شاهزاده به «مرو» چون کریمهٔ «مَتی نَصرُاللهِ اَلا إنَّ نَصرَاللهِ قَرِیبٌ»(۹) نقش پیشانی پیش آمد کار او بود، وَلاغَرو(۱۰) «جُنُودٌ نُصِرتَ بِالرُّعبِ مَسِیرَةَ شَهر»(۱۱)، بی‌قتال باستقبال اقبال‌شتافت وبفحوای «إذَا جاءَ نَصرُاللهِ وَالفَتحُ»(۱۲) ظفر با نهضتش همعنان آمد.

رؤسا و اَذناب مُذنِبین(۱۳) بمضمون «یَعتَذِرُونَ إلَیکُم إذَا رَجَعتُم إلَیهِم»(۱۴) معاملت و بمفاد «وَ لَئِن جاءَ نَصرٌ مِن رَبِّكَ لَیَقُولُنَّ إنّا کُنّا مَعَکُم»(۱۵) اظهار مطاوعت کرده نادم و مُستَقیل(۱۶) و مستقبِل موکب جلیل گشته «اَئِنّا لَمَردُودُونَ

۱- ج حظ بهره‌بخت (رب). ۲- شادمیشوند مؤمنان. بیاری‌خدا یاری میکند کسی را که میخواهد (از آیهٔ ۳ و ٤ سورهٔ روم). ۳- انگشت دومین که میان انگشت میانه و انگشت کوچك باشد(رب). ٤- انگشت شهادت(رب). ۵- مجهول بودن. شبیه بودن. ونیز ابهام، انگشت‌نر (رب). ۶- ساخت وسامان وآمادگی‌وآنچه جهت‌سفر وجز آن آماده سازند(رب). ۷- حاضر وآماده (رب). ۸- پس چون عزم کردی پس‌توکل کن برخدا (از آیهٔ ۱۵۴سورهٔ آل‌عمران). ۹- کی‌باشد یاری خدا؟ آگاه باشید همانا یاری خدا نزدیك‌است (از آیهٔ ۲۱۰ سورهٔ بقره). ۱۰- شگفتی نیست. ۱۱- مأخوذ است ازاین حدیث : نصرت بالرعب شهراً یرعب منی العدومسیرة شهر (معجم المفهرس) ذیل رعب. ۱۲- گاهی که آمد یاری خدا وپیروزی (از آیهٔ ۱ سورهٔ نصر). ۱۳- ج مذنب گناهکار. ١٤- عذرمیاورند بسوی‌شما چون‌بازگشتید نزدایشان (از آیهٔ ۹۵ سورهٔتوبه) ۱۵- واگر بیاید یاریی ازپرورد گارتو هر آینه گویند همانا بودیم‌باشما (از آیه ۹سورهٔعنکبوت). ۱۶- گذشتن‌خواستن از گناه (ازرب).

فِی الْحافِرَةِ »(۱) گویان ، از « مرو » بمعسکر شاهزاده پیوسته بنوشته وموچلکا(۲) « فاعترفُوا بِذَنبِهِمْ » (۳) یك قلم ، قلم‌وار ، سر برخط فرمان نهادند ، ودرعالم ایلی(۴) از روی ضَراعت بذریعهٔ « عِیصُكَ مِنْكَ وَ إنْ كانَ اَشِباً »(۵) مستدعی إسجاحِ(۶) آثام(۷) و اِکماح(۸) زمام شده ابواب إستقالت بکلید حُسنِ مقالت گشادند . شاهزاده بِأعطافِ(۹) اَکمامِ(۱۰) اَعطاف(۱۱) ، و إسبال(۱۲) اَسبالِ(۱۳) الطاف ، و إسدال(۱۴) اَسدالِ(۱۵) رَفو(۱۶) ، و إسجافِ(۱۷) اَسجافِ(۱۸) عفو ، وسِجاف(۱۹) اَذیال حَفو(۲۰) ، پرده خطاییِ(۲۱) صَفح(۲۲) و صَفو(۲۳) بروجه خطا و هَفواتشان(۲۴) پوشیده باز درِ

۱ـ آیا همانا مارد شدگانیم بحالت نخست (ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ نازعات).

۲ـ وثیقه و محضر که در عهود و مواثیق باشد (از سنگلاخ). ۳ ـ پس اقرار کردند بگناهانشان (از آیهٔ ۱۱سورهٔ ملك). ۴ـ مرکب ازازایل = دوست. موافق رام (برهان) مطیع. + ی مصدری ، مطیع بودن . ۵ـ عیص، درختان خاردار بود نزدیك هم‌روییده دریکجا (اقرب‌الموارد) سدرهابود روییده‌دریکجا (مجمع‌الامثال) واشب سختی پیچیدن در یکدیگر بود و معنی مثل اینست که هرچند خویشان تو چنانکه میخواهی نیستند، لیکن برآنان شکیبا باش که اصل آنان ازتواست (اقرب‌الموارد مجمع الامثال) . ۶ـ عفو نمودن (رب). ۷ـ ج‌اثم، گناه. ۸ـ لگام کشیده داشتن ستوررا (رب). ۹ـ ج‌عطف بکسراول وسکون‌دوم، جانب هرچیز (اقرب‌الموارد). ۱۰ـ ج کم بضم‌اول، آستین (اقرب‌الموارد). ۱۱ـ ج‌عطف، مهربانی. ۱۲ـ باراندن(رب) ۱۳ـ ج‌سبل بفتح اول‌ودوم، باران (ازرب). ۱۴ـ فروهشتن (رب). ۱۵ـ ج‌سدل بضم یا کسراول وسکون دوم، پرده (رب). ۱۶ـ تسکین وآرام دادن ازترس، واسدال رفو، اضافهٔ مشبه‌به است بمشبه. ۱۷ـ فروهشتن (رب). ۱۸ـ ج سجف بفتح یا کسراول وسکون دوم، پرده (رب). ۱۹ـ پرده وکرانه وجانب پرده (رب). ۲۰ـ نواختن. عطا کردن(رب). ۲۱ـ ختایی، منسوب به‌ختا (دیوان البسهٔ نظام قاری ص۲۰۵). ۲۲ـ درگذشتن (رب). ۲۳ـ اخلاص دردوستی (اقرب‌الموارد). ۲۴ـ هفوات، ج‌هفوة بفتح‌اول وسوم وسکون‌دوم، لغزش (رب).

امیدواری برویشان باز ومعنی «عَفَی اللهُ عَمّا سَلَفَ» (۱) باز نمودند، وبوعید[۱] و تَوعید «إنْ یَنْتَهُوا یُغفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَ إنْ یَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الاَوَّلِینَ»[۲](۲) طریق رشاد را بآن گروه القا و ایشان نیز بسمع رضا اصغا نموده[۳] برطبق مسئول آنجماعت «ابوالمحمد» ولد «ایلبارس» را که درآن سفر در تحت لوای بخت والای شاهزاده بود به «ابوالغازی» موسوم وبسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عِزِّ تَرَخُّص و تَمَلُّص(۳) بخشیدند، و جمعی از رؤسا و اَتالیقان(۴) بآستان نصرت پاسبانِ دولت آشیانِ خدیو کشورستان، که دوستان و راستان را جای اَستانست(۵) و ماه شمسهٔ(۶)[۴] در گاهش اعداء باستان‌را سال آسِتان[۴](۷) روی نیاز آورده مورد احسان شدند «لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوْا رِیبَةً فی قُلُوبِهِمْ إلّا اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ»(۸).

۱ـ ط، بوعید. ۲ـ یو، ازاینجا تا آغاز فصل آینده (دربیان‌سنوح ...)راندارد

۳ـ ط، نمودند. ٤ـ ط، وبماه شمسهٔ درگاهش سران باستان ...

۱ـ عفو کرد خدا از آنچه گذشت (از آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده). ۲ـ اگرباز ایستند بخشوده میشود برایشان آنچه همانا گذشت واگر برگردند پس همانا گذشت سنت (دربارهٔ) پیشینیان (از آیهٔ ۳۹ سورهٔ انفال). ۳ـ مص باب تفعل، رستن (رب). ٤ـ رك ح۱۳ص٥۱۰

٥ـ استان، جای خواب وآرامگاه (برهان). ٦ـ قرص زراندود که درقبه میباشد (غیاث‌اللغات). ۷ـ استخراج سالهای مخوفهٔ مولودباشد که آنرا بعربی (قران) و(عقبه) خوانند (برهان). ۸ـ همیشه بناشان که ساختند، شکی‌است دردلهاشان مگرآنکه پاره‌شود دلهاشان وخدا دانای حکیم‌است (آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ توبه).

دربیان سنوح(۱) رضا قلی‌میرزا وسقوط او از نظر اعتبار والد کامکار[۱]

« إِنَّ فِی ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصَارِ »(۲) در حینی که ظُهران (۳) « طهران » مَقَرِّ کوکبهٔ فلك شکوه قاآنی شد ، شاهزاده « رضا قلی‌میرزا » ولایت « ری » را بامر شهریار زمان آرامگاه عزّت‌ساخته حِرمان(۴) گُزین فیض‌حضور ومانند سایه ازمهر تابان دور گردید ، و بنا برسوءِ خلق و شِیمه(۵) ، باقوالِ وَشیمَه(۶) و شَتیمَه(۷) اظهار شَکیمه(۸) کرده برخلاف مدلول « أَوَمَنْ یُنَشَّؤُ فِی الْحِلْیَةِ وَهُوَ فِی الْخِصَامِ غَیْرُ مُبِینٍ »(۹) ، خصومت را ازحلیهٔ حال‌مبیّن ساخت‌وقلب زاهلش(۱۰) ازمضمون « قِ فاكَ عَمَّا یَقْرَعُ قَفَاكَ »(۱۱) ذاهِل(۱۲) ، واز کلام « اَلْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ »(۱۳) غافل‌وجاهل[۲] آمد ، « إِذَا وُقِیَ الرَّجُلُ شَرَّ لَقْلَقِهِ وَ قَبْقَبِهِ وَ ذَبْذَبِهِ فَقَدْ وُقِیَ »[۳](۱۴)

۱ـ ط، اضافه‌دارد : نادرشاه ۲ـ ط، غافل‌جاهل . ۳ـ اضافه دارد : بیت

۱ـ درگناه افتادن (ازرب). ۲ـ همانا درآن‌هرآینه عبرتیست برای‌خداوندان بینایی (از آیهٔ ۱۱ سورهٔ آل عمران). ۳ـ ج ظهر، (لغت‌نامه) ظهرالبلد ، بیرون شهر (لغت‌نامه). ٤ـ بی‌بهرگی (ازرب). ۵ـ خوی. ۶ـ بدی و دشمنی (رب). ۷ـ دشنام (رب). ۸ـ سرکشی (رب). ۹ـ آیا (برای خداست) کسیکه تربیت‌میشود درزینت واو درمخاصمت ناتوانست (آیهٔ ۱۷سورهٔ زخرف). ۱۰ـ زاهل، ثابت (رب). ۱۱ـ نگاهدار زبانت راازآنچه بکوبد پس‌گردنت‌را (مأخذی برای این جمله نیافتم). ۱۲ـ غافل (رب). ۱۳ـ خردمند کسی است که به‌بندد عقال(نهد) زبان خودرا. ١٤ـ هرگاه نگاهداشته‌شود مردازشرزبان‌خود وشکم‌خود ونرهٔ خود پس همانا نگاهداشته (محفوظ) است مأخوذ است ازحدیث : من وقی شرلقلقه دخل الجنة (النهایة فی‌غریب الحدیث) من‌وقی شرقبقبه وذبذبه ولقلقه دخل‌الجنة (النهایة فی‌غریب الحدیث).

سخن مرسری را کند تاجدار	سریرا کند هم سخن تاجدار

ودر اوقاتی که پادشاه با جُنُوسِ(۱) خَبُوس(۲) مَنظَر ، وجه ناضِر(۳) و رایت ناصر رابسمت « داغستان » متوجه ساخته مشغول اِستِقرای(۴) قُرای(۵) «قراقیطاق» میبود ، چون بکرّات و مرّات صورت نَکَرات(۶) احوال او در مرآت خاطر اقدس مُرتَسِم گشته غِیار(۷) غِیارِ[۱](۸) عقیدت از شمائل حالات شاهزاده لائح(۹) و غبار نُکر(۱۰) و خُیَلَاء(۱۱) از مَخائل(۱۲) خیالات او لامِح بود ، حکم مُطَاع باستحضار او مُنفِذ گشته و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب « خُذُوهُ فَغُلُّوهُ »(۱۳) در سلسلهٔ اهل قید اِنسلاك یافته بِخَلاخِیلِ الرِّجال(۱۴) مُخَلخَل(۱۵) گردید .

اَلحَبسُ قَصرٌ لِکُلِّ جَزلٍ	وَالقَیدُ خَلخَالُ کُلِّ فَحلٍ(۱۶)

وَالخَطبُ کَالضَّیفِ لَا تَرَاهُ	یَنزِلُ اِلَّا عَلَی الاَجلِ(۱۷)

۱- مج عیار .

۱- ج جنس (رب).	۲- شیر (رب).	۳- تازه . باآب. نیکو(رب)

۴- ازجایی بجایی رفتن (رب).	۵- ج قریه، دهکده.	۶- ج نکرة بفتح اول ودوم وسوم، اسم ازانکار (اقرب الموارد).	۷- پارچهٔ زرد که یهودان برجامه نزدیك دوش می دوزند تامعلوم شود که ازقوم یهوداست (غیاث اللغات).	۸- تغییر (ازرب).

۹- آشکار .	۱۰- منکر از هرچیزی (رب).	۱۱- کبر وبزرگ منشی (رب).

۱۲- ج مخیله بفتح اول وچهارم و کسر سوم، ابر که آنرا بارنده پندارند (رب) مظنة : گویند فیه مخائل النجابة (ذیل اقرب الموارد).	۱۳- بگیرید اورا پس غل کنید اورا (آیهٔ ۳۰ سورهٔ الحاقه) .	۱۴- خلاخیل. ج خلخال. پای برنجن (رب) واز خلاخیل الرجال ، زنجیر مقصود است.	۱۵- یو، مخلل وظاهراً متخلخل، خلخال برنهاده . ومخلخل جای خلخال است ازساق.	۱۶- بازداشت کاخی است هرجوانمردی را وبند پای برنجن هرنری است

۱۷- ومصیبت همچون مهمانست که نبینی اورا فرود آید جز بر بزرگ قدرتر.

از آنجا که برای اَب [۱] (۱) فرزندِ [۲] بی آب (۲) وفرّ، زَندِ (۳) میقاد (۴) شررخیز و مِقْدَحَهٔ (۵) شرارت انگیز میباشد، جهان دارانِ دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند، قُرَّةُ العَینِ نافِرَه (۶) را ابن قره (۷)، و نورچشم جَمّاش (۸) را بر چهرهٔ دولت عَینِ مَعَرَّة (۹) میشمارند، خدیو کار آگاه، کارگاه مرحمت را با نُورِ دیده نَوَر دیده و ضابطهٔ سیاست را بر رابطهٔ اُبُوَّت و بُنُوَّت راجح دیده فرمان پذیران باشارهٔ سر انگشتِ امر اَقدس در طَرْفَةُ العَینی (۱۰) بالماس اَمْلَسْ (۱۱) لُؤلُؤ عینی (۱۲) او را قِطعهٔ لَعلِ لَحمی (۱۳) ساخته از حُقّهٔ حدقه اش مرجانِ تر (۱۴) بر انگیختند، و مرجانِ (۱۵) او را بخشودند [۳]. چون

---

۱ ـ ط، آب. ۲ ـ یو، از آنجا که برای آب وفر...

۳ ـ ط، بخشیدند.

---

۱ - پدر. ۲ ـ قاعده و قانون. جاه. (برهان).

۳ ـ چوب یا آهن آتش زنه (رب). ٤ ـ آتش زنه. ٥ ـ آهن چقماق (رب).

٦ ـ نافرة الرجل، خویشان او (اقرب الموارد). ۷ ـ ابن قرة، نوعی ازمارها (حاشیهٔ نسخهٔ مج) درتاج العروس آرد: قرت الحیة قریرا، صوتت. و نیز آرد: قرة بضم اول، ضفدع است. لیکن دراین کتاب ودراقرب الموارد. منتهی الارب. ثمارالقلوب. لغت نامه، ابن قرة بمعنی مار یا معنی مناسب بامتن دیده نشد. ۸ ـ شوخ. مست. فریبنده (برهان).

۹ ـ بدی. آزار. (اقرب الموارد). ۱۰ ـ یک چشم بهمزدن.

۱۱ ـ تابان (رب). ۱۲ ـ با فحص فراوان نوعی از لؤلؤ باین نام نیافتم.

۱۳ ـ در الجواهر (ص۳۳) لحمی، نوعی از یاقوت شمرده شده.

۱٤ ـ خون. ۱۵ ـ مر + جان.

با غِوای بد گوهران بیجاده کرده (۱) کان دهان را از پیگویی (۲) و اِغتیاب (۳) معدن یاقوتِ پیگویی (۴) نموده و مَاذَنبی (۵) گفتنش و جَزع (۶) و جَزَع سُفتنش اثر نبخشید « إنَّ البَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالمَنطِق » (۷) و « لطفعلیخان افشار » نیز که خالوی شهزادگان ، بل مُخالٌ مُعَمّ (۸) بود نسبتِ عَمُّوا وَصَمُّوا (۹) یافته همین قضیه را برأی العین دیده ، دیده از نظارهٔ عالم کون و فساد بر بست و دهر تیز خشمِ تنگ چشم بیک چشم زدن (۱۰) در یک چشم زدن (۱۱) نقش چنین اُحدُوثه بر رقعهٔ ظهور افکند :

---

۱ ـ معنی این کلمه معلوم نشد . بیجاده‌درفرهنگها جز بمعنی مشهور استعمال نشده . لیکن در متن واضح است که بمعنی رفتار نامناسب . بی‌جا . خطاکاری ونظیر این‌معانی بکار رفته . در حاشیهٔ یك نسخه ازمج ، بمعنی‌خطا کردن‌آمده و مأخذ را کشف اللغات معرفی کرده است . درکشف اللغات‌هم،چنین‌معنی برای‌این کلمه‌دیده نشد . ۲ ـ غیبت(حواشی)ظاهراً‌حاصل‌مصدراست. مرکب از پی + گویی ، پس گویی . در پس کسی‌سخن گفتن . ۳ ـ بد گفتن کسی سپس‌وی(رب) . ٤ ـ پیگو ، قسمی جواهر (غیاث اللغات) . ملکی بجانب زیر آباد در شرق هند (غیاث) نوعی آبگینه که در ملك پیگو سازند و سبز رنگ باشد مانند زمرد (آنندراج) .

٥ ـ چیست گناه من . و ما ذنبی نام نوعی از یاقوتست . و در وجه تسمیهٔ آن چنین گفته‌اند که این حجر مشابهت تمام با یاقوت احمر دارد . چون آن را بدون قیمت یاقوت در رشته تقویم کنند گویند بزبان حال میگوید ما ذنبی (حاشیهٔ‌نسخهٔ مج از جواهر نامه) . ظاهراً تحریف ماذینج‌است رك الجواهر ص ۲۹۱ . ٦ ـ و بکسر اول نیز ، شبه پیسهٔ یمانی که چشم را در سیاهی و سپیدی بوی تشبیه دهند (رب) . ۷ ـ همانا بلا گمارده‌شده است بگفتار. نخستین کس که این جمله را گفت ابوبکراست هنگامی که همراه پیغمبر به یکی از قبایل رفته بودند و آنراداستانی است که در(مجمع الامثال)آمده است . ۸ ـ کریم اخوال و اعمام (رب) .

۹ ـ رك ج ۳ ص۶۳ . ۱۰ ـ اصابة العین . چشم بدکسی بر کسی افتادن . ۱۱ـ دریک لحظه .

سخن به که با صاحب تاج وتخت
بگویند سخته نگویند سخت
خطرهاست درکار شاهان بسی
که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از روی کین[1] بر فروزند چهر
بفرزند خود بر نیارند مهر(۱)

دربیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب روم بقلاوزی بخت سعید

«اِنَّ اللّهَ یَفعَلُ مَا یُرِیدُ» (۲). بعد از آنکه بتأیید خداوند یگانه و «لَهُ مَقالیدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۳) مفاتیح قِلاع اربعهٔ آذربایجان بسر پنجهٔ خاقان هفت کشور درآمد چون اعیان دولت عَلِیَّهٔ عثمانیه بمعاینَه ومُغایَبه شوکت واستیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالَتِ (۴) مطاوَلاتِ[2] (۵) لاطائل (۶)

۱ ـ چو از کینه ای (شرفنامه طبع مرحوم وحید ص ۱۸۱) .
۲ ـ ط ، و مطالات .

۱ ـ نظامی . شرفنامه . ۲ ـ همانا خدا میکند آنچه را که میخواهد .
۳ ـ مر او راست کلیدهای آسمانها و زمین (از آیهٔ ۶۳ سورهٔ زمر) .
۴ ـ بدرازا کشیدن . ۵ ـ ج مطاولة ، نبرد کردن به توانایی (رب) .
۶ ـ بیهوده .

طائلی (۱)، و از کِشتهٔ بی حاصل غیر خسران حاصلی نمییافتند، و اصحاب دِرایَت درآیتِ دُرابَت (۲) جز مفاد «مُنازَعَةُ المُلوكِ تَسلُبُ النِعَم» (۳) معنیی تصور نمیکردند، و در حقیقت امتداد ایام عَلَث (۴) و غَلَث (۵)، اتلاف خزائن وَضَیعَتِ (۶) ضِیاعِ (۷) دولتین و تولید مواد شُور و شَین میبود، وزیر مکرم «علی پاشا» را بطلب صلح بدر بار نادری فرستاده وزیر مزبور درصحرای «مغان» شرف اندوز خدمت اقدس شد، و در آن اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار گرفت، چون اهالی ایران را مکلّف ساخت که از رَفض (۸) و تَبرَّا (۹) تَبرَّا (۱۰) و بولای خلفای راشدین (۱۱) تَوَلّا (۱۲) نموده از مُؤَدّای «وَ اتَّبَعتُ مِلَّةَ آبائی» (۱۳) اِبا (۱۴) کنند، و آن گروه نیز از عقائد سالفه نُکول و حقیقت خلفاء کرام را «خَلَفاً عَن سَلَفٍ» (۱۵) قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران واجِب (۱۶) شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد[۱] لهذا آنحضرت بیضِ صَفائح (۱۷) را بر صَفائحِ

---

۱ ـ ط، کرده.

---

۱ ـ فائده (از رب) ۲ ـ درابة، دلیری بر حرب (رب).

۳ ـ ستیزهٔ پادشاهان نعمت ها را بر باید. ٤ ـ سختی کار زار (رب).

۵ ـ سختی کار زار (رب). ٦ ـ تلف گردیدن (رب).

۷ ـ ج ضیعت بفتح اول وسوم وسکون دوم، آب وزمین (رب). ۸ ـ در اینجا مقصود تشیع است. ۹ ـ تبرء، بیزارشدن(رب) بیزاری ازغاصبان خلافت، تبرا یکی از فروعدین است بمذهب شیعه. ۱۰ ـ دوری جستن (نف).

۱۱ ـ ابوبکر. عمر. عثمان. علی‌علیه‌السلام. ۱۲ - تولی، دوستی داشتن باکسی (رب). ۱۳ - و پیروی کردم ملت پدرانم را (از آیهٔ ۳۸ سورهٔ یوسف) مقصود تقلید است. ۱٤ - اباء، سرباززدن (رب). ۱۵ ـ جانشین از پس پیشین. پشت سرهم. پی در پی. ۱٦ - فرو شدن (رب) غائب.

۱۷ ـ صفحه های سفید. مقصود نامه است.

بیض (۱) اختیار ، و دست فتنه را قلم کرده قلم بر گرفت و بپادشاه سکندر جاه « رُوم » (۲) نامهٔ دوستی سرشت ، ازعین وِداد بصورت ، هم مشربِ « عَیناً فِیها تُسَمّی سَلسَبِیلاً » (۳) ، وبمعنی ممزوج و مَمزُوج (۴) بهَشوب (۵) « إنّا سَنُلقِی عَلَیکَ قَولاً ثَقِیلاً » (۶) نوشت ، وازحضرتش در پردهٔ « مَا یُبَدَّلُ القَولُ لَدَیَّ » (۷) بی پرده طالب پنج مطلب شد .

اول اینکه در عهد سلاطینِ سلف برای رفع تَباغُض (۸) و تناقض نَحْلهٔ نِحْلَهٔ (۹) اهل سُنَّت بر چهار فَسِیلهٔ (۱۰) اَصیله ، ودَوْحَهٔ [۱] (۱۱) اَثیله (۱۲) مُفَنَّن (۱۳) ، و بر فرق فِرَق ناس سایه افکن گشته که اهالی « روم » و « هند » و « توران » از آن اَغصان (۱۴) جلیله و اَفنان (۱۵) جَثیله (۱۶) إقتِطاف (۱۷) ثَمرَهٔ (۱۸) ثَمره (۱۹)

---

۱ - یو ، ندارد .

---

۱ - شمشیرهای پهناور (رب) .   ۲ - مقصودسلطان عثمانی است .

۳ - چشمه‌ای در آن نامیده میشود سلسبیل (آیهٔ ۱۸ سورهٔ دهر) .

٤ - آمیخته (رب) .   ۵ - آمیختن (رب) آمیختگی .   ۶ - همانا ما زود باشد که القا کنیم بر تو گفتاری‌سنگین (آیهٔ ۵ سورهٔ مزمل) .

۷ - تغییر داده نمی شود سخن نزد من (از آیهٔ ۲۸ سورهٔ ق) .

۸ - دشمنی کردن (رب) .   ۹ - مذهب (غیاث اللغات) .   ۱۰ - خرما بن ریز .   ۱۱ - درخت بزرگ (رب) .   ۱۲ - محکم بن (رب) .

۱۳ - شاخه بر آورده .   ١٤ - ج غصن ، شاخه .   ۱۵ - شاخه ها .

۱۶ - انبوه و در هم شده (رب) .   ۱۷ - چیدن .   ۱۸ - خرما .

۱۹ - پاکیزه (رب) .

و ثَمرهٔ نَمِره [۱] (۱) و نجات و نَجاح [۲] (۲)، و از آن سُنَن مُسَنَّن (۳) ادراك فَوز و فَلاح (۴) مینمایند.

چون ایرانیان در فروعات فارِعَه (۵) ازشجراتِ طَیِّباتِ احکام بارِعَهٔ حضرت «صادق» علیه السلام إختِرافِ (۶) مسائل کافی و از [۳] مسائلِ (۷) اجتهادات آنجناب إنتِشافی (۸) شافی میکنند، مَشعَبِ (۹) صائب او را خامس مذاهب دانند [۴] تا شخص اسلام را از این تخمیس، پنجهٔ تسلّط قوی گشته هر مذهبی ازاین پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی، و بر دیدهٔ ملل متخالفه انگشتی باشد، و بهمدستی این مصالحهٔ صالحه و مسالمهٔ سالمه، اَصنام (۱۰) فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیادضلال بر کنده‌شود.

دوم [۵] اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمّهٔ این مذهب اختصاص یابد که درآنمکان باقامهٔ صَلَوات مَکتُوبه (۱۱) قیام نمایند.

سوم اینکه ازطرف ایران پویندگان‌طریقِ «وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ البَیتِ مَنِ استَطاعَ إلَیهِ سَبیلاً» (۱۲)، هر عام (۱۳) ازخواص وعوام ازراه شام‌عازم بیت‌الله الحرام

---

۱ ـ ط، نو، بمزه.　　۲ ـ ط، و بنجاة نجاح.
۳ ـ ط، از.　　۴ ـ ط، بشمارند و دانند.　　۵ ـ ط، مطلب دوم.

---

۱ ـ پاکیزه. شیرین (رب).　　۲ ـ پیروزی (رب).
۳ ـ روشن شده، آراسته، نیکو (رب).　　۴ ـ رستگاری.
۵ ـ بالا بلند از جهت شرف (از المنجد).　　۶ ـ میوه چیدن (رب).
۷ ـ ج مسیل، آب رو(رب).　　۸ ـ آب در خود چیدن. کفك شیر آشامیدن (کنزاللغات) مجازاً، بر خور دار شدن. استفاده کردن.　　۹ ـ راه (رب).
۱۰ ـ ج صنم بفتح اول ودوم، بت.　　۱۱ ـ نماز های واجب.
۱۲ ـ وخدایراست برمردمان حج گزاردن خانه، کسی که‌توانایی دارد بدان رفتن‌را (از آیهٔ۹۱سورهٔ آل عمران).　　۱۳ ـ سال.

گشته گماشتگان آن دولت والا با حُجّاج ایران بطریق حاجِ مصر و شام سلوك مسلوك داشته حاج (۱) و مناهج راه حج را از ذخائر و شتران حاج (۲) خوار بـر وجه حجّی (۳) مرتّب ساخته و ایشانرا بدون مطالبهٔ دُورمَه (۴) بر سبیل إکعاب [۱] (۵) بکعبهٔ معظّمه أعلی اللهُ کعبه (۶) برسانند .

چهارم اینکه فرمانی ازطرفین درباب تحریر (۷) و إعتاق [۲] (۷) أعناق (۸) أسرا أسراً [۳] (۹) تحریر یابد که در هر ملك و دیار باشند مطلقا از قید أسر [۴] (۱۰) مُطلَق و مُرخَّص و مُخلَّص ومُملَّص (۱۱) بوده تکلیف رِقیَّت (۱۲) بایشان نشود .

پنجم اینکه در تختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قائم ومقیم باشد .

پس دستور (۱۳) مُـکَـرّم را موافق دَأب و دستور ، دستوری (۱۴) ارزانی داشته ازاینطرف درصحبت او ایلچیان معظّم با نامهٔ مَوْدُودَه (۱۵) مشتمل بر استحصال

---

۱ ـ ط ، اکعاف .   ۲ ـ ط ، اعتاق .   ۳ ـ ط ، اسرا اسرا تماماً .
۴ ـ ط ، اسرا .

---

۱ ـ ج حاجة (رب) .   ۲ ـ درختیست خاردار (رب) .

۳ ـ سزاوار . (رب) .   ۴ ـ باجی که از قافلهٔ حاج گرفته شود (سنگلاخ) .

۵ ـ شتافتن (رب) .   ۶ ـ بالا برد خدا شرف و مجد آنرا (از اقرب الموارد) .

۷ ـ آزاد کردن .   ۸ ـ ج عنق بضم اول و دوم ، گردن .

۹ ـ تماماً ، همگی (از رب) .   ۱۰ ـ اسیری .

۱۱ ـ چنین است در نسخ ، و ظاهراً بلکه صحیحاً متملص ، آزاد . رها (رك اقرب الموارد) .

۱۲ ـ بندگی .   ۱۳ ـ وزیر . ایلچی .   ۱۴ ـ رخصت .

۱۵ ـ دوست داشته ، محبوب .

موادّ معهوده[۱] و نفائس ارمغان از « مغان » روانهٔ درگاه آسمان جاه قیصری ساختند ، و اعیان آن دولت[۲] مُقَدَّمَتَینِ اُولَیَینِ (۱) نامه را که جزءِ اخیر علّتِ تامّهٔ(۲) مصالحه میبود نتیجه یاب قبول نساخته ، بمعاذیر شرعیّه و مَحاذِیرِ مُلکیّه موکول داشته وزیر صدر گزین و زیرِ (۳) بالا نشین « مصطفی پاشا » والی موصل را[۳] با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تَبَرُّک (۴) و تبَنُّکِ (۵) آنحضرت بر اورنگ سروری و تجدید و تحدید سِنُور (۶) بدرگاه نادری ارسال ، و در حینی که منشور کار « قندهار » بخاتم خِتام تختیم (۷) ، و تمائمِ[۴] (۸) تَتمیم[۵] (۹) بر خرائد[۶] (۱۰) امور آنسمت تتمیم (۱۱) یافته بود ، سفرا وارد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم « ثُمَّ اَرسَلنَا رُسُلَنَا تَترًا » (۱۲) مَرَّةً بَعدَ اُخرَی (۱۳) ایلچی با نامهٔ

---

۱ ــ ط ، معهده .　　۲ ــ ط ، اعیان دولت قیصری .

۳ ــ ط ، موصل .　　۴ ــ یو ، ط ، تماتم .　　۵ ــ ط ، تمتیم .

۶ ــ یو ، جرائد .

---

۱ ــ مقدمهٔ اول و دوم . دو مادهٔ اول و دوم . انتخاب لفظ مقدمتین ونتیجه برای اینست که دربرهان مسلم است که‌وقتی‌دومقدمه ، تمام‌باشدقیاس‌منتج خواهدبود .　　۲ــ جزئی که پس‌ازتحقق آن معلول پدید میشود . جزئی که هرگاه محقق شودمعلول‌ازآن انفکاك ندارد، واین در مواردیست که علت تامه مرکب از اجزایی چند باشد (از کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمهٔ علت) .

۳ ــ و+زیر.پست.زیردست .　　۴ ــاعتماد کردن برچیزی (رب) تکیه‌کردن برتخت سلطنت .

۵ ــ جای گیر شدن در عزت (رب).　　۶ ــ حدود و سر حدات (فرهنگ ترکی بفرانسه) .　　۷ ــ پایان یافتن .　　۸ ــ ج تمیمه ، تعویذ و مهره پیسه که دررشته کرده درگردن اندازند برای دفع چشم بد (رب) .　　۹ ــ پایان یافین .

۱۰ ــ ج خریدة ، زن دوشیزه (رب).　　۱۱ ــ تعلیق . آویختن (المنجد) .

۱۲ ــ سپس فرستادیم فرستادگانمان را از پی هم (از آیهٔ ۴۶ سورهٔ مؤمنون) .

۱۳ ــ یکبار پس از دیگری . یکی پس از دیگر.پی در پی .

مُجَدَّد بطریق اَخرَی (۱) برای اجرایِ امر معهود ورفع ماجَری از عین عاطفت « بِعَینِ ما اَرِینَـکَ » (۲) بآن دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از « هندوستان » چون جهت هر یک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال می شد ، معادل دولك از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یك در هیأت لکهٔ ابری بودی ، و درصلابت غران هژبر ، خرطومش اژدهای دمان ، هیکلش کوه روان ، سپهر آبنوس درپشت آن تخت عاج ، و فلك اطلس برتختش دَواج (۳) . چون قطره زدن (۴) آغازیدی پیل آبکش (۵) را بتردستی پیل مال (۶) ساختی ، و هر گاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ (۷) را مانند نقش قدم از پای انداختی . فلك فیلگون [۱] (۸) را ازانجم ، داغ « سَنَسِمُهُ عَلَی الخُرطُومِ » (۹) بر بینی نهادی ، و هیکل و خرطومش درسطح زمین ازآسمان و کهکشان نشان دادی . آواز [۲] جَلاجِلش (۱۰) زنگ سحاب مُجَلجِل (۱۱) راکر کردی (۱۲) ، وصیقل آینه [۳] اش زنگ (۱۳) از آینهٔ خورشیدی ستردی [۴] .

---

۱ ـ یو ، بیلگون . ط ، نیلگون . ۲ ـ ط ، وآواز .

۳ ـ ط ، آیینهٔاش . ٤ ـ عت اضافه دارد : فرد ، ط ، بیت .

---

۱ ـ لایق تر ، سزاوارتر . ۲ ـ چنان کن که گویی‌ترا میبینم . برای تحریك به سرعت درکار مثل زنند (مجمع‌الامثال) . ۳ ـ لحاف (برهان) .

٤ ـ تند و تیز براه رفتن (برهان) . ٥ ـ ابر . ابر سیاه باران بار (لغت نامه از آنندراج و انجمن آرا) . ٦ ـ پایمال (برهان) . ۷ ـ اضافهٔ مشبه‌به بمشبه

۸ ـ برنگ فیل (؟) فیلی . سربی . ۹ ـ زود باشد که داغ کنیم‌او را بربالای بینی(آیهٔ ۱٦ سورهٔ القلم) . ۱۰ ـ ج جلجل بضم دو جیم و سکون لام ، زنگوله (رب) .

۱۱ ـ غرنده . بلند آواز (ازرب) . ۱۲ ـ زنگ کر کردن ، خاموش ساختن . ملزم گردانیدن (آنندراج) . ۱۳ ـ زنگار .

ابر است بباد اندر و باد است بهامون

صحراست بکوه اندرو کوهست بصحرا

با پیلبانان پیلتن پیلسَم(۱) توان ، برسم حِذْوَه(۲) بحضرت قیصری اهدا و کراراً إستِنشَاه (۳) و إستِنقَاه (۴) را ، بمذاکرهٔ مأمول واعادهٔ مُدَّعا پرداخته و دلائل مَلیَّهٔ (۵) مِلّیه (۶) و حُجَج مُلکیَّه و مَلکیَّه القا نمودند .

اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفرا را أرُجوحَهٔ (۷) لَعِب (۸) پنداشته در باب استفتاح ابواب این مسائل استفتا کرده اَفندیانِ (۹) عِظام آن مملکت « قَالُوا نَحنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأسٍ شَدِيدٍ » (۱۰) ، بتخمیس (۱۱) مذهب و تفویض رُکن (۱۲) ، که رُکنِ اَعظَمِ بنیان بودی رُکُون (۱۳) نورزیده بعذر [۱] « لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفساً إلّا وُسعَهَا(۱۴) ، عِذرَهٔ (۱۵) « إنَّکُم لَتَقُولُونَ قَولاً عَظِیماً» (۱۶) تَشَبُّث جستند ، وازعین عناد

---

۱ ـ یو ، عت بعد از .

---

۱ ـ برادر پیران ویسه و بردست رستم کشته شد (برهان) . ۲ ـ بخشش(رب) .

۳ ـ شنیدن بوی‌دهان کسی(رب) مجازاً مکنون‌خاطر کسی‌را جستجو کردن . ۴ ـ فهمیدن کلام را وپرسیدن (رب) . ۵ ـ پر، کامل . ۶ ـ مبتنی‌برملت . دینی،اسلامی .

۷ ـ بازپیچ ، و آن ریسمانی است که از جانبی آویزند و زنان و کودکان و دختران بر آن نشسته درهوا آیند وروند (رب) . ۸ ـ بازی . ۹ ـ ج افندی ، عنوان احترامی ترکان عثمانی ، معادل : صاحب . سید . (رسملی‌قاموس) ازیونانی Authenticos . فرانسه Autheutigue (افادهٔ آقای دکترمعین) . ۱۰ ـ گفتند ماییم خداوندان نیرو و خداوندان‌کارزار سخت (ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ نمل) . ۱۱ ـ پنج شدن . ۱۲ ـ رك ص ۵۹۸ سطر ۱۰ .

۱۳ ـ میل کردن (رب) . ۱۴ ـ تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر باندازهٔ توانایی آن (ازآیهٔ ۲۸۶ سورهٔ بقره) . ۱۵ ـ عذر خواهی (رب) .

۱۶ ـ همانا شما میگویید سخنی بزرگ (ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ اسراء) .

إذعان و إزغانِ (۱) آن‌مطالب نکـرده در مُجاوبه (۲) مُحاوَته (۳) و مأمولات حائزِ (۴) قِدحِ مُعَلّی (۵) را قَدح (۶) کرده از قَدحِ مخالفت در مقامِ بَلی (۷) دُرد آشام لای (۸) جوابِ لا (۹) گشتند که : « کَلَّفتَنِی مُخَّ البَعُوضِ وَ بیضَ السَّمائم » (۱۰) . پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حُجّتِ مُحاجّه (۱۱) و ذَریعَهٔ (۱۲) مُلاجّه (۱۳) نموده برای إسکات (۱۴) مفتیان و مُفتِنانِ اَسـکَات (۱۵) ، دو تن از قضات کرام را با نامهٔ نامی روانه ، و منع و اِنهای (۱۶) علما را مُستَصحِب (۱۷) آنها ، اِنهای (۱۸) نُهایِ (۱۹) لامِعَةُ البَهاءِ (۲۰) خسروانه ساخته[۱] سفرا در « دربند » ادراکِ لَثم (۲۱)

---

۱ ـ یو ، ساخت و .

---

۱ ـ قبول کردن سخن (رب) . ۲ ـ باهم سخن گفتن (رب) پاسخ رد کردن .

۳ ـ مدافعه کردن . کنکاش‌نمودن با یکدیگر، باهم‌سخن گفتن بوعده (رب) .

۴ ـ دارا . واجد . ۵ ـ قدح ، سهم‌قمار. معلی، عالی‌شده ، بلند ، قدح‌معلی ، نصیب‌اوفی ، درجهٔ بلند . ۶ ـ طعن (رب) عیب . ۷ ـ آری ، بله ، پذیرفتن .

۸ ـ دردی شراب (برهان) . ۹ ـ نه . ۱۰ ـ سمائم‌جمع سمامة،نوعی پرنده است همچون خطاف ، و گفته‌اندمورچهٔ سرخ است . برای کسی‌مثل زنند که آدمی را بکاری دشوار وا دارد (مجمع الامثال) . ۱۱ ـ حجت آوردن و خصومت کردن (رب) .

۱۲ ـ وسیله (رب) . ۱۳ ـ درازکشیدن خصومت (رب) .

۱۴ ـ خاموش ساختن . ۱۵ ـ اوباش (رب) . ۱۶ ـ ممانعت ، نهی کردن (لسان العرب) . ۱۷ ـ همراه . ۱۸ ـ انهاء ، رسانیدن پیغام (رب) . ۱۹ ـ نهی ، خرد (رب) . ۲۰ ـ درخشان ، روشن .

۲۱ ـ بوسیدن .

نبدهٔ فلک عرض ، و با بیم[1] و رجا « وَجاءَ الْمُعَذِّرُونَ » (۱) « قَدْ كادَ يُشْرِقُ بِالرِّيقِ » (۲) عِذار[2] عَذرای معاذیر (۳) را که در مَعاذیرِ (۴) « وَمَا يَزِيدُهُمْ اِلَّا نُفُوراً » (۵) استتار داشت ، « اَوْضَحُ مِنَ العُذْرَة » (٦) با مطالب مکنونه (۷) و مکتوبه درمعرض[3] معاریض (۸) عرض کردند ، « بَلْ قالُوا مِثْلَ ما قالَ الْاَوَّلُونَ » (۹) . چون از سَحْنَهٔ (۱۰) سخن آثار شِحْنه (۱۱) و سُخْنَهٔ (۱۲) مزاج اعیان عثمانی با هِر (۱۳) ، و باهر عذری مُساهَلَتی (۱۴) بل مُشاهَلَتی (۱۵) در مصالحت ظاهر بود ، خدیو کشور گشا را طبع[4] مُسْتَنْشِط (۱٦) مُسْتَشِطّ (۱۷) گشته گُونَهٔ غیظ را مُوَرَّد (۱۸) و قِرطاس (۱۹)

---

۱ ـ ط ، با بیم .　۲ ـ ط ، عذرا .　۳ ـ مج ، معریض .

٤ ـ ط ، طبع طبع .

---

۱ ـ و آمدند عذرگویندگان (از آیهٔ ۹۱ سورهٔ توبه) .　۲ ـ درمجمع الامثال و منتهی الارب فعل بصورت ثلاثی ضبطشده ، لیکن دراقرب الموارد بوزن باب افعال ضبط است . ازشرق بریقه عندالموت ، برای کسی مثل زنند که مشرف برهلاک بودسپس نجات یابد . یاازترس سخن گفتن نتواند (مجمع الامثال).　۳ ـ عذرا ، عذراء ، دوشیزه ، معاذیر ، عذرها .　٤ ـ ج معذار بکسر اول وسکون دوم ، پرده (رب) .　۵ ـ و نیفزود ایشانرا مگر نفرت (از آیهٔ ٤۳ سورهٔ اسراء) .

٦ ـ مأخذ این مثال را نیافتم .　۷ ـ پوشیده .　۸ ـ ج معراض ، مضمون کلام (آنندراج) سخنهای بکنایه پوشیده (کنزاللغات).　۹ ـ بلکه گفتند مانند آنچه گفتند پیشینیان (از آیهٔ ۸۳ سورهٔ مؤمنون) .　۱۰ ـ نرمی (رب) .

۱۱ ـ دشمنی (رب کنز) .　۱۲ ـ گرمی . غم . حزن (رب) .　۱۳ ـ آشکار .

۱٤ ـ سهل انگاری .　۱۵ ـ سخن گردانیدن با هم ودشنام دادن(رب) .

۱٦ ـ نشاط دارنده . خرم . لیکن از این ماده باب استفعال بدین معنی استعمال نشده . مستنشط ، در ترنجیده و درهم کشیده .　۱۷ ـ بر افروخته ازغضب (المنجد) .

۱۸ ـ گلگون .　۱۹ ـ کاغذ .

نامه را به مِطْحَرِ (۱) نظر سهمگین وسَهمِ (۲) شَزْرِ (۳) خشم و کین مُقَرْطَس (۴) ، و لوحِ جبین آینه آیین را از چینِ انقباض ، آیینهٔ چینی (۵) نمودند .

قَدْ قَلَصَتْ شَفَتَاهُ مِنْ حَفِيظَتِهِ

فَخِيلَ مِنْ شِدَّةِ التَّعْبِيسِ مُبْتَسِماً (۶)

پس جوابی سرشتهٔ [۱] صلح و جنگ و آمیختهٔ شهد و شرنگ « رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ » (۷) بپادشاه والا جاه مرقوم ، و بوساطت ایلچی و علماء اَعلام ، اَعلامِ (۸) اِعلامِ مقصود را غِلالَه (۹) کشیده و غُلالَه (۱۰) گشوده بار عزیمت را بار دیگر بسمت معلوم مَعْکُوم (۱۱) ساختند ، و دهر دورنگ بردولت عثمانی بتعریض میگفت [۲] .

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ

یا نرم چو موم باش یا سخت چوسنگ

---

۱ ـ ط ، سر رشته .　　　۲ ـ عت ، اضافه دارد : بیت . یو : که .

---

۱ ــ کمان تیر دورانداز و تیر که دوررود (رب) .　　　۲ ــ تیر .

۳ ـ بدنبال‌چشم‌نگریستن‌ازغضب (رب) ، وسهم‌شزر، اضافهٔ تشبیهی‌است .　۴ ــ به نشانه رسیده(رب) سوراخ‌شده‌بسبب‌رسیدن‌تیر بدان.(لسان‌العرب).　۵ ـ آینه که‌در بیماری لقوه ملاحظة نمایند(آنندراج) آینه‌ای بوده است که‌از آهن و فولاد جوهر دارمیکرده‌اند .آینهٔ حلبی (لغت نامه) ازقراین‌پیداست که‌نوعی‌موج‌دراین‌آینه بوده است .　　۶ ـ همانا فراهم‌آمد (ترنجیده شد) دولب او بخاطر حمیت او.پس‌گمان برده شد از شدت ترشرویی لب خند زننده (گمان کردند که لبخند میزند) (درسند باد نامه‌هم بدین بیت استشهاد شده است . طبع احمد آتش ص ۱۷۷) .

۷ ــ برای کلامی که درمخاطب تأثیر کند مثل زنند (مجمع الامثال) .　　۸ ــ ج علم ، پرچم .

۹ ـ از معانی کلمه آنچه اندک مناسبت دارد ، شاماکچه است که زیر جامه و زره پوشند (رب) .

۱۰ ــ کلاله . زلف (برهان) .　　　۱۱ ـ بسته (رب) .

یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ

یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند :

إذا زارَ[١] سَيفُ الدَّولَةِ[٢] الرُّومَ غَازِياً

كَفَاهَا لِمامٌ لَوْ كَفاهُ لِمامٌ (١)

فَتىً تَتْبَعُ الأَزمانُ فِي النَّاسِ خَطْوَهُ

لِكُلِّ زَمانٍ فِي يَدَيهِ زِمامٌ (٢)

تَنامُ لَدَيكَ الرُّسْلُ أَمْناً وَ غِبْطَةً

وَ أَجفانُ رَبِّ الرُّسْلِ لَيسَ تَنامُ (٣) . . .

إِذَا خَافَ مَلْكٌ مِنْ مَلِيكٍ أَجَرْتَهُ

وَ سَيفَكَ خَافُوا وَ الجِوارُ تُسَامُ (٤) . . .

فَلَوْ كَانَ صُلحاً لَمْ تَكُنْ بِشَفَاعَةٍ

وَ لَكِنَّهُ ذُلٌّ لَهُمْ وَ غَرَامٌ (٥)

---

١ ـ همهٔ نسخ ، رام ...   ٢ ـ در تمام نسخ چاپی و خطی : النادر .

---

١ ـ اگرزیارت کند (نبرد کند) سیف الدوله با روم اندك زیارتی (جنگی سبك) کافیست آنرا اگرکافی باشد سیف الدوله را آن جنگ اندك   ٢ ـ جوانی که پیروی میکند روزگاران گام نهادن اورا ، درمیان مردم ، برای هرزمانی در دو دست او زمام است .

٣ ـ میخوابند نزد تو رسولان در حال آسودگی و خوشحالی و پلکهای خداوند رسولان نمی خوابد (ازبیم آنکه پاسخ مطلوب نیابند) .   ٤ ـ اگربترسد پادشاهی از پادشاهی پناه میدهی او (پادشاه ترسان) را و ازشمشیرتوترسیدند (رومیان) و جوارترا میطلبند (تا ازگزند ایمن باشند) .   ٥ ـ اگر (ترك جنگ با رومیان بخاطر) صلح بود بشفاعت نیاز نبود لیکن اینکه لشکریان طرسوس را شفیع ساخته‌اند ذلتی است آنانرا و آزاری .

وَ مَنٌّ لِفُرسَانِ الثُّغُورِ عَلَیهِم

بِتَبلِیغِهِم مَا لَا یَکَادُ یُرَامُ (١) . . .

وَ رُبَّ جَوابٍ عَن کِتَابٍ بَعَثتَهُ

وَ عُنوَانُهُ لِلنَّاظِرِینَ قَتَامٌ (٢)

تَضِیقُ بِهِ البَیدَاءُ مِن قَبلِ نَشرِهِ

وَ مَا فُضَّ بِالبَیدَاءِ عَنهُ خِتَامٌ (٣)

غلغلهٔ این مُغَلغَلَه (۴) قلـوب رومیّه را مُقَلقَل (۵) ساخته طنطنه‌اش بـه «قُسطَنطَنِیَّه» (٦) رسید .

حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کِنَانَتِ (۷) سهام (۸) کنایت بود ، بِاِحتِشَادِ (۹) کتائب فرمان داده «احمد پاشای حَمّال[1] اوغلی» (۱۰) را به سر عسکری منصوب ، و بسمت «دیار بَکر» (۱۱) مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از

---

١ ــ عت ، جمال .

---

١ ـ ومنتی‌است‌سواران‌مرزهارا بر آنان، برساندن‌ایشان‌را بدانچه‌میسر نبود آنانرا رسیدن بدان .

٢ ـ و چه بسا پاسخی بنامه‌ای که فرستادی و عنوان آن نامه برای بینندکان گرد (لشکر) بود.

٣ ـ زمین فراخنا تنگ می شد بدان جواب (لشکریان) پیش از آنکه منتشر شود (کتیبه‌های آن لشکر و شکسته و پخش شود ختام آن . (متنبی ذکر داستان میانجی قرار دادن رومیان سواران مرزی‌را .　　٤ ـ نامه ، پیام (رب) .　　٥ ــ جنبانیده(رب) لرزان .

٦ ــ دارالملك روم که بنام قسطنطین اول (متولد ٢٧٤ . جلوس ٣٠٦ . وفات ٣٣٧ م) نامیده شد . استانبول (معجم البلدان و تعلیقات برهان مصحح آقای دکترمعین) .

٧ ــ تیردان چرمین (رب) .　　٨ ــ ج سهم ، تیر .　　٩ ــ گردآوردن (رب) .

١٠ ـ حاجی احمد پاشا متوفی بسال ١١٦٦ (قاموس الاعلام . لغت نامه) .

١١ ــ آمد. شهریست برساحل دجله دارای ٤١٠٨٧ تن سکنه (ذیل المنجد) .

ورود موکب نادری بحدّ (۱) وسِنُور (۲) سُتُور (۳) عسکر عثمانی طریق اِجتیاز (۴) نپوید ، ودر تَنازُع (۵) تَنَزُّع (٦) و درمُسایَفت (۷) مسابقت وتَخوِید (۸) نجوید ، و باِمتِـاخ (۹) و اِمتِلاخ (۱۰) شَجِیر (۱۱) مُشاجَرت ، شَجَر مُساجَرَت (۱۲) را[۱] قطع نکرده بحکم « وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفشَلُوا وَ تَذهَبَ رِیحُکُمْ » (۱۳) از تیغ کشیدن دست کشیده دارد .

بعد از آنکه درحدود « داغستان » بعون خداوندِ صَمَد ، صَمْد (۱۴) وُجدَدِ (۱۵) مقصد منطوی گشته از اِفنا (۱٦) و اِقنا (۱۷) و اِعنا (۱۸) و اِغنا و اِنفا (۱۹) و اِبقَا و اِماتَه (۲۰) و اِحیا ، واِماطَه (۲۱) و اِعطا و تَرَعِیش (۲۲) وترغیس (۲۳) و اِستِنفَا (۲۴)

---

۱ ـ ط ، مساجرت .

---

۱ ـ حد ، مرز .　　۲ ـ رك ح ٦ ص ٦٠٠ .　　۳ ـ ج ستر ؟ .

٤ ـ عبور .　　٥ ـ دشمنی .　　٦ ـ شتافتن (رب) .

۷ ـ با هم شمشیر زدن (رب) .　　۸ ـ بشتاب رفتن (رب) .　　۹ ـ شمشیر بر کشیدن (رب) .　　۱۰ ـ بیرون کشیدن لگام از سر ستور وبر کشیدن شمشیر از نیام .

۱۱ ـ شمشیر (رب) .　　۱۲ ـ همدیگر دوستی کردن (رب) .

۱۳ ـ و نزاع مکنید پس سست میشوید و میرود توانایی شما . (ازآیهٔ ٤۸ سورهٔ انفال) .

۱٤ ـ زمین بلند درشت (اقرب الموارد) .　　۱٥ ـ ج جدة بضم اول وفتح و تشدید دوم راه(رب) .　　۱٦ ـ افناء ، نیست کردن .　　۱۷ ـ اقناء ، دادن چیزی بکسی که بدان تسکین یابد(رب) .　　۱۸ ـ اعناء ، رنجانیدن (رب) .

۱۹ ـ انفاء ، نابود کردن .　　۲۰ ـ میرانیدن .　　۲۱ ـ دور کردن (رب) .

۲۲ ـ ترسانیدن (ذیل اقرب الموارد) .　　۲۳ ـ تکسیر مال (حواشی) بدینمعنی ارعاس درست است وباب تفعیل از اینماده دیده نشد .　　۲٤ ـ این باب ازمادهٔ (نفی) دیده نشد .

و إستِبقاء (۱) دشمن و دوست ، إستِیفاء کام و إستِیفارِ (۲) حق ، انتقام بعمل آمد ، و تَزجیَه(۳) و إخباث (۴) اعدا ، و تَرجیَه(۵) و إعداءِ (۶) احباب ، وتکمیل کارو تَکلیمِ (۷) اشرار و انطباع نقوش مُراد ، و إنطِیاع (۸) نفوس مُرَاد (۹) مُیسَّر گردید ، وقصد سفر « روم » تصمیم عزم و تَضمید ۱ (۱۰) رأی و تصفید ۲ (۱۱) همّت و إدغامِ (۱۲) اَذغَمْ (۱۳) اراده کرده در بیستم دلو (۱۴) سنهٔ خمس و خمسین و مائة بعدالالف (۱۵) با دلیران رزمجو از «دربند» جَنائبِ(۱۶) نَجائب بجانب «روم»جولان دادند . قِندیدُ الأمر (۱۷) قاریِ سبزپوشِ فلک (۱۸) بقراءَت سورهٔ رعد عَقیرَه (۱۹) بر کشید (۲۰) و درِتلوِ (۲۱)

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : و تصمیت . ۲ ـ ط ، اضافه دار : تصفت .

---

۱ ـ زنده گذاشتن (رب) . ۲ ـ استیفاء ، تمام گرفتن حق را (رب) .

۳ ـ دفع کردن.بنرمی راندن (رب) . ٤ ـ خبیث گرفتن (اقرب الموارد) سخن‌پلید گفتن (رب) . ٥ ـ امیدداشتن (رب) . امیددادن . ٦ ـ یاری دادن (رب) .

۷ ـ جراحت کردن (رب) . ۸ ـ فرمانبردار شدن (رب) . ۹ ـ ج مارد ، سرکش نا فرمان (اقرب الموارد) . ۱۰ ـ سخت بر چیزی اعتماد کردن (اقرب الموارد) . ۱۱ ـ محکم ساختن (رب) . ۱۲ ـ لگام زدن (رب) .

۱۳ ـ اسب دیزه (رب) . ١٤ ـ برج آخر از دوازده برج . برابر اسفند .

۱۵ ـ ۱۱۵۵ هـ ق . ١٦ ـ ج جنیبت ، اسب کتل (رب) اسب زین کرده که پیش پیش سلاطین وامرا برند (برهان) . ۱۷ ـ روش کار ، راه کار ولی در این عبارت بمعنی ، از قضا ، اتفاقاً تصادفاً بکار رفته . ۱۸ـ قاری . . . مشبه به فلک . وشاید که جمعاً استعاره از ابرباشد . ۱۹ ـ آواز بلند (رب) . ۲۰ ـ بانگ رعد برخاست ، و نیز رعد نام سورهٔ سیزدهم است از قرآن مجید . ۲۱ ـ پس . دنبال .

آن بتلاوت « وَأَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً » (۱) رَطبُ اللِّسان گشت ، و در سُورَتِ[۱] این واقعه ازسورهٔ واقعه آیهٔ « ءَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ » (۲) روان بر خواند . از نزول سَما (۳) بنیاد ارض بآب رسید که « فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » (۴)، وازشدت سُیُول جاعِفَه (۵) سراهای آبَدان (۶) آبدان گردید « فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ » (۷) . هوا از کثرت حَیا (۸) بیشر می‌نمود ، وآنچه در این کوزهٔ سر بسته داشت از پشت بام فلك بر سر راهروان سفر فرو ریخت که « يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً » (۹) ، و جریان سیل جُراف (۱۰) به تَسطیح واستواء عامِرات (۱۱) و غامِرات (۱۲) پرداخته که « لَا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً » (۱۳) . اِنْهِمارِ (۱۴) سُحُب (۱۵) سخت شد ، بحدیکه آبگینهٔ فلك گویا پر از آبِ کینه بود و شیخ (۱۶) را باجوانان

---

۱ ط ، صورت .

---

۱ ــ و فرو فرستادیم از ابرها آبی ریزان (آیهٔ ۱٤ سورهٔ نباء) .   ۲ ــ آیاشما فرو فرستادید آنرا از ابر یا ماییم فرو فرستندگان (آیهٔ ٦۸ سورهٔ واقعه) .

۳ ــ سماء ، باران نیکو . (رب) .   ٤ ــ پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سخت ریزنده (آیهٔ ۱۱ سورهٔ قمر) .   ۵ ــ سیل جاعف ، توجبه که زمین بکاود وهرچیز را ببرد(رب).

٦ ــ مخفف آبادان(لغت‌نامه).   ۷ ــ پس بهم پیوست آب بر کاریکه همانا مقدرشده بود (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ قمر) .   ۸ ــ باران (رب) .   ۹ ــ میفرستد ازآسمان برشما باران پی‌درپی (آیه ۱۰ سورهٔ نوح) .   ۱۰ ــ سیل جراف ، سیل که هر چیزرا برد (رب) .

۱۱ ــ آبادانیها .   ۱۲ ــ زمینهای ویران . زمینها که زیرآب مانده باشد (رب) .

۱۳ ــ نمیبینی‌درآن کژی ونه‌برآمدگی(نشیب‌وفراز) (ازآیهٔ ۱۰٦ سورهٔ طه) .   ۱٤ ــ ریختن .

۱۵ ــ ج سحاب ، ابر .   ۱٦ ــ باران بزرگ قطره (مهذب الاسماء) (درمأخذ دیگی دیده‌نشد).

عداوت دیرینه . شدت سَحائب مُسنجِهرَه (۱) « اَغدَرُ مِنَ الغَدیرِ » (۲) آمد ، و جمیع فَوارِع (۳) و ضَواجِع (۴) مَضاجِع (۵) غیث (۶) شد . نَمِرِرَزم (۷) از سحاب نَمِر (۸) بذکر « اَصابَنا جارُ الضَّبُع » (۹) گویا گشتند ، وأساة (۱۰) بزم در ورطهٔ وَحل (۱۱) مانده از سرمال و جان گذشتند . دهر بتر دستی در خرابی هر بیت (۱۲) این بیت از « ابوالفتح بُستی » (۱۳) کار بستی که :

لَا تَرجُ شَیْأً خالِصاً نَفعُهُ

فَالغَیثُ لَا یَخلُوا مِنَ العَیثِ (۱۴)

و روزگار از شعرتر « ابوالمعتز » (۱۵) این ترانه راندی که :

وَ یُمطِرُنا السَّقفُ مِنْ فَوقِنا

وَ مِنْ تَحتِنا اَعیُنٌ تَنبَعُ (۱۶)

---

۱ ـ سحابة مسجهرة ، ابردرخشان آب (رب) . ۲ ـ گویند اغدر من الغدیر، چه آن غدر میکند صاحب خود را درآنچه از همه چیز بدان نیازمندتراست . واهل لغت غدیر را از مغادرة (ترك گفتن) گیرند (مجمع الامثال) . ۳ ـ آب راهه‌های بلند (رب) .

٤ ـ جای خم وادی (رب) . ٥ ـ خوابگاهها . ٦ ـ باران . ۷ ـ پلنگ جنگ .

۸ ـ ج نمرة ، ابر پارهٔ خرد (رب) . ۹ ـ جار الضبع ، باران سخت (اقرب الموارد) باران که کفتار را از لانهٔ او بیرون کند (مجمع الامثال) . ۱۰ ـ پیشوایان (رب) .

۱۱ ـ گل ولای . ۱۲ ـ خانه . ۱۳ ـ علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز متوفی بسال ٤۰۰ یا ٤۰۱ هجری (لغت نامه . وفیات الاعیان) .

۱٤ ـ امید مدار چیزیرا که سود آن خالص باشد چه باران (باسودی که دارد) تهی نیست اززیان رساندن . ابوالفتح بستی . (زهرالآداب ج ۱ ص ۲٤۲) . ۱٥ ـ چنین است درهمهٔ نسخ . و احتمال میرفت ابن المعتز باشد ، لیکن درديوان وی یافت نشد .

۱٦ ـ و میباراند مارا سقف از فراز ما و در زیر ما چشمه‌ها میجوشد .

در بد و إنشاءِ (۱) سفر، زمانه ازمعنی « ذُوقُوا مَسَّ سَقَر » (۲) خبر داد، و مِظَلَّهٔ(۳) سحاب نمودار«عَذابِ یَومِ الظُّلَّه»(۴) گشت، اشعار « ابونواس» (۵) :

هُوَ الغَیثُ اِلّا اَنَّهُ بِاتِّصالِهِ
اِذَا لَیسَ قَولُ اللهِ فِینا بِباطِلِ (۶)

لَاِنْ کَانَ اَحیَا کُلَّ رَطبٍ وَ یابِسٍ
لَقَدْ حَبَسَ الاَحبابَ وَسطَ المَنازِلِ (۷)

وصف حال آمد، و مفاد[۱] شعرا :

رَوِینَا فَمَا تَزدَادُ یَا رَبِّ مِنْ حَیاً
وَ اَنتَ عَلَی مَا فِی النُّفُوسِ شَهِیدٌ (۸)

سُقُوفُ بُیُوتِی صِرْنَ اَرضاً اَدُسُّهَا
وَ حِیطانُ دَارِی رُکَّعٌ وَ سُجُودٌ (۹)

مطابق این‌مقال « هُوَ الَّذِی یُرِیکُمُ البَرقَ خَوفاً وَ طَمَعاً وَ یُنشِیءُ السَّحَابَ

---

۱ ــ ط ، بمفاد .

---

۱ ــ آغاز کردن (رب) . ۲ ــ بچشید مس کردن دوزخ را (از آیهٔ ۴۸ سورهٔ قمر).

۳ ــ سایبان (رب) و مظلهٔ سحاب اضافهٔ تشبیهی است . ۴ ــ عذاب روز سایبان (از آیهٔ ۱۸۹ سورهٔ شعرا) . و آن ابری بود که قوم شعیب بدان پناه بردند سپس بر ایشان عذاب شد .

۵ ــ رك ح ۱۱ ص ۶۵ . ۶ ــ ۷ ــ در دیوان ابونواس دیده نشد . محتملا مصراع چهارم بجای دوم و مصراع دوم بجای چهارم است . ۸ ــ سیراب شدیم پس چرا میافزایی ای پروردگار من باران را ؟ وتوبر آنچه در جانهاست آگاهی . ۹ ــ سقفهای خانه‌های من گردید زمین ودیوارهای خانهٔمن درحال رکوع وسجوداند .

النِّقَالَ» (١) . از تَقاطُرِ قِطارِ (٢) هَطِلِ (٣) ، قِطار (٤) قطره زن (٥) که در اقطار راغ
شترمرغ آسامپپریدند ، ناقهٔ هَطَلَی (٦) شدند، وازلواعِجِ (٧) شآبیب (٨) ماطره [١] (٩) ،
اشتران شیر تمثال و آبال (١٠) پیل هیکل که درتوانایی آنها شك نبود از وِشاك (١١)
به شك (١٢) افتاده ازضُمر (١٣) وضعف وقوع «حَتّی یَلِجَ الجَمَلُ فِی سَمِّ الخِیاط» (١٤)
را بحدّ یقین رسانیدند . ازنزول «فَالحامِلاتِ وِقراً» (١٥) حَمولات (١٦) از اِحمالِ (١٧)
حَمُولات (١٨) و اَحمال (١٩) ، اَمارات [٢] (٢٠) «وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَملٍ حَملَها» (٢١)

---

١ ــ ط ، باظره .   ٢ ــ ط ، عمارات .

---

١ ــ اوست که مینمایاند شما را برقرا برای بیم دادن و امیدوار کردن و میآفریند ابرهای گرانبار را (آیهٔ ١٣ سورهٔ رعد) .   ٢ ــ ج قطر بفتح اول و سکون دوم ، باران (رب) . و شاید قطار بضم اول بود (باران بزرگ قطره) .   ٣ ــ باران پیوسته ریزان .

٤ ــ یك رسته شتر (رب) .   ٥ ــ پویه کن . راهرو .

٦ ــ ناقة هطلی ، شتر مادهٔ آهسته رو و کاهل (رب) .   ٧ ــ معنی مناسب دیده نشد .

٨ ــ ج شؤبوب ، پارهای از ابر بزرگ قطره (رب) .   ٩ ــ بارنده .

١٠ ــ ج ابل ، شتر .   ١١ ــ تیزروی (رب) .   ١٢ ــ لنگیدن (رب) .

١٣ ــ لاغری (لغتنامه از رب) .   ١٤ ــ تا اینکه درآید جمل درسوراخ سوزن (از آیهٔ ٣٨ سورهٔ اعراف) .   ١٥ ــ پس بردارندگان بار را (ابرها) (آیهٔ ٢ سورهٔ ذاریات) .

١٦ ــ ج حموله ، بارکش از شتر و خر و مانند آن (رب) .

١٧ ــ یاری دادن ببار برداشتن (رب) .   ١٨ ــ بارها (از رب) .

١٩ ــ بارها .   ٢٠ ــ علامتها . نشانهها .   ٢١ ــ و می نهد هر بار داری بارش را (ازآیهٔ ٢ سورهٔ حج) .

ظاهر کردند، وجُمَل (۱) جمال (۲) که به‌سِمَتِ (۳) «جمالٌ لِأَهلِها» (۴) مُوَسَّم، وبصفت «تَحمِلُ أَثقالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ» (۵) مُتَّصِف؛ بودند از تکاثُرِ (٦) أثقال (۷) و أنفال (۸) خُمال (۹) یافته صورت «لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الأَنفُسِ» (۱۰) پذیرفتند.

وَحَرفٍ کَنُونٍ تَحتَ راءٍ وَلَمْ یَکُنْ

بِدالٍ یَؤُمُّ الرَّسمَ غَیَّرَهُ النُّقَط (۱۱)

و آفت مَحْل (۱۲) علاوهٔ عِلَّتِ وَحَل گشته علیق دواب بکارخانهٔ رزّاقیّتِ «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا» (۱۳) حواله شد. اسبانیکه در پویه برصبا سبقت می جستند، بحدی از بی جُوِی کاهیدند که صبا ایشانرا چون کاه از جای میربود، ومراکبی که‌بسانِ أَشهَبِ خورشید از گرم رُوِی‌نمی‌آسودند، بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا، مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود. چارپایانِ راه نورد که از راهواری بر آهو مقام راهُو (۱۴) و براهگو (۱۵) آهنگ

---

۱ ـ همگی. ۲ ـ شتران. ۳ ـ نشان. داغ.

٤ - زینتی است خداوندانش را. موسم، علامت نهاده. ۵ ـ برمیدارند بارهای شما را بسوی شهری (ازآیهٔ ۷ سورهٔ نحل). ٦ ـ بسیاری. ۷ ـ بارها.

۸ ـ ج نفل، عطیة (رب) غنیمت. ۹ ـ دردی که در قوائم حیوان بهم رسد و از آن می لنگد (رب). ۱۰ ـ نمیباشید رسنده بدان مکربه تعب نفسها (از آیهٔ ۷ سورهٔ نحل).

۱۱ ـ و شتر لاغر اندام و خمیده ای زیر پای کسی که به ریهٔ آن میزند (و آنرابرفتن وا میدارد) و مهربان نباشد (با او) در راندن. حالیکه قصد اوست (رسیدن) نشانهٔ (خانه‌های محبوب‌را که قطره‌های‌باران آنرا تغییر داده است (ابوالعلاء معری. سقط الزند).

۱۲ ـ قحطی. گرسنگی سخت. (اقرب الموارد). ۱۳ ـ ونیست جنبنده‌ای در زمین مگرآنکه بر خداست روزی آن (از آیهٔ ۷ سورهٔ هود). ۱٤ ـ نام مقامی است از موسیقی که به‌رهاوی مشهوراست (برهان). ۱۵ ـ رهگوی، مطرب (برهان).

رُهاوی (۱) می آموختند ، قوائمشان از لاغری بچار تار (۲) مشتبه گشت . سرود سرایان « إنَّ أنکَرَ الأصواتِ لَصَوتُ الحَمیر » (۳) که از حسن تَرَنُّم باخرِ طنبور (۴) هم آواز ، ودرشهر « خرخیز » (۵) جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند ، از بی قُوتی وبی قُوَتی از صدا افتادند[۱] . ستوران سبکسیر که شَمال ودَبور (۶) را بدشت نوردی قبول نداشتند ، از حَمْلِ بارهای گران سُتوه (۷) ران گشته چون نقش قدم از پا در آمدند . اَستران قاتِرُ الرِّحال (۸) که برسحاب قاطِر (۹) قطره زَدن (۱۰) می آموختند در فقدان قُوت ، صَبرِ حِمار (۱۱) پیشه کرده چون الاغ در خَر (۱۲) ماندند . هرخری در رفتار از فحوای « خَرُّو سُجَّداً » (۱۳) خبر داد ، و مَرکَبِ (۱۴) بی حدّ (۱۵) بصدمهٔ مَرکَبِّ (۱۶) بی حدّ (۱۷) از پا در افتاد . اَفراس (۱۸) فَریسهٔ (۱۹) فنا گردیدند[۲] ،

---

۱ ـ ط ، افتاده .   ۲ ـ یو ، گردیده .

---

۱ ـ راهو . رك ج۱۵ص۶۱۴   ۲ ـ طنبور ورباب وهرسازی که بر آن چهارتاربندند (برهان) .   ۳ ـ همانا ناخوش ترین آواز ها آواز خرانست (از آیهٔ ۱۸ سورهٔ لقمان) . ازسرودسرایان ، خران مقصوداست .   ٤ ـ خرك طنبور و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای‌ساز گذارند (برهان) .   ۵ ـ نام شهریست از ختا و ختن که مشك خوب درآنجا میشود (برهان) .

۶ ـ شمال، بادی که‌ازجانب‌راست‌وزدهرگاه‌روبقبله‌باشی‌ودبور،باد پس پشت خلاف صبا (رب) .

۷ ـ باز مانده . بتنگ آمده (برهان) .   ۸ ـ نیکوپالان (ازرب) .   ۹ ـ قطره بار .

۱۰ ـ پویه کردن .   ۱۱ ـ از آنجا که خر برسختی و بلا سخت شکیباست . ثعالبی نویسد : این از امثال عربست (ثمار القلوب ۲۹۸) .   ۱۲ ـ گل تیره و چسبنده (برهان) .

۱۳ ـ برو در افتادند سجده کنان (از آیهٔ ۵۹ سورهٔ مریم) .   ۱٤ ـ چهار پا .

۱۵ ـ بی اندازه . بی شمار .   ۱۶ ـ مر + کب ، برودرافتادن .   ۱۷ ـ بی انتها ، حواشی مرکب بیحدرامرك ، معنی کرده‌اندولی گذشته ازآنکه اینمعنی‌با کلمه‌صدمه ، سازش‌ندارد ، مأخذی برای‌آن دیده نشده .   ۱۸ ـ ج فرس .   ۱۹ ـ شکار(رب) .

مَراحِل (١) از طَیِ مراحل پا کشیدند . آفات (٢) آفات یافتند . بِکار (٣) بکار نیامدند.
ناقه‌های ناقه (۴) سیرِ نافه (۵) نافِ نِیاف (٦) نافِه (٧) ، و ناقِه (٨) گشتند ، و اشتران
خارا (٩) پشمِ خار (١٠) نوردِ خارخوار (١١) خوار[1] ونزارشدند[2] . عاجهای (١٢) آبنوس (١٣)
فام ازسیر ُطرقِ عاج (١۴) ، عاج (١۵) آسا پارهٔ استخوان گردیدند ، و صَندَلهای (١٦)
صندل (١٧) تَکِ صَندَل رنگ ، وعَودهایِ (١٨) عُود (١٩) بویِ عُود (٢٠) آهنگ ، بچوب
خشک مشابهت ورزیدند[3] . از کثرت دواب (٢١) ضعفِ دواب ضعف (٢٢) یافت ، وازشدت

---

١ ـ ط ، خار .　　٢ ـ یو ، از کلمهٔ و اشتران ... تا اینجا راندارد .
٣ ـ یو ، دارند .

---

١ ـ ج مرحل بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، شتر قوی (رب) .

٢ ـ ظاهراً ج افت بفتح اول و سکون دوم ، شتر سخت شکیبا پیشتر رو (اقرب الموارد) .

٣ ـ ج بکر بفتح اول و سکون دوم ، شتربچه (رب) .　　٤ ـ چند ستاره است که برشکل ناقه واقع شده (رب) .　　٥ ـ کیسهٔ مشك .　　٦ ـ ناقه نیاف ، ناقهٔ دراز بابلندی (رب) .　　٧ ـ مانده شده (رب) .　　٨ ـ کوفته . ضعف دار .

٩ ـ نوعی از بافتهٔ ابریشمی که مانند صوف موج دار بود (برهان) .

١٠ ـ سنگ خارا (رب) .　　١١ ـ خار خورنده ، صفت مرکب .

١٢ ـ ناقهٔ مطیع (اقرب الموارد) .　　١٣ ـ درختی باشد سیاه و مشهور است . . . اگر برآتش نهند مانند عود بگدازد (برهان) .　　١٤ ـ طریق عاج ، راه پر از روندگان (رب) .　　١٥ ـ استخوان پیل ، و عامه دندان فیل گویند (رب) .　　١٦ ـ صندل ، قوی و سخت سر از شتر و حمار (رب) .　　١٧ ـ چنین است در تمام نسخ ودربعضی‌حواشی کشتی کوچک،معنی‌شده شاید صیدن بفتح اول و سوم و سکون دوم . روباه .　　١٨ ـ عود ، کلانسال ازشتر(رب) .

١٩ ـ بوی معروف .　　٢٠ ـ ساز معروف .　　٢١ ـ پیوسته رنج کشیدن (کنز) صحیح دأب است بفتح اول ودوم ، یا دوب .　　٢٢ ـ دو چند شدن (رب) .

ذِهاب(۱)، قُوّت ذَهاب(۲) از مَطایا عنان تافت، «بَصْبَصْنَ إذْحُدِینَ بِالأذْنابِ»(۳). نرمایه(۴) مایهٔ هُمُوم شد، و هَمُوم(۵) سرمایهٔ غُموم «وَقَعَ القَوْمُ فِی سَلَا جَمَل».(۶)

الحاصل در مَزالِق (۷) و مَلازِق(۸) و مَضایِق و مَآزِق (۹) و شَوامِخ (۱۰) و شَواهِق(۱۱) و اَوْدِیه(۱۲) و اَماعِق (۱۳) از وُموض(۱۴) بُرُوق(۱۵) خاطِفه (۱۶) و نُهُوضِ (۱۷) رِیاح(۱۸) عاصِفه (۱۹) و تَراکُمِ سُحُب هاطِله (۲۰) و رعادهٔ(۲۱) رُعودِ(۲۲) هائِله(۲۳) جمیع دوابِ اردو مِنَ الْخَیْلِ وَ الْبِغالِ وَ الْحَمِیر(۲۴) که «ابن منذر»[۱](۲۵) سائسی (۲۶) آن نَعَمان (۲۷) را شایستی، حکمِ «بَغلهٔ اَبی دُلامه»(۲۸) و حِمار

۱ـ فقط ط، نعمان بن منذر.

۱ـ ج ذهبه بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم، باران بسیار (رب). ۲ ـ رفتن.

۳ـ حرکت دادند شتران دمهای خود را هنگامیکه برای آنها حدی خواندند: درمورد اطاعت مردم ترسو مثل زنند (مجمع الامثال). ٤ـ شترماده (حواشی) مأخذ دیده نشد. شاید هرمایه (مایه = شترماده) یا: نرومایه؟

٥ـ شترمادهٔ خوش رفتار (رب) ابر بسیار باران. (اقرب الموارد). ٦-افتادند مردم در بچه‌دان شتر، برای سختی کار مثل زنند (مجمع الامثال). ۷ـ لغزشگاهها. ۸ـ ج ملزق، چسبیدنگاه. ۹-تنگناهها. ۱۰ـ ج شامخة.

۱۱ـ ج شاهقه، بلند از کوه وبنا وجز آن (ازرب). ۱۲ـ ج وادی. ۱۳ـ جج معق بفتح اول وسکون دوم، کرانهٔ دشت دور ودراز (رب). ۱٤ـ ج ومض بفتح اول وسکون دوم، درخشیدن. ۱۵ـ ج برق. ۱٦ـ خیره کنندهٔ چشم (رب). ۱۷ـ برخاستن.

۱۸ـ ج ریح، باد. ۱۹ـ سخت وزنده (ازرب). ۲۰ـ بارنده. ۲۱ـ جنبیدن. (حاشیهٔ نو) ضبط و مأخذ دیده نشد. ۲۲ـ ج رعد. ۲۳ـ ترساننده.

۲٤ـ از اسب و استر و خر. ۲۵ـ رك ح ۳ ص ٤۳٤. ۲٦ـ تربیت. مهتری.

۲۷ـ ج نعم بفتح اول ودوم، شترو گوسفند (رب). شتر (اقرب الموارد). ۲۸ـ ابودلامه‌را استری بوده‌است صاحب عیب فراوان. وی عیبهای آنرا درقصیده‌ای بنظم آورد و بغلهٔ ابی دلامه برای عیب بسیار مثل شده است (ثمار القلوب ص ۲۸۸). (ابودلامه شاعر مخضرم).م-۱٦۰یا۱۷۰ ه ق).

طَیّاب(۱) و شاهِ سَعید (۲) یافت ، و اوضاع لشکریان را مَثَلِ «لاناقَةَ لِی فِی هَذا وَلا جَمَل» (۳) مصداق حال آمد . سَلَبَ الغَوادِی قُوَّةَ المَشْیِ مِنْ اَقْدامِ الرَّجالِ(۴) وَ اَسْقَطَ السَّوارِی طَاقَةَ الرُّکُوبِ مِنْ رُکْبَانِ الرِّجالِ(۵) .

از کثرت سَوارِی(۶) سپاه منصور بی قَمِیص (۷) و سُتُور(۸) بل بی قَمیص (۹) و سُتُور(۱۰) مانده اَفیافِ (۱۱) مَخافَت(۱۲) را در کمال نَحافَت(۱۳) و نَخافَت(۱۴) بِأَقدامِ امتثال امرِ «هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الاَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَناکِبِها» (۱۵) باسقاطِ «کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ»(۱۶) طی میکردند[۱]. تمامی بسان میوهٔ درخت اراک، مَرْدِ(۱۷) بی‌مرکب

۱- یو ، میکرد.

---

۱ ـ طیاب سقارا خری بوده است نزار و ابو غلالهٔ مخزومی شاعر قطعاتی در وصف حال این خر سرود و آنرا همچون بغلهٔ ابو دلامه مشهور ساخت. از عجایب آنکه خر از نژندی بمرد و طیاب پس از وی بیك هفته درگذشت و ابو غلاله نیز در پی او مرد (رك ثمار القلوب ص ۲۹۳) .

۲ـ (رك ثمارالقلوب ص ۳۰۱).

۳ـ درمجمع الامثال : لاناقتی فی هذا ولاجمل. برای بیزاری ازظلم وبدی مثل‌آرند (مجمع الامثال) سپس دایرهٔ استعمال آن وسعت یافت وبرای کناره‌گیری ازهر مداخله مثل آرند .

۴- ربود بارانهای بامداد نیروی رفتن از گامهای پیادگان .

۵- وافکند ابرهای شب سواری نیروی سواری را از مردان سوار.

۶- ج ساریه ، ابر شب سواری (رب).

۷- ستور که صاحب خودرا بجنباند وحرکت دهد(رب).

۸- چهارپا.

۹- پیراهن.

۱۰- ج ستر بکسر اول ، پرده (رب) پوشش.

۱۱- ج فیف بفتح اول‌وسکون‌دوم ، زمینی که بادهای آن‌مختلف‌بود. زمین‌بی‌آب(رب).

۱۲- جای‌بیم،ترسناك.

۱۳ـ لاغری. نزاری (رب) .

۱۴- نخف، سخت دم‌زدن(رب). نخاف دیده‌نشد.

۱۵- اوست که کرد برای شما زمین را رام پس بروید در اطراف آن. (از آیهٔ ۱۵ سورهٔ ملك).

۱۶ـ بخورید از روزی آن (جملهٔ بعد همان قسمت از آیهٔ ذکر شده).

۱۷- مقابل زن. ونیزمیوهٔ‌درخت اراك (رب).

بل سوار مَرْکَبِ خَشَب(۱) میبودند، ومانند نرگس قلم‌پا(۲) فرسِ عَبْهَر(۳) میشمردند، وچون رُکْبانِ سُنْبُل (۴) جز ساق پا بارکش نداشتند «وَهُمْ یَحْمِلُونَ اَوْزارَهُمْ عَلی ظُهُورِهِمْ»(۵). هر گُلِ زمینی(۶) گُلِ پیاده(۷) بنظرمی‌آمد، وهرقطعهٔ دشت ازپیاده واسبهای‌چوبین(۸)، بساط شطرنج‌مینمود. «یَرْکَبُ الصَّعْبَ مَنْ لاذَلُولَ لَهُ»(۹)، ودرآن[۱] سفر افواج شکائِك(۱۰) یك یك بشکایتِ «لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً»(۱۱) ترانه سنج، و مُتَحَمِّلِ صدمت[۲] أَعباء(۱۲) و إِعیاء(۱۳) و وَعْثاء(۱۴) و عَناءِ(۱۵) رُکُوب ونزول، باصد رنج ومتاعِب گشتند «رَکِبُوا فِی‌الطَّلَبِ أَعجازَ الْاِبِل»(۱۶) . از «دربند» تا کنار

۱ـ ط ، ودرآن .   ۲ـ یو، خدمت . عت ، صلامت.

۱ـ لاغر(رب).   ۲ـ استخوان‌پا. وقلم‌نرگس‌ساق نرگس‌است که سبزوباریك بود .

۳ـ فرس عبهر، اسب آکنده گوشت (رب). ونیزعبهر نرگس‌است.   ٤ـ رکبان السنبل، آنچه ازغلاف گندم اول برآید وآن ریشهاست که برخوشه باشد (رب).   ٥ـ وآنان برمیدارند گناهان خود را بریشتهای خود (ازآیهٔ ۳۱ سورهٔ انعام).   ٦ـ قطعهٔ زمین خوب (غیاث). مکان مشخصی درمحلات وقراء وقصبات که مردم درآن‌جمع میشوند (شعوری. بنقل لغت نامه) در بعضی لهجه‌ها گله زمین ، قطعهٔ زمین .   ٧ـ هر گلی را گویند که آنرا درخت وبوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس وسوسن و بنفشه و لاله... (برهان).   ٨ـ تابوت (آنندراج) شاید بملاحظهٔ کثرت تلف شدگان .   ٩ـ وامیدارد مرد نفس خود را برسختی اگر بآرامی بمطلوب خود دست نیابد. برای کسی مثل زنند که بپاره‌ای ازحاجت خود برسد و بدان قناعت کند. (مجمع الامثال).   ١٠ـ ج شکیکة ، گروهی ازمردم (رب).   ١١ـ همانا دیدیم‌از این سفرمان تعبی(ازآیهٔ ٦١ سورهٔ کهف).   ١٢ـ ج عبء بکسراول وسکون‌دوم، بار(رب).

١٣ـ ماندگی شتران (رب).   ١٤ـ مشقت وسختی سفر(رب).   ١٥ـ رنج (رب).

١٦ـ بنوفلان یرکبون اعجاز الابل، خوار شدند و تابع غیر گشتند . سختی دیدند (اقرب الموارد).

رود «کُر»(۱) با اینکه لشکر در کمال بدحالی وبغدادشان(۲) خالی بود، هرشام مَطَرِ مُصِرّ(۳) یعنی باران مُضِرّ عِلاوهٔ علت می‌شد «حَتّی جالَ الْماءُ عَلَی الأرْضِ»(۴)، وهرروز اوقات جُنُود از ناسازی فصل، معنی «نَدِیَ الْمُزْنِ بِالأمْطارِ»[1](۵) بارانی بیان میکرد «رُبَّ غَیْثٍ لَمْ یَکُنْ غَیْثاً»(۶). چهل روز براین نهج آسمان بارانیِ(۷) ابر از دوش نیفکند، واز کثرت ضَحْك(۸) مُتَجَنِّدَه(۹) را قرین بُکا(۱۰) میداشت «بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّة»(۱۱)، واهل‌اردو در عرض راه پای بست زنجیر سَلاسِلِ برق(۱۲) و سحاب، و گرفتار سَلاسِل(۱۳) محنت بیحساب بوده بامید انکشاف غُیُوم(۱۴) و اِنکشاطِ(۱۵) غُمُوم و اِنقشاعِ(۱۶) غَمام(۱۷) آسایش گزین تحت خیام میبودند، تا چِلّهٔ قَوس(۱۸) زمستان ازترس تیرباران باران، گسیخت و شمس آفتابی‌شده(۱۹) از زیر هِلال[2](۲۰) برآمد، وأیّام اِنْجام(۲۱) بإنجام(۲۲) و اِنجام[3](۲۳) انجامیده أنجامِ(۲۴) مرام‌ناجم‌شد(۲۵)،

۱ـ ط، باران. ۲ـ یو، هل. ط، هلال. ۳ـ ط، وایام انتحام راکام انجام.

۱ـ بزرگترین رود قفقاز که به‌بحر خزر میریزد (جغرافیای طبیعی کیهان). ۲ـ شکم (برهان). ۳ـ دائم. مداوم. ٤ـ مأخذ این مثال دیده نشد.
۵ـ مأخذ دیده نشد. (بارانی؟). ٦ـ آنگاه که باران بی‌موقع آید، از حد درگذرد (حواشی).
۷ـ هرچیزیراکه‌بجهت مانع‌باران‌پوشند(برهان) وبارانی ابراضافهٔ مشبه‌به بمشبه. ۸- برف(رب).
۹ـ سپاهیان. ۱۰ـ گریستن(رب). ۱۱- دور شدبرایشان مسافت‌بامشقت(ازآیهٔ ٤۲ سورهٔ توبه). ۱۲ـ سلسلة البرق،آنچه درپهنا پدیدآید ازبرق (رب). ۱۳ـ زنجیرها
١٤ـ ج غیم بفتح اول، ابر. ۱۵ـ گشاده‌شدن(رب) .١٦ـ گشادن (رب). ۱۷ـ ج غمامة بفتح اول، ابرسپید (رب). ۱۸- زه کمان. و مقصود گذشتن چهل روز از زمستانست.
۱۹ـ آفتابی‌شدن، ظاهرشدن(ازرب). ۲۰ـ دفعه‌ای ازباران (رب). ۲۱ـ دوام باران(رب).
۲۲ـ واشدن‌آسمان (رب). ۲۳ـ رفتن باران(رب). ۲٤ـ ج نجم، ستاره (رب).
۲۵ـ ناجم شدن، پدید شدن (رب).

و عُقدهٔ عائق مُنحَل وحجابِ مانع مُنجَل[۱] (۱) گشته مناهج عُسر بِمَباهِج (۲) یُسر تبدیل یافت ، واز جُوش بَهارِ (۳) رَیاحین و رَیاحین بهار «وَاللهُ اَنبَتَکُم مِنَ الاَرضِ نَباتاً» (۴) باغ و دَشت[۲] را جُنونِ موسم (۵) و موسم جنون در رسید ، واز جلوهٔ لیلاوشان چمن «فِیهَا مِن کُلِّ شَیءٍ مَوزُونٍ» (۶) هرشجری بیدِ مجنون بل مجنونِ بید (۷) گردید . در نزدیکی محل موسوم به «جَواد» (۸) جسر بررود «کُر» مرتب گشته کو کبهٔ والا «صحرای مغـان» را از افراختن خیام زرین قِباب نمونـهٔ ساحت آسمان ساخت ، وا نسمانِ (۹) شاحِبِ (۱۰) مَهزُول (۱۱) ، وتَعلیفِ (۱۲) شاحِف[۳] (۱۳) و حرقُوف (۱۴) در آن مَرتَع مَریع (۱۵) و مَربَعِ (۱۶) وسیع بعمل آمده ذَلُولانِ (۱۷) مذلّت دیده و مَمشُوقاتِ (۱۸) مشقّت کشیده و جِمال (۱۹) دَبراء (۲۰) و دواب عَجفاء[۴] (۲۱) از فربهی فَرّبهی یافتند ،

۱- یو، ندارد . ۲- ط ، راغ. ۳- یو ، تشاج
۴- ط ، اجفا .

۱- روشن(حواشی) ظاهراً منتجل (بمعنی آشکارشده) باشد ، بصیغهٔ اسم مفعول از باب انفعال ازماده نجل، ویا مرخم (منجلی) است. ۲- شاید ج مبهج بضم اول وسکون دوم و کسرسوم، زمینی که صاحب نبات زیبا باشد (غیاث). ۳- شکوفهٔ گل هردرخت (برهان) ودرتداول، فصل رونق و کمال هرچیز. ۴- وخدا رویانید شمارا از زمین رویانیدنی(آیهٔ ۱۶ سورهٔ نوح) ۵- جنون موسمی، جنونی که در موقع خاص عارض شود. ۶- درآن از هرچیزی سنجیده (ازآیهٔ ۲۰ سورهٔ حجر). ۷- ج بیداء بفتح اول، بیابان(رب). ۸- جسرجواد جسریست برملتقای رود کر و ارس (ازجغرافیای طبیعی کیهان ص ۶۵). ۹- فربه کردن ۱۰- بر گشته رنگ ازگرسنگی یا لاغری(ازرب). ۱۱- لاغر. ۱۲- علف‌دادن. ۱۳- خشك از لاغری(رب). ۱۴- ستورلاغر(رب). ۱۵- چراگاه فراخ آب وعلف. ۱۶- بهارگاه (رب). ۱۷- شتررام.(نف)رام(رب). ۱۸- ج ممشوقه، اسب درازباریك میان(رب). ۱۹- شتران. ۲۰- پشت ریش(ازرب). ۲۱- لاغر.

و هِلالی(۱) که چون ماه‌نو ازسیرمنازل به هُزال(۲) انگشت نما بود ، درعرض دوهفته از سِمَن(۳) بَدری شد یعنی بَدرِی(۴) شد ، و از اِتِّشاجِ (۵) لُحُوم و اَعصاب آثار[۱] «اُنظُر اِلَی العِظَامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکسُوهَا لَحماً» (۶) در اجسام الاغان[۲] پدید گردید ، و اهل اردو از تَعَیُّشاتِ رافِخ(۷) کامیابِ «کُلُوا وَ اشرَبُوا هَنیئاً بِمَا اَسلَفتُم فِی الاَیّامِ الخَالِیَةِ» (۸) گشتند . «وَقَعَ النَّاسُ فِی رَوضَةٍ وَ غَدِیرٍ» (۹). بعد از طیّ مَصاعِدِ (۱۰) مصاعبِ (۱۱) ، و مَضائِقِ (۱۲) متاعبِ[۳] (۱۳) ، مَناعِبِ (۱۴) مَناعت وشانرا بجانب مقصد جولان دادند.

«احمد پاشای» والی «بغداد» چند تن از اعیان متعیّن را تا حوالی «سنندج» با اسبان مُسَرَّجِ (۱۵) مُسْرَج[۴] (۱۶)

۱- یو، اضافه دارد: امارحکم. ۲- یو، غلامان. ۳- ط ، مضایق و متاعب . ۴- نسخ جز نو ، مسرح مسرج (هردو به تشدید راء) نو، مسرج (به تشدید راء) و مسرج .

۱ـ هلال، شترلاغر (رب). ۲ـ لاغری (رب). ۳ـ فربه شدن (رب).
۴ـ بدر، ماه‌تمام،بدری‌شتربچهٔ فربه(رب). ۵ـ بهم‌پیوستگی(لغت‌نامه). ۶ـ بنگرباستخوانها چگونه ترکیب میکنیم آنرا پس میپوشانیم آنرا گوشتی(ازآیهٔ ۲۶۱ سورهٔ بقره). ۷ـ عیش رافخ، زیست فراخ (رب). ۸ـ بخوریدوبیاشامید درحالت گوارایی بسبب آنچه پیش‌فرستادید در روزهای گذشته (آیهٔ ۲۴ سورهٔ الحاقه). ۹ـ وقع فی روضة و غدیر، برای کسی‌مثل‌زنند که درخصب ونفاه درافتاده(مجمع الامثال). ۱۰ـ جایهای بلند. ۱۱ـ سخت جایها.
۱۲ـ تنگنایها. ۱۳ـ جاهای تعبناک. ۱۴ـ ج منعب بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم ، اسب نیکو که در رفتن گردن‌دراز کند همچو زاغ (رب). ۱۵ـ زیبا ونیکوشده(رب).
۱۶ـ زین نهاده (رب).

خَیرُ مَا اَستَطْرَفَ الفَوارِسُ طِرفٌ

کُلُّ طَرفٍ بِحُسنِهِ مَبْهُوتٌ (۱)

هُوَ فَوقَ الجِبالِ وَعلٌ وَ فِی السَّهْ

لِ ظَلِیمٌ وَ فِی المَعابِرِ حُوتٌ (۲)

باستقبال موکب کواکب کَبْکَبَه (۳) فرستاده تَوَشُّح (۴) بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات بالغه «کَاعْتِذاراتِ نابِغَه» (۵) ادا کرد، و در سَفَر (۶) صبح که سیّارَة[1] (۷) سیّارات (۸) آهنگ سفر نمود سُفَرای اورا از همان مکان بمَرِیر (۹) انقطاعِ مرائرِ (۱۰) مُمالات (۱۱) و تمهید مراسم مُوالات و رفع غائلهٔ طائله و دفع منازعت[2] لاطائله روانهٔ دربارعثمانی ساخت.

رایت منصور از راه «شَهْرزُور» (۱۲) بزور تأیید الهی متوجه قلعهٔ «کَرْکُوك» (۱۳) شد. «خالد پاشا» حاکم «شهرزور» فرار و «سلیم بیك» بنی عمّ او بارشاد رشاد «اِذْجاء

۱ـ ط، ساره. ۲ـ عت منازعات. ط، منازعه.

۱ـ بهتر چیزی که سواران بدان شگفت‌داشتنداسب گرامی نجیب الاطرافی است (که) هر دیده‌ای برابرزیبایی آن مبهوت است. ۲ـ آن برفراز کوهها بز کوهیست ودر همواری شتر مرغ است ودر گذر گاههای کرانهٔ دریا ماهی‌است. ۳ـ گروه درهم پیوسته (رب). ٤ـ حمایل درافکندن (رب). ٥ـ رك ح ٤ و ٥ ص٦٥. ٦ـ سپیدی (رب). ٧ـ کاروان. ۸ـ ستارگان سیار. ۹ـ آهنگ (رب). ۱۰ـ ج مریر، رسن‌سخت تافته (رب). ۱۱ـ چنین است دریو، نو، ط، شاید ممارات. ۱۲ـ موضعی است در کردستان عراق درجهت غربی سلسلهٔ جبال اورامان (ذیل المنجد). ۱۳ـ مرکز یکی ازاستانهای شمالي عراق.

رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»(۱) از باب سِلْم(۲) و تسلیم درآمده ایالت آن ولایت باو مسلّم گشت ورُتوتِ(۳) اکراد نیز بعوارِف(۴) مرتوت¹(۵)، وبعواطف مربوب(۶) گشته هریك که طریق «فَقَدْ جَاؤُا ظُلْماً وَ زُوراً»(۷) سپردند، مورد قهر ودمار شدند.

دربیان حال موصل و تسخیر کرکوك و اربیل

«وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ»(۸). بعد ازانجام مهام «شهرزور»، خارج قلعهٔ «کرکوك» مَطْرَحِ شعشعهٔ چترزراندود گشته قِباب أَخْبِيَة(۹) بر قُنَّات(۱۰) أَخْبِيَه(۱۱) پیوست. اهالی «کرکوك» باستواری سُور که درمتانت و کُماخ(۱۲) مثابت(۱۳) «کماخ»(۱۴) بودی استظهار² جسته بمحارست حصار پرداختند. توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیك دُور(۱۵) برده

۱- نو، ط، مرتوب.   ۲- ط، فلك استظهار.

۱- هنگامیکه آمد پروردگارش را بادلی سلیم (آیهٔ ۸۲ سورهٔ صافات).   ۲- سازش. صلح.
۳- ج رت بفتح اول، مهتر (رب).   ٤- ج عارفة، نیکویی (رب).   ۵- کندزبان(رب).
۶- پرورده.   ۷- پس‌همانا گفتند بهتانی را وباطلی‌را (ازآیهٔ ۵سورهٔ فرقان).   ۸- و هرآینه هرآنکه داد ستد پس آنکه براوظلم‌شده باشدپس آنان‌نیست برایشان هیچ راهی(آیهٔ ۳۹سوره‌شوری).
۹- ج خباء، خرگاه (رب).   ۱۰- ج قنة بضم اول‌وفتح وتشدیددوم، قلهٔ کوه(اقرب‌الموارد).
۱۱- سعدالاخبیه، منزل بیست‌وپنجم از منازل‌قمر(التفهیم ص۱۱۲).   ۱۲- بزرگ منشی (رب).   ۱۳- بمانند. بمنزله.   ۱٤- شهریست به‌روم(رب).   ۱۵- ج دارة، هرچیزکه محیط چیزی باشد (رب) دیوارقلعه.

یك روز از بام تا شام آن ثَعابینِ اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانیه ، بر بوم وبام قلعگیان آتش افشان ، و احجار قُمپاره (۱) را که نازل منزل آیت « فَاتَّقُواالنَّارَ الَّتی وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الحِجارَةُ » (۲) بود، سر کوب ایشان کردند. و از گلولههای آتشبار بر صحائفِ سر نوشت آنقوم ، نقوش « یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوث » (۳) منقوش ، والواح جُدران (۴) رابکلك رعد صریرِ توپ ، کتابِ (۵) کِتابَةُ (۶) « وَ تَکُونُ الجِبالُ کَالْعِهنِ الْمَنْفُوشِ » (۷) ساختند .

هنگام غروب که توپهای ظلمت بارازدود تیره روز ، روزروشن را بر قلعگیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خانمانسوزی درون خود را مُخَلّی (۸) ، وحیاطِ ، قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام قَتْلی (۹) ساخت ، بدن [۱] قلعه و پای حصار از کار باز ماند ، و از دست توپِ ضرب زن چاك گریبان بروج بدامن رسید ، و حلقهٔ دروازهٔ دِژ از بیم اژدرصولتان چون افعی حلقه زده از پرهٔ قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعگیان بدست انابت ساحِبِ (۱۰) ذیل استیجار (۱۱) ، و بنوید امان امیدوار گشته قلعه را سپردند . فوجی هم بـه خَرزَقه (۱۲) و اِکْتِنافِ (۱۳) قلعهٔ

---

۱ ـ ط ، بدون .

---

۱ ـ یو ، قماره . عت قمپاره. خمپاره. ۲ - پس بپرهیزید آتشی را که فروزینهٔ آن مردمست و سنگ ها (از آیهٔ ۲۲ سورهٔ بقره) . ۳ ـ روزیکه باشند مردمان چون پروانههای پراکنده (آیهٔ ۳ سورهٔ قارعه) . ۴ ـ جدار ، دیوار . ۵ ـ نوشته . (رب) . ۶ - کتاب ، آنچه در آن نویسند . کتابه ، خطی که آنرا بقلم جلی دررویکاغذ یا پارچه باریك نوشته باشند (برهان) . ۷ - و میباشد کوهها چون پشم وازده (آیهٔ ٤ سورهٔ قارعه) . ۸ ـ تهی . ۹ ـ کشتگان . ۱۰ ـ کشنده . ۱۱ - امان خواستن . ۱۲ ـ تنگی وتنگ کردن بندبر کسی (رب). ۱۳ - احاطه کردن (رب) .

« اِزبیل » (۱) که سطوت قلعه دارانش ازپیل [۱] صبر و توان بردی معیّن ، و قلعگیان بعد از احاطه گشتن آن خِطّه بامر « قُولُوا حِطَّة » (۲) حَطّ (۳) خطّ خطای خویش را بوسائل ، آمِل (۴) وسائل گشته بجرم خود اعتراف و از « نیل » نَیلِ مراحم خاقانی اِغتراف (۵) کرده ازاین غُرفه (٦) قصرنشینِ درجاتِ « اُولَئِکَ یُجْزَوْنَ الغُرْفَة » (۸) شدند .

پس کوکبهٔ کواکِب کُبکُبَة بسمت موصل بَکبَکه (۸) کرده درجنب مزارجنّت آثار ، سایه نشین مَکرُمتِ « وَ اَنبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِین » (۹) « یونس بن متی عَلی نَبِیِّنا وَ عَلَیْهِ السَّلامُ » (۱۰) قاطن (۱۱) شد . جمعی [۲] از مُقَدِمَةُ الْجَیش در اطراف قلعه تَثویر (۱۲) غبار طَیش و هَیش [۳] (۱۳) کردند . در آن اوان « احمد پاشای » سرعسکر از دیار « دیاربکر » (۱۴) به « ماردِین » (۱۵) پیوسته به بهانهٔ مُواطات (۱٦)

---

۱ ـ ط ، پیل بر .   ۲ ـ ط ، یعنی جمعی .   ۳ ـ نو ، ندارد .

---

۱ ـ اربل ، شهریست بعراق در جنوب شرقی موصل (ذیل المنجد) .   ۲ ـ بگویید فرونه از ما بارگناهان را (از آیهٔ ۵۵ سورهٔ بقره) .   ۳ ـ انداختن . محو کردن .
٤ ـ امید دارنده (ازرب) .   ۵ ـ آب بمشت برگرفتن (رب) .   ٦ ـ یک مشت آب (بمناسبت کلمهٔ قصر) .   ۷ ـ آنها پاداش داده میشوند درجهٔ بلند (ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ فرقان) .
۸ ـ ازدحام . (رب) .   ۹ ـ وررویانیدیم بر او(یونس) درختی از کدو (آیهٔ ۱٤٦ سورهٔ صافات) وداستانچنانست که چونخدایونسرا ازدلماهی بیرونآوردسخت ناتوان بود . خداوند برای اودرخت کدویی رویانید . درخت همان ساعت کدوی تازه برآورد و یونس ازآن بخورد تا نیرو باز یافت (رجوع شود به قصص الانبیاء جویری و تفسیرهای قرآن ذیل این آیه و آیات دیگر مربوط به داستان یونس) .   ۱۰ ـ بر پیغمبر ما و براو باد سلام .   ۱۱ ـ جای گیرنده (رب) .   ۱۲ ـ برانگیختن .   ۱۳ ـ تباهی افکندن بر انگیختن (رب) .
۱٤ ـ شهریست برجانب چپ دجله (ذیل المنجد) .   ۱۵ ـ فعلا جزء کشورترکیه است و ۲۲۰۰۰ تن جمعیت دارد (ذیل المنجد) .   ۱٦ ـ یکجهتی کردن (حواشی) موافقت کردن (رب) .

لشکر ضبط عنان کرده « حسین پاشای » والی حلب را « حَلَبَ الدَّهرُ أَشطُرَه » (۱) باجَلجَله (۲) و جَلَب (۳) بمدافعۀ خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و « حَلَب » [۱] جَلَب (۴) و با سیف مصری هرشام از « هند » اِتاوه (۵) و باج و سَلَب (۶) طلب کردی ، روان ساخته پاشای مزبور وارد « موصل » و بمعاضدت « حسین پاشای » والی آنجا بقَدرِ مَا یُقدَرُ وَ یُطَاق (۷) نِطاق (۸) قلعه داری برمیان بست . لیکن « قوچ پاشا » (۹) حاکمِ « کوی » که گوی مَزِیَّتِ (۱۰) از اَکِفا (۱۱) ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع عزیم [۲] (۱۲) از سر تَهَوُّر پای در رکابِ عنان (۱۳) گذاشته اَشهَب دلاوری را تیزِ عِنان و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت ، و بقصد مُباسَلَت (۱۴) و مُصاوَلت (۱۵) تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان مُعالات (۱۶) و مُغالات (۱۷) در تاخت . لیکن نقد نام و ننگ درباحَتِ (۱۸) تَجَلُّد (۱۹) نیک درباخت .

---

۱ ـ بو ، جلب‌حلب . عت ، هرصبح شام حلب‌حلب . ۲ ـ همۀ نسخ جزعت ، غریم .

---

۱ ـ استعاره از حلب اشطر الناقه ، و معنی مثل اینست که آزمود روزگار را (رك مجمع الامثال میدانی) . ۲ ـ سختی آواز . وعدۀ بد (رب) . ۳ ـ غوغا . آوازها (رب) . ۴ ـ آنچه آورده شود از شهری بشهری (از اقرب‌الموارد) . مجلوب . باج . ۵ ـ باج (رب) . ۶ ـ آنچه ربوده شود . رخت . سلاح (از اقرب الموارد) . ۷ ـ باندازه‌ای که توانایی و طاقت بود . ۸ ـ میان بند (رب) . ۹ ـ درنسخۀ دوم ط ، فوج پاشا . ۱۰ ـ فزونی . بر تری (نف) . ۱۱ ـ اکفاء ، جمع کفو ، همتا (رب) . ۱۲ ـ دشمن سخت و قوی (رب) . ۱۳ ـ معارضه (رب) . ۱۴ ـ حمله کردن در حرب (رب) . ۱۵ ـ بیکدیگر حمله آوردن (رب) . ۱۶ ـ بر آمدن بر کسی (رب) . ۱۷ ـ از حددر گذشتن (از رب) . ۱۸ ـ صحن خانه (رب) ساحة . ۱۹ ـ بتکلف چابکی کردن (رب) .

یَنبُوع (۱) بخت اهل مَصاف چون چشمه سار اِرَم صاف آمد ، و اندام مبارزان عثمانی ازشکفتن شکوفه‌های‌شکافِ جُروح،نهال گُلِ صد برگ (۲) گردید . جمعی طعمهٔ سیف مَأثور (۳) وبه‌سَیرِ (۴) فِتراكِ (۵) عِتاق (۶) سریع السیر مَأسُور (۷) شدند . دماغ لشکریان در بزم رزم از نه جرعهٔ غنائم مست طَرْف (۸) گشت ، و در یك طَرف (۹) اَیانِق ِ (۱۰) احوالشان حامل اَنایِقِ (۱۱) مُستَطْرَف (۱۲) ، وبمدلول « اُدْعُ اِلَی سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » (۱۳) شَرْخُ الاَمْر (۱۴) شرح رسم اِیعاظ (۱۵) را ، بِایعاز(۱۶) کلكِ راست بیان ، منشورِ مُشعِر بر قَلعِ شَجَرِ تَشاجر ، مُذَکِّر[۱] از فحوای « وَ لا تَقرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِین » (۱۷) ، وحکم مبنی بر رفع غَوائلِ (۱۸) تنافُر ، مُصَدَّر بِطُغرایِ « اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ » (۱۹)

---

۱ ــ یو ، مذکور .

---

۱ ــ چشمه (رب) . ۲ ــ گل سرخ (بهار عجم . آنندراج) . ۳ ــ سیف مأثور تیغی که بر متن آن نشان باشد یا تیغی که متن آن از آهن نرم و دم آن از آهن سخت باشد (رب) . ۴ ــ دوال (رب) . ۵ ــ تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند (برهان) . ۶ ــ اسبان برگزیده و گرامی (رب) و معنی دیگر کلمه آزاد کردن بنده است و لطف استعمال این کلمه بمناسبت اسیر و فتراك مشهود است .

۷ ــ اسیر . ۸ ــ نهایت ، بنهایت (از لغت نامه) . ۹ ــ چشم بهم‌زدن .

۱۰ ــ ج ناقه ، ایانق احوال،اضافهٔ مشبه به بمشبه است . ۱۱ ــ ج انیق ، زیبا بشگفت آورنده از زیبایی . ۱۲ ــ نوپیدا . طرفه . خوب . ۱۳ ــ بخوان بسوی راه پروردگارت به حکمت و اندرز نیکو (از آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ نحل) . ۱۴ ــ آغازکار .

۱۵ ــ پند دادن . ۱۶ ــ فرمان دادن بر کاری (رب) . ۱۷ ــ و نزدیك مشوید این درخت راپس‌باشید از ستمکاران (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ اعراف) . ۱۸ ــ ج غائله(رب).

۱۹ ــ همانا من برای شما هرآینه از پنددهندگانم (از آیهٔ ۲۰ سورهٔ اعراف) .

از مصدر فرمان بنام والیان «موصل»[۱] و «حَلَب» اصدار یافت. امّا پیام و فرمان جَلب[۲] اثر نکرده مُوصِل (۱) بمطلوب نشد «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُرِیَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا» (۲) و کار از مراسله و رسائل بر سالت مراسیل (۳) و پیکانِ (۴) پیکان افتاد که:

وَلَا کُتْبَ اِلّا الْمَشْرَفِیَّةُ عِنْدَهُ
وَلَا رُسُلٌ اِلّا الْخَمِیسُ الْعَرَمْرَمُ (۵)

ومُهِمّ، از اَلسنهٔ حُداد(۶) با سِنَّهٔ (۷) حَدید (۸) وازمقاوِلِ (۹) متین بِمَعاوِلِ(۱۰) و مَغاوِل[۳] (۱۱) ومیتین (۱۲) باز کشید، و پاسخ به یاسِج (۱۳) که ناسخ ارواح است حواله رفت که:

فَلَا قَوْلَ اِلّا الطَّعْنُ وَالضَّرْبُ عِنْدَنَا
وَلَا رُسُلَ اِلّا ذَابِلٌ وَحُسَامٌ (۱۴)

---

۱ ــ عت از اینجا تا کلمهٔ نکرده، ندارد. ۲ ــ ط، کلمهٔ جلب را ندارد.
۳ ــ یو، ندارد.

---

۱ ــ رسانند. ۲ ــ پس وسوسه کرد مر آندورا شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از آندو از عورتشان (از آیهٔ ۱۹ سورهٔ اعراف). ۳ ــ ج مرسال، تیر کوتاه (رب). ۴ ــ ج پیک، قاصد. ۵ ــ و نیست نامه‌ها یی نزد او جز شمشیر مشرفی و نه رسولانی جز لشکریان بسیار (متنبی دروصف سیف الدوله. هنگامیکه قصد میافارقین کرد). ۶ ــ زبانهای چرب. ۷ ــ نیزه‌ها. ۸ ــ آهن.
۹ ــ گفتارها. ۱۰ ــ ج معول بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، آهنی که بدان کوه کنند. (رب). ۱۱ ــ ج مغول بر وزن معول، شمشیری باریک کردن و دراز (ازرب).
۱۲ ــ کلنگ و میل آهنی (برهان). ۱۳ ــ تیرپیکان دار(برهان). ۱۴ ــ پس نیست گفتاری جز کوفتن و زدن نزد ما و نه رسولانی جز نیزهٔ باریک و شمشیر بران.

و بمفاد « اَلنَّقبُ مِیعادُ مَزاحِیفِ المَطِیّ » (۱) ، جانبین آمادهٔ جنگ گشته از یکطرف ارباب نَقب و ثَقب ازباب سعی با صَاقُورِ (۲) صاقُورَه (۳) شکن و مَصَاخِف (۴) صخره شکاف کافیدن آغاز، و از یکجانب اصحاب دَقّ و ضرب به سَدِ مَفازات (۵)، ابواب مِحَن برچهرهٔ قلعگیان باز کردند.

بارُوی ثَغر (۶) از دندانهای کنگره ، بارُوی (۷) و ثَغر (۸) ضاحك بخندهٔ دندان نما لب گشاد ، و مَزغَل (۹) حصاربا میل تفنگ پاسداران دیده سرمه سا ساخته چشم در راه انتظار نهاد ، و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نَبِیِّ قضا (۱۰) ماه را دو نیم نمود ، و ساقی دوران ازخم سپهرمینایی باکاسهٔ بدرتمام ، نِصفِی (۱۱) بر اهل جهان پیمود ، خدیو « سلیمان » قدر قدم بحلقهٔ دیدهٔ رکاب آشنا ساخته در سر سیبه با سپاه بهرام خشمِ انجم حشم چشم براه طلوع طلیعهٔ فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت ، دلیران آتش مزاج از اطراف چون شُعلهٔ جَوّاله (۱۲) گرم خیز و ثُنبهٔ نقب

---

۱ ــ نقب راه بود در کوه ، و معنی مثل اینست که کارها بپایان آن روشن میشود (مجمع الامثال) . ۲ ــ تبر بزرگ ومیتین (رب) .
۳ - باطن استخوان کاسهٔ سر که مشرف بر دماغ است (رب) . ۴ ــ ج مصخفه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم وچهارم بیل آهن و کلند (رب) . ۵ ــ ج مفازة ، پناه جای (رب) . ۶ ــ دربند . مرز . جای ترس از رخنه‌های شهر (رب) . ۷ ــ چهره .
۸ ــ دندانهای پیشین (رب) . ۹ ــ سوراخ که بر دیوار برج کنند وهنگام تیراندازی سر تفنگ را درآن سوراخ نهند و بخارج برج تیراندازی کنند (با فحص فراوان وبا شهرتی که این کلمه‌راست، درفرهنگهای فارسی‌وترکی که‌دردسترس‌داشتم‌ذکری‌ازآن‌ندیدم . ۱۰ ــ اضافهٔ تشبیهی، یعنی بحکم قضا ماه به نیمهٔ دوم رسید و در آن ایهامی است بواقعهٔ شق‌القمر .
۱۱ ــ نوعی از پیالهٔ شراب (لغات متفرقهٔ برهان) . ۱۲ ــ سرچوبیکه‌آتش درو گیرند وآنرا بگردانند بصورت دایره بنظر آید (آنندراج) .

را نِقاباً (۱) مانند دلهای تفتهٔ محصورین شرر ریز ساختند . بدستیاری کار کنان نِقاب[۱] (۲) و « اِنَّهُ لَنَقّابٌ » (۳) از چهرهٔ شاهد مراد کشف نقاب نشد .

اِذا لَمْ یُعِنْکَ الجَدُّ فالجِدُّ باطِلٌ
وَ سَعْیُکَ فِیما لَمْ یُقَدَّرْ مُضَیَّعٌ (۴)

دفعهٔ دیگر به تَهِیَهٔ یورش مُشَمَّر گشتند . چون توسن بدرام ایام رام ِ مرام رومیان نمیگردید ، ناچار ساکنین قلعه ساکبین ِ (۵) دُموع ِ (۶) ندامت گشته نقش مناقشت و مُناوَشت (۷) ازلوح خاطر ستردند ، و طریق مُصافات سپردند . پاشایان نیز از صولت آبطال عُجُز (۸) قُوَّت ، بعَجز گراییده[۲] عُجُزِ (۹) انکسار درعُجُز (۱۰) اضطرار جولان‌داده رؤسای عُجُز (۱۱) رابخدمت‌والافرستاده[۳] بارسال اسبان تازی نژادبازی[۴] (۱۲) پرواز که در عرصهٔ بازی موصوف ببرق تازی (۱۳) بودند ،

وَ مُطَهَّمٍ مُرْخَی[۵] العِنانِ مُعَوَّدٍ
خَوضَ المَهالِکِ کُلَّ یَومِ بِرازِ (۱۴)

---

۱ ـ ط ، نقاب (نقب زن) . ۲ ـ ط ، گرائیدند . ۳ ـ ط ، فرستادند .
٤ ـ نو ، یازی . ۵ ـ جواهر الادب : طرف العنان .

---

۱ ـ بناگاه (ازرب) . ۲ ـ نیك آزموده (رب) . ۳ ـ همانا او عالم بمعضلات اموراست (رك مجمع الامثال) . ٤ ـ اگر یاری نکند ترا بخت پس کوشش بیهوده است و کوشیدن تو درآنچه تقدیر نشده است تباه شده است . ۵ ـ ریزنده . ۶ ـ ج دمع ، اشك . ۷ ـ نزدیك شدن در کار زار . (رب) . ۸ ـ ج عجوز ، شیر بیشه (رب) . ۹ ـ ج عجوز ، اسب مادیان (رب) . ۱۰ ـ ج عجوز ، راه (رب) . ۱۱ ـ ج عجوز ، لشکر (رب) . ۱۲ ـ باز . ۱۳ ـ برق تاختن . تاختن‌همچون برق . ۱٤ ـ و اسب زیبای عنان‌گشاده‌یی که خوگرفته است گرداب مهلکه‌ها رادرروزهای بیرون شدن برای‌نبرد .

وَ اِذَا تَوَقَّلَ فِی ذُرَی مُتَمَنِّعٍ
صَعْبٍ بَعِیدِ العَهدِ بِالمُجْتَازِ (۱)
تَرَکَتْ سَنابِکُهُ بِصُمِّ صُخُورِهِ
اَثراً یَلُوحُ کَنَقْشِ صَدْرِ البازی (۲)

راه نوردِ طریق آداب دانی ، و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب ایشان روانهٔ دربار خلافت‌مدار عثمانی گردیدند ، که مَرایای (۳) مراد را بی مِرائی (۴)، در مَرائیِ (۵)حسن قبول بر وجه مرغوب‌صورتِ حصول داده اِمتِحاط (۶) وامتخاطِ (۷) مُنصُل را (۸) را بِإقراب (۹) و اِغماد (۱۰) مبدّل سازند .

پس جَدیل (۱۱) عزم از جَدالهٔ (۱۲) جِدال منعطف ، و موکب ذیشوکت شاکَةً (۱۳) ،وَشِیکاً (۱۴) بجانب «شَکّی » (۱۵) منصرف گشته بانتظارجواب مفتیان درآن نواحی رسم توقف اقامت یافت . سیف آغلَف (۱۶) در بَستَرِ نیام (۱۷) برای نِیام (۱۸) دراز کشید ، و هر فردی با عیشِ اَغلَف (۱۹) ازدواج یافته از دَواجِ زین ، بر مِهادِ راحتِ آسایش گزین گردید .

---

۱ ــ و هر گاه بالا رود بر بلندیهای کوه بلند افراشتهٔ دشوار(راه) که کمتر رونده بدان بالا میرود . ۲ ــ باقی‌میگذارد سرسم‌های آن به سنگ‌های سخت آن کوه نشانه‌ای که‌هویداست همچون نقش سینهٔ باز (اشعار از ابوالقاسم دینوری در وصف اسبی . جواهرالادب ج ۲ ص ۳۸۰) .
۳ ــ ج مرئی ، منظر . مجازاً صورت . ٤ ــ مراء ، جدال . + ی .
٥ ــ ج مرآة ، آیینه . ٦ ــ شمشیر کشیدن (رب). ۷ ــ از دست ربودن . شمشیر بر کشیدن (رب) . ۸ ــ تیغ (رب) . ۹ ــ شمشیر در نیام کردن (رب) .
۱۰ ــ در نیام کردن شمشیر (رب) . ۱۱ ــ مهار تافته (رب) . ۱۲ ــ زمین (رب) . ۱۳ ــ تمام سلاح پوشیده . ١٤ ــ بشتاب (رب) . ۱٥ ــ فعلا جزء جمهوری آذربایجان شوروی است . ۱٦ ــ هرچه در غلاف باشد (رب) .
۱۷ ــ غلاف . ۱۸ ــ خوابیدن . ۱۹ ــ عیش اغلف ، زندگانی فراخ (رب) .

در بیان جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر ثالث و انجام کار او بحکم قضا.

«اِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبرَةً لِاُولِی النُّهی» (۱). درمَجال این حال و مَجالِی (۲) این کار، بعرض[1] رسید که در دولت بَهیَّهٔ عثمانیّه مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته و معهَّدهٔ (۳) عهود معهود را مَنبتِ حُسن اثر نساخته ایشانرا با جواب «لَیسَ الشَّامِیُّ لِلعِراقِیِّ بِرَفیق» (۴) باز گردانیده‌اند، و «یَکَن محمد پاشای» (۵) صدر اعظم سابق را که سَهمِ اَهزَعِ (۶) ترکشِ آن دولت، وَ ما صَدقِ «هُوَ اَوثَقُ سَهمٍ فِی کِنَانَتِی» (۷) بود، بسرعسکری تعیین و با کتائبِ جلادت کیشِ سهمگین به «قارص» فرستاده‌اند. خدیو بیهمال بعزم اِعیاء (۸) و اِعناءِ (۹) خصم عَنُود و فوج کَنُود (۱۰) اِغیاءِ (۱۱) بُنُود (۱۲) و اِبعاثِ جُنود کرده باز «مراد تپهٔ» ایروان را مَضرَب خیام نصرت نمود، نمودند. سرعسکر نیز از «قارص» باظهار مُکابَرت و مُکاثَرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فرّ سَخی با عِزّ و

---

۱ ـ ط، عرض.

---

۱ ـ همانا درآن هرآینه عبرتی است خداوندان خرد را. ۲ ـ وقت، فرصت (نف).

۳ ـ زمین که برآن جابجا باران رسیده باشد (رب). ۴ ـ (مجمع الامثال). ۵ ـ رک قاموس الاعلام ج۶ ص۴۲۰۰ ۶ ـ پسین تیر که در ترکش ماند (رب). ۷ ـ او استوارتر تیریست در تیردان من. برای کسی مثل زنند که شخصی ویرا نایب خود سازد (مجمع الامثال).

۸ ـ در مانده کردن. نا توان ساختن. ۹ ـ خوار گردانیدن (رب).

۱۰ ـ ناسپاس (رب). ۱۱ ـ صحیح، اغایة، برپا داشتن (رب). ۱۲ ـ ج بند بفتح اول وسکون دوم، علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد (رب).

فَرْسَخه (۱) و شوکتِ مُفَرْسَخه (۲) وارد گردید « جاءَ بِذاتِ الرَّعْدِ وَ الصَّلیل » (۳)، وافواج مبارزین را « عَنِ الْیَمینِ وَعَنِ الشِّمالِ عِزینَ » (۴) چون شیرِ عَرین (۵) بسلاحِ

سُمْرٌ وَ بِیضٌ اِنْ عَرِینَ تَسَرْبَلَتْ
بَدَلَ الْجُفُونِ جَماجِمَ الْاَبْطالِ (۶)

بر آراست، « لَقَدْ اَحْصیهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدّاً » (۷)، و دلیرانِ عَرّاك (۸)

وَ لا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُمْ
بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِراعِ الْکَتائِبِ (۹)

فوج فوج بسان توالیِ موج بمعرکهٔ مُعارَکت و اِعْتراك فرستادند.
« تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً » (۱۰)

تِلال ووِهادِ (۱۱) آن مُلك، از مُلُكِ (۱۲) صافِناتِ (۱۳) جِیاد تزلزل یافت، « اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً. وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً » (۱۴)، و مَدارجِ اَطْواد (۱۵) از تصادمِ

---

۱ ـ سعة (اقرب الموارد) وسعت، قدرت. ۲ ـ فراخ. (از رب).

۳ ـ آورد ابری با بانگ و آواز، مقصود شرو بلاست (مجمع الامثال). ۴ ـ از راست و از چپ گروه فراهم شده (آیهٔ ۳۷ سورهٔ معارج). ۵ ـ بیشه (رب). ۶ ـ نیزها و شمشیرها که اگر برهنه شدند پوشیدند بجای نیامها کاسه های سر دلیران را.

۷ ـ همانا دانست تفصیل آنهارا و شمرد آنها را شمردنی (آیهٔ ۹۵ سورهٔ مریم).

۸ ـ کارزار کننده (غیاث). ۹ ـ و نیست عیبی در ایشان جز که شمشیرهای آنان بدانها کندی است از کوبیدن لشکرها (نابغهٔ ذبیانی. تحفهٔ ناصریه). ۱۰ ـ نزدیك شد آسمانها چاك چاك شود از آن، و بشکافد زمین و بیفتد کوهها فرو ریختنی سخت (آیهٔ ۹۲ سورهٔ مریم). ۱۱ ـ مغاکها (رب). ۱۲ ـ و بضم اول و دوم نیز، ج ملاك بکسر اول، دست و پای ستور (رب). ۱۳ ـ ج صافن، اسب بر سه پا ایستاده و سر سم چهارم برزمین نهاده (رب). ۱۴ ـ وقتیکه حرکت داده شود زمین حرکت دادنی سخت وریز ریز شود کوهها ریز ریز شدنی (آیات ٤ و ٥ سورهٔ واقعه). ۱۵ ـ ج طود بفتح اول و سکون دوم، کوه بزرگ (رب).

دوارجِ (۱) دُرُوج (۲) آسایِ تیز تکشان ، باخاك تیره یکسان گشت ، «فَکانَتْ هَباءً مُنبَثّاً» (۳) . شیههٔ رعد مانند عَناجیج (۴) برق أطامیم (۵)

اِذَا وَطِئَتْ بِأیدِیهَا صُخُوراً　　　بَقِینَ لِوَطْیِ ارْجُلِهَا رِمالاً (۶)

جهانرا یقیناً بشبههٔ « اِذَا جَائَتِ الطَّآمَّةُ الْکُبْرَی » (۷) در افکند ، وجلوه ذَهالِیلِ (۸) صَرصَرْ حَیازیم (۹)

سُودٌ حَوافِرُها بِیضٌ جَحافِلُهَا (۱۰)　　　صِبغٌ تَوَلَّدَ بَیْنَ الصُّبحِ والغَسَق

از مدلول « ما تَذَرُ مِنْ شَیءٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ » (۱۱) نشان داد[۱] . یلان نبرد آزمای[۲] به برق ماذِی (۱۲) و بارقهٔ (۱۳) ماضی (۱۴) بَرَقَه (۱۵) انگیز قلوب گشته خرمن وجود یکدیگر را میسوختند .

---

۱ ــ ط ، نشان .　　　۲ ــ ط ، اضافه دارد : برق آزما .

---

۱ ــ دوارج الدابة ، پایهای ستور (رب) .　　　۲ ــ باد تند و تیز (رب) .

۳ ــ پس شد ذرهٔ پراکنده (آیهٔ ۶ سورهٔ واقعه) .　　　۴ ــ ج عنجوج . بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب جواد (رب) .　　　۵ ــ چهار دست و پای اسب (اقرب الموارد) .

۶ ــ اگر بدستهای خود سنگهای سختی را در نوردد باقی میماند آن سنگها برای در نوردیدن پای آن دیگ .　　　۷ ــ گاهیکه آمد بلای بزرگ (از آیهٔ ۳۴ سورهٔ نازعات) .

۸ ــ ج ذهلول بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب نیکو رو (رب) .　　　۹ ــ ج حیزوم بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم ، سینه و میانهٔ سینه که جای تنگ بستن بود و آنچه گرداگرد پشت و شکم بوی بندند ... (رب) .

۱۰ ــ ج جحفلة ، و آن در مورد چهار پایان مانند لب است انسانرا .　　　۱۱ ــ نمیگذارد هیچ چیزیرا که بگذرد بر آن مگر که گرداند آنرا چون پوسیدهٔ خردشده (از آیهٔ ۴۲ سورهٔ ذاریات) .

۱۲ ــ سلاح آهنی هرچه باشد (رب) .　　　۱۳ ــ شمشیرها (رب) .　　　۱۴ ــ گذرنده .

۱۵ ــ دهشت (رب) .

كَأَنَّ سَنا الْمَاذِیِّ فَوقَ مُتُونِهِمْ
مَوَاقِدُ نَارٍ لَمْ تُشَبْ بِدُخانٍ (۱)

و با زِجاج (۲) و رَماجِ (۳) رِماح (۴) و زِجاج (۵) سِهام ، اَشفا رُعیُونِ اعیان را پردهٔ زُجاجی میدوختند .

وَ الطَّعْنُ فِی الْأَحْداقِ دَأْبُ رُماتِهِمْ
وَ الرّامِیاتُ سِهَامُهَا الْأَحْداقُ (۶)

هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصهٔ مُنابَلَت (۷) و مقاطعت (۸) ، قَصَباتِ رُمح وسنانرا ضَرِمَهٔ (۹) نیران جدال میساختند ، و سرعسکر اردو و مطریس (۱۰) خویش‌را با مردان کار ، و تیغ زنانِ عرصهٔ کار زار دلیرانه پیش میآورد تا بنیم فرسخی مُعَسْکَر شاهی رسیده خیام اقامت بر افراشت . مقارن آنحال سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین ، کمانِ کین ، بگوشمال خصم رزم کوش گوش تا گوش کشید ، و از پنجهٔ شست گشود که :

---

۱ ــ گویا روشنی زره برپشت آنان آتشدانها است که آمیخته نشده است بدود (کلثوم بن عمرو از تحفهٔ ناصریه) .   ۲ ــ ج زج بفتح اول و تشدید دوم ، بن نیزه (رب).

۳ ــ گرههای نیزه و میان دو پیوندهای آن (رب) .   ٤ ــ نیزها .

۵ ــ ج زج بضم اول و تشدید دوم ، پیکان تیر (رب) .   ٦ ــ و (تیر) زدن در حدقه‌های چشم ، خوی تیراندازان آنهاست و زنان تیر افکن (بغمزهٔ چشم) تیرهای آنان حدقه های چشم است .   ۷ ــ نبرد کردن در تیر انداختن (رب) .   ۸ ــ بریدن .

۹ ــ نیم‌سوخته . خدرك آتش (رب) .   ۱۰ ــ این کلمه درتاریخ کرمان مصحح آقای باستانی پاریزی ص ۳۰۸ ودرروضة الصفای ناصری‌درذکرهمین‌وقعه بهمین‌صورت آمده‌است . دردزی : نصب‌متاریسه ، توپخانه را نصب کرد . مترس ج متارس ، جرثقیل . اهرم . مترسة ، استحکامات .

اَلاَفلاكُ قِسِیٌ وَ الحادِثاتُ سِهامٌ وَ الاِنسانُ هَدَفٌ وَ اللهُ تعالی الرّامی فَاَینَ المَفَرُّ؟ (۱).

سر عسکرِ با توان، نا توان گشته همان روز در دم پسین (۲) که دم پسین[۱] او (۳) بود، بحکم قضا از فضای هستی به ایوان بقا خرامید، و اسباب تفاخر و تَباهِیَش (۴) تباهی یافت. آثار انقلاب اردو از دور[۲] متفرّس گشته فوارس مُفتَرِس بتهاجُم وتهامج (۵) وتهایُج (۶) وتهارُج (۷) اسب بر انگیختند، وولوله و شور وهلهله و سورِ طُرَفه (۸)، در طَرفَةُ العَینی از دو طرف بطَرَفه (۹) پیوست. جمعیت واحتشاد رومیّه انهزام، و سلك انعقادشان اِنخرام پذیرفت.

لشکریان بلا تَوَقُّف به تَقَفّی (۱۰) و اِقتیاف[۳] (۱۱) پرداخته ایشان را تا حدّ «آریه چایی» (۱۲) تعاقُب کرده جمعی کثیر بر وجه یَسیر (۱۳)، کَسیر (۱۴) و

---

۱ ــ یو، که در پسین او بود. ط، دم پسین او بود. ۲ ــ یو، انقلاب از دورا دور. نو، آثار انقلاب از دور. ط، باردوی همایون آثار انقلاب آن اردوازدور.
۳ ــ ط، اقتیاب.

---

۱ ــ چرخها کمانهاست و حوادث تیرهاست و آدمی آماج است و خدای تعالی تیر انداز پس کجاست گریز گاه (در افواه است که این عبارت از گفتار افلاطون است لیکن مأخذی برای آن نیافتم). ۲ ــ طرف عصر. ۳ ــ نفس آخرین. آخر عمر.
٤ ــ تفاخر (رب). ٥ ــ معنی مناسب دیده نشد. ٦ ــ باهم برجستن بکار زار (رب). ۷ ــ بر یکدیگر جستن (اقرب الموارد). ۸ ــ نو و شگفت و نادر از هرچیزی (رب). ۹ ــ منزل نهم ازمنازل قمر (لغت نامه). ۱۰ ــ تبعیت کردن (ازرب). ۱۱ ــ در پی کسی رفتن (رب). ۱۲ ــ نام رودخانه ایست در آناطولی (از قاموس الاعلام ترکی). ۱۳ ــ آسان (رب). ۱٤ ــ شکسته (از رب).

اسیر ساختند ، و اَخیالِ (۱) فزون از خیال ، و اسب و اسباب بیحساب بحَوْطهٔ (۲) اِجتِلاب و حومهٔ اِستِلاب و حوزهٔ انتهاب و خطّهٔ اکتساب درآوردند و از آنجا مانند بلای مُنزَل ، منزل بمنزل ازراه « اصفهان » روانهٔ « خراسان » گشتند .

در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب .

« لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلبابِ » (۳) . بردقیق طبعان دقیقه رس ، و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که پرتو ظهور اندازد ذرّهٔ نا چیز را جلوهٔ خورشیدی و گدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی و قطرهٔ دریا را مشرب « عُمّانی » و نَمْلهٔ ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد

بموری دهد مالش نره شیر   کند پشه بر پیل جنگی دلیر

بعد ازآنکه بفحوای « اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی » (۴) ، نفس مَجْبُولِ (۵) بشرِ بَشَرِ ، بِسَرِ نَشْرِ عُتُوّ و عصیان آمد ، [۱] پا بر فراز طَغْیَهٔ (۶) طغیان و عُدْوَهٔ (۷)

---

۱ ـ ط ، آمده .

---

۱ - ج خیل .   ۲ ـ حفظ ، حراست (اقرب الموارد) .   ۳ - همانا بود در داستانهای ایشان پندی مر خداوندان خرد را (از آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ یوسف) .

۴ - همانا آدمی هر آینه عصیان میورزد چونکه دیدخودرا که بینیاز است (از آیهٔ ۶ و آیهٔ ۷ سورهٔ علق) .

۵ - آفریده (رب) .   ۶ - مکان بلند (رب) .   ۷ ـ و بکسراول نیز ، جای بلند (رب) .

عُدوان و فَجْوَةٔ (۱) جَفْوَه (۲) و نَجْوَةٔ (۳) نَخْوَه (۴) و قُنَنِ (۵) فِتَن گذارد ، صرصر قهر قهرمان جلالش (۶) ورق گردان دفتر کرم ، و برگ ریزان بهارستان نِعَم گشته غرفهٔ دماغ « نمرود » را بهوای جنبش بال پشهٔ نحیفی منهدم گرداند ، و اساس فَرّ وعَونِ « فرعون »[۱] را باشارهٔ چوب خشکی (۷) بآب رساند ، اَبابیل را باپیل « اَبْرَهَه » بمعارضه برانگیزد (۸) ، وتخت بخت « بُخْتُ النَّصر » (۹) را « اَوْهَنُ مِنْ بَیْتِ العَنْکَبُوت » (۱۰) از هم فرو ریزد . « ضحاك » را[۲] بمفاد اینکه ــ همه جا دوش بدوشند مکافات و عمل ــ بار جزای عمل بر دوش نهد (۱۱) . و ارکان شِداد « شَدّاد » (۱۲) را بعواصف مَساخِط دریکدم بباد دهد . « اِنَّ اللّهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ » (۱۳) . در استرداد عطای نعمت ایشانرا نیست مَهَل (۱۴) « وَ اِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغَاثُوا بِماءٍ

---

۱ ــ ط ، را ، ندارد. ۲ ــ یو و ط ، از اینجا تا آخر مصراع را ندارد .

---

۱ ــ زمین فراخ . گشادگی میان سرای (رب) . ۲ ــ جور . ۳ ــ زمین بلند (رب) . ۴ ــ نخوت ، خود بینی . تکبر . ۵ ــ ج قنة بضم اول وتشدید ثانی ، کوه خرد . سر کوه (رب) . ۶ ــ ضمیرراجع استبخدای تعالی . ۷ ــ مقصود عصای حضرت موسی است . ۸ ــ اشاره است بداستان آمدن ابرهه بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه که مفسران ذیل تفسیر سورهٔ فیل داستانرا بتفصیل نوشته‌اند . ۹ ــ صحیح آن بختنصر یا بخت‌نصر بضم باء وسکون خاء وفتح نون وصاد مشدد مفتوح است . معرب نام بابلی نبوکدنصر (نگهبان تاج) نام دو پادشاه نبوکدنصر اول (۱۱۴۶ ــ ۱۱۲۳ ق‌م) نبوکدنصر دوم ۶۰۴ یا ۶۰۵ ــ ۵۶۲ ق‌م) . (تعلیقات آقای دکتر معین بر برهان قاطع ذیل بخت ۱۰ ــ سست تراز خانهٔ عنکبوت (مأخوذ از آیهٔ ۱۰ سورهٔ عنکبوت) . ۱۱ ــ اشاره است بداستانیکه گویند دو مار بر دوش ضحاك رسته بود و باید از مغز سر آدمی آن مارها را خورش دهند . ۱۲ ــ شداد ج شدید . رفیع . قوی . شداد بن عاد . بنقل قصص الانبیاء ومفسران ، معاصر با داود پیغمبر (ع) بود و همانست که نوشته اند بهشت معروف را بنا نهاد . ۱۳ ــ همانا خدا دیگر گون نمیسازد آنچه را با مردمیست تا آنکه دیگر گون سازند آنچه را در نفسهای ایشانست (از آیهٔ ۱۲ سورهٔ رعد) . ۱۴ ــ باش (رب) مهلت .

کَالمُهلِ » (۱) . « نادرشاه » اگرچه درمبادی حال از راه دلسوزی عِباد « کَذُبالَةِ السِّراجِ تُضِیئُ مَا حَولَهَا وَ تَحرُقُ نَفسَها » (۲) خود را رشتهٔ پر پیچ و تاب محن ساخت ، و فانوس آسا یکتا جامه (۳) مدتها بهوا داری شمع سلطنت پرداخت ، و اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مُقتَبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش می گشتند ، و « اَطیَشُ مِنْ فَراشَة » (۴) خویش را برایش بر آتش زده پروا نمیکردند ، عاقبت خدیو کی فرّ کیفر خدمت را بکفران ادا کرده قِسط را مبدل به قُسُوط (۵) وازمصداق « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُقسِطِین » (۶) بمَهبِط (۷) « وَاَمَّا القَاسِطُونَ » (۸) سقوط کرده باقاطبهٔ قاطِنِینِ (۹) أقطار ، ووجوه (۱۰) اَقطاب ، وُجُوهِ (۱۱) قاطبه (۱۲) پیش آورد.هرچند که شاخ شَخ سری (۱۳) و صاحبقرانی را بر آسمان سوداماچه‌سود، از مضمون « کُنْ صَاحِبَقِرانِ وَ لَا تَکُنْ کَصَاحِبِ قِرانٍ » (۱۴) غافل ماند ، و اگر مدّتی در ممالك خدا داد ، دادِ داد داد ، و لیکن بالمَآل « اَجفَی مِنَ الدَّهر » (۱۵) و « اَجوَرُ مِن حَاکِمِ سَدُوم » (۱۶) و « اَظلَمُ مِنَ الجُلَندَی » (۱۷) و « اَشَدُّ مِنَ

---

۱ - اگر فریاد خواهند فریاد رسیده میشوند بآبی چون روی و مس گداخته (از آیهٔ ۲۸ سورهٔ کهف) . ۲ - مانند فتیلهٔ چراغ (که) روشن میکند آنچه را در پیرامون آن بود و میسوزاند خود را (مجمع الامثال . اقرب الموارد) . ۳ - رك ح ۹ ص ۳۳۷ .

٤ - بدانجهت که فراشه (پروانه) خود را در آتش می افکند (از مجمع الامثال) .

٥ - جور و بیدادگری (رب) . ٦ - همانا خدا دوست دارد عدالت کنندگانرا (از آیهٔ ٤٦ سورهٔ مائده) . ٧ - فرود آمدنگاه . ٨ - مأخوذ از آیهٔ ١٥ سورهٔ جن .

٩ - ج قاطن ، ساکن (از رب) . ١٠ - بزرگان . ١١ - ج وجه ، رو .

١٢ - ترش (از رب) . ١٣ - شخ سر ، سخت سر (بهار عجم) .

١٤ - مأخذ این مثل را نیافتم . ١٥ - ستمکار تر از روزگار (رك مجمع الامثال) .

١٦ - درمجمع‌الامثال . . . منقاضی سدوم . سدوم شهرقوم‌لوط است. ووجه‌دیگرنیز برای‌مثل گفته‌اند (رك مجمع‌الامثال) . ١٧ - گویند جلندی همان پادشاهی است که کشتی‌ها را به ستم میگرفت و درقرآن آیهٔ ۷۸ سورهٔ کهف‌بدان اشارت شده است (رك مجمع‌الامثال) .

الشَّدّاد »(۱) شده ، شاخسار شوکتش شَوْكِ (۲) خسار بار آورد ، و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکهٔ[۱] « هَذا باطِلاً[۲] » (۳)، وظاهر آرایان[۳] « هِیَ الْخَمْرُ تُکْنَی الطِّلاء »(۴) یعنی طلای احمر قنطارها بقِنْطِر(۵) جمع آورد[۴] ، امّا در خاتمهٔ کار، دین ودنیای خود را بدان فروخت ، وهرچند نقود بیشمار درخشان‌تر از اختران ، بی‌اندیشهٔ روزِ شمار اِخْتِزان(۶) نمود ، آخرالامر به نَسیه[۵](۷) و نِسیان و نَسِیءِ(۸) شکر ، « اِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ »(۹) ، از کف رها کرد ، ومیانهٔ او واهل ایران لوازم تنافر و تَناکُر (۱۰) ، مُتَآلِف(۱۱) و مُتَعانِق(۱۲) ، و وسایل تباعُد و تجانُب مُتقارِب و مُتَلاحِق آمده بعضی مستوحشات[۶] ذُنابهٔ(۳۱) آن تَنَکُّرات(۱۴) و ذُؤابهٔ(۱۵) آن تَنَفُّرات گشت ، و اینمعنی مستتبع ذِهابِ(۱۶) زِهابِ(۱۷) رونق مملکت ، و مُسْتَرْدِفِ (۱۸) نُضُوبِ(۱۹) ماء نماءِ سلطنت گردید .

---

۱ ـ ط ، بسکه . ۲ ـ ط ، هذا باطل . ۳ ـ ط ، اینجمله را ندارد .
٤ ـ ط ، آوارده . ٥ ـ ط ، نسیه . ٦ ـ ط ، متوحشات .

---

۱ ـ رك ح ۱۲ ص ٦۳۹ . ۲ ـ خار . ۳ ـ مأخوذ از آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ آل‌عمران . ٤ ـ طلاء ، شراب کهنه ، یا می‌پخته ، یا سیکی است (از لغت‌نامه) و این مثل را برای چیزی می‌زنند که ظاهرآن نیك و باطن آن بخلاف ظاهر بود (از مجمع الامثال) .
٥ ـ ظلم وستم (حواشی) سختی (رب) . ٦ ـ گردکردن (رب) . ۷ ـ تنسیه ؟
۸ ـ تأخیر . (رب) . ۹ ـ همانا نسیء (ماهی که در جاهلیت عرب آنرا بجای محرم حرام میداشت) زیادتیست در کفر (ازآیهٔ ۳۷ سورهٔ توبه) . ۱۰ ـ این باب درمنتهی‌الارب . اقرب‌الموارد . لسان‌العرب دیده نشده . ۱۱ ـ مجتمع (اقرب‌الموارد) .
۱۲ ـ دست در گردن افکنده (رب) . ۱۳ ـ سپس‌رو (رب) . دنباله .
۱٤ ـ ج تنکر ، بدحال گشتن از حال نیکو (رب) . ۱٥ ـ گیسو . موی بالای پیشانی اسب (رب) . ۱٦ ـ رفتن . ۱۷ ـ تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب (برهان) . ۱۸ ـ ردیف خواسته (رب) . ۱۹ ـ فرو شدن آب بزمین (رب) .

توضیح این مدّعا و تفصیل این ادّعا اینکه جناب نادری در مُستَأنفاتِ اَیّام (۱) و مُستَطرفاتِ اعوام (۲) که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه (۳) شد به یگانهٔ بی‌همال اِتکاء و اِتکال نموده حشیش خسیس خود روی آنچمن را و «اَلبُستانُ کُلُّهُ کَرَفس» (۴) باعانتِ بُستقان (۵) بستان قضا «اَبطَشُ مِن دَوسَر» (۶) مانند دُوسَر (۷)، یکسر باداس پاداش عمل، یعنی مِخصالِ (۸) مِخصَل (۹) بدروید، وازهرجا گیاهی فاسدسرزدآنرا سرزده، عَلَفَهٔ شمشیرساخت، و باغ دهررا با دَهرَهٔ (۱۰) سیاست نمونهٔ «غَیرَ باغٍ وَلا عادٍ» (۱۱) نموده[1] ازشوکِ عِضاه (۱۲) شوکت عُصاة (۱۳) بپرداخت، و بعدازضبط ممالك، آفتاب آسا بجهانگیری، تیغ نبردآخت، وسِتیم (۱۴) ستم را به نِشتَرِ رُمح ازعروق دَهرِ شَتیم (۱۵) دفع کرد، وباکِزلِكِ صفائِح (۱۶)، نقشِ صَفائِق (۱۷) از صَفائِحِ ملك سترد، و«هند» و «سند» و «تُوران» و «خوارزم» را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مُشتّتات (۱۸) و مُبَدَّدات، و تقویم[2] (۱۹)

---

۱ ـ یو، از نمونه، تا اینجا را ندارد. ۲ ـ ط، ودرتقویم.

---

۱ ـ آغاز کار. ایام گذشته. ۲ ـ سالهای اول (از رب). ۳ ـ سبزهٔ بیموقع که شامل (مشمول) پیراستن و بر کندن باشد (آنندراج از بهارعجم). دشمنان.
٤ ـ برای‌تساوی درشر مثل زنند (مجمع‌الامثال. امثال‌مولدین). ٥ ـ مالك باغ یانگهبان آن (رب) ٦ ـ دوسر، یکی‌از پنج کتیبه (لشکر) نعمان‌بن منذر (مجمع‌الامثال).
۷ ـ گیاهی که درمیان زراعت گندم و جو روید (برهان). ۸ ـ داس (رب).
۹ ـ بران (ازرب). ۱۰ ـ حربه‌ای دسته‌دار ودسته‌اش ازآهن وسرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود (برهان) ۱۱ ـ نه ستمکار و نه تجاوز کننده (ازآیهٔ ۱۶۸ سورهٔ بقره).
۱۲ ـ هردرخت بزرگ خاردار (اقرب الموارد) ۱۳ ـ ج عاصی، نافرمان.
۱٤ ـ خون و چرك و ریمی باشد که درجراحت جمع شود... (برهان). ۱٥ ـ ناخوش روی (رب). ۱٦ ـ صفائح، شمشیرهای پهناور. ۱۷ ـ ج صفیقه، حادثه.
۱۸ ـ ج مشتتة، پراکنده شده (رب) ۱۹ ـ ج مبددة، پریشان شده (رب).

مُؤَوَّدات(۱) و مُشَرَّدات(۲) و رفع امور ذَوِی بَزَل[۱](۳) از شریف و نَذل(۴) نقد اوقات گرانمایه بذل کرده «اِنَّهُ لَقَولٌ فصل . وَ ما هُوَ بِالهَزلِ[۲]»(۵)، وازیُمن جُدودِ(٦) خُدود(۷)، حدودِ اقالیم را از خراش اَظفار(۸) قویدستی خصم دَیمَن(۹) ایمن، وجهان را رشك «وادیِ اَیمن»(۱۰) گردانید. «فَلا تَكُ فِی مِریَةٍ مِنهُ اِنَّهُ الحَقُّ»(۱۱) ،صَقْعای[۳](۱۲) التفاتش بر مَصاقِعِ(۱۳) حال ضعفا تا بآن زمان تابان، و تاب آن مهرانور بر پست و بلند نور افشان، ودست و دلش باعطاء و تیر تدبیرش بی خطا میبود، و با عامهٔ هُواشات(۱۴) حُسنِ مُماشات مرعی میداشت .

بعد از آنکه از سفر داغستان بر گشت برگ شِئَامَت برکِشت احوالش پدید آمد، و نهال اقبالش از بر گَشتِ اقبال بی بَر(۱۵) گشت، و فَختِ(۱٦) بدر بختش رو بانحطاط نهاد، و عواقب و اَذلال(۱۷) او منجرّ بضلال گشته بر اِذلالِ(۱۸) خویش

---

۱ ـ ط، برزل .　　　۲ ـ یو، از کلمهٔ : و در نظم ـ تا اینجا را ندارد .

۳ ـ ط، صعقا .

---

۱ ـ ج مؤوده، کج شده . (ازرب) .　　　۲ ـ ج مشردة، پراکنده شده . (رب) .

۳ ـ بزل، سختی، امر ذوبزل، ذوشدة . (رب) .　　　٤ ـ فرومایه . (رب) .

٥ ـ همانا آن هرآینه سخنی تمیز دهنده است . ونیست آن بیهوده (آیات ۱۳ و ۱٤ سورهٔ طارق)

٦ ـ ج جد بفتح اول وتشدید دوم، بخت .　　　۷ ـ ج خد، رخسار .　　　۸ ـ ناخنها .

۹ ـ محیل ومکار (برهان) .　　　۱۰ ـ آنجا که موسی (ع) درآن ندای پروردگار را شنید (نف) .　　　۱۱ ـ پس مباش درشکی ازآن همانا آن حق است . (از آیهٔ ۲۰ سورهٔ هود) .

۱۲ ـ صقعاء، آفتاب (رب) .　　　۱۳ ـ گوشه‌ها . ناحیت‌ها .　　　۱٤ ـ گروههای مردم (رب) .　　　۱٥ ـ میوه .　　　۱٦ ـ ماهتاب (رب) .　　　۱۷ ـ ج ذل بکسر اول و تشدید دوم، روش . طریقه (رب) .　　　۱۸ ـ خوار داشتن . (رب) .

استدراج(۱) یافت . « اُمُورُاللهِ جارِیَةٌ عَلی اَذلالِها »(۲) ، و اساس « هَرَمان » مُماسِ هُرمان(۳) او چون طاق کسری پذیرفت « اَدْبَرَ غَرِیرُهُ وَ اَقبَلَ هَرِیرُه »(۴) ، و از فـرط تَحَبُّط(۵) و تَخَبُّط[1](۶) ، سُلُوكِ (۷) حسن سلوك را گسیخته بی اجتناب ، اِجتِبابِ(۸) و اجتثاثِ (۹) اَشجارِ اَعمارِ بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اختشاث(۱۰) خود شمرد ، و بذیل تنزیل « کُلُوا مِمّا فِی الاَرضِ حَلالاً طَیِّباً »(۱۱) تمسك جسته تعدّی را لازم ، و مال و دِماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بِظالِم(۱۲) دانست ، و بر اِدِّخار(۱۳) حُطام(۱۴) دنیوی حریص‌تر از تشنه بر خَریص(۱۵) گشته معارِكِ(۱۶) زرّ(۱۷) را بِمَخازِنِ سیم ، واما کن مُضارَبه(۱۸) بِمَکامِنِ(۱۹) مُضارَبه(۲۰) قوضاً بِقوض(۲۱) معاوضه زد ، و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده باسپهر قویدست مَکّار ستمکار انبازی ، و درخرگاه جهان مانند فلكِ گردان ، کَوْدَن نوازی پیش گرفت ، وعالم را

---

۱ ـ نو ، تخبط و تخمط . ط ، تحیط و تخیط

---

۱ ـ بتدریج نزدیك شدن (رب) . ۲ ـ کارهای خدا برمجاری آن روانست (اقرب‌الموارد) . ۳ ـ خرد و هوش (رب) ۴ ـ غریر حسن خلق و هریر کراهیت‌بود . نیك او برفت و بد او بیامد (رك مجمع الامثال) . ۵ ـ تباه کردن . ناقص عقل کردن (کنزاللغات) . ٦ ـ برگزاف و بیراه رفتن (رب) . ۷ ـ رشته‌ها . ۸ ـ بریدن . (رب) . ۹ ـ از بیخ بر کندن (رب) . ۱۰ ـ احتشام (لغت‌نامه) . ۱۱ ـ بخورید از آنچهٔ در زمین است حلال پاکیزه (از آیهٔ ۱٦۳ سورهٔ بقره) . ۱۲ ـ نوشندهٔ شیر قبل از سرشیر شدن آن (رب . لغت‌نامه) . ۱۳ ـ ذخیره کردن . ۱٤ ـ اندك مال دنیاوی (رب) . ۱۵ ـ آب سرد (رب) ۱٦ ـ جنگ گاهها . ۱۷ ـ نیزه زدن (رب) . ۱۸ ـ به شمشیر زدن یکدیگر را (رب) . ۱۹ ـ ج مکمن . ۲۰ ـ مضاربه مالی است که بکسی دهند تابدان بازرگانی کند و در سود آن باخداوند مال شریك باشد . ۲۱ ـ عوض بعوض (رب) .

از ظُلَمِ (۱) ظُلم برچشم ترك و تازيك[۱] (۲) تاريك كرده آب باريكِ (۳) معاششان را باريكك آميخت ، و بهرصنيعت (۴) ضَيعَتِ (۵) صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا ، قُصاراى (۶) رأى مُعَوَج ساخت . هر كاتب (۷) زِقّى (۸) كاتب رَقّ (۹) شد ، وهر عقرب طبيعتى مارِ (۱۰) دفتر گشت ، و هر مَلّاذى (۱۱) مَلاذ (۱۲) ، و هر غَريرى (۱۳) عَزيز گرديد ، و هر فاسقى فاجر (۱۴) و هر فاجرى فاخِر آمد . ضَبابهٔ (۱۵) صَبابهٔ (۱۶) صِيانهٔ (۱۷) صِنايهٔ (۱۸) صُيابه[۲] (۱۹) فضاى درونش‌را فرو گرفت ، وقارى پير[۳] فلك‌سورهٔ سَورَتِ حرص بگوش جانش[۴] برخواند ، وآزبسيار نه اندك برمزاجش طارى شد ، و سامان دولت را كه پهلو برخرمن ماه ميزد، چون خرمن كاه بباد داد، ولذّت داد را هم چاشنىِ طعم عَلقَم (۲۰) شمرده خُونِ قانىِ (۲۱) ضعفا را ازهرسو بخاك ريخت ، و به‌نيش

---

۱ ـ عت تازى . ط ، تاژيك . ۲ ـ اين كلمات در نسخ مغشوش ومغلوط و معانى آن نامتناسب است و ضبط برطبق نسخهٔ يو ، است . ۳ ـ عت ، سير . ۴ ـ ط ، و جانش .

---

۱ ـ تاريكيها . ۲ ـ غير عرب وترك (برهان) . در ابتدا ، هر كه منسوب به قبيلهٔ طى ازقبايل يمن‌بود ، وسپس‌بهمهٔ عرب تعميم‌داده‌شد . (حاشيهٔ برهان مصحح آقاى دكترمعين) .
۳ ـ مايهٔ اندك . ۴ ـ كار نو بر آورده (رب) . ۵ ـ حرفهٔ مرد و پيشهٔ آن (رب) .
۶ ـ غايت . منتهى . ۷ ـ دوزنده (رب) . ۸ ـ زق ، خيك (رب) ۹ ـ پوست آهو و جزآن‌كه بروى نويسند . كاتب رق صحيفه نويس . ۱۰ ـ محاسب . (برهان) .
۱۱ ـ دروغگو (رب) . ۱۲ ـ پناهگاه . ۱۳ ـ فريفته (رب) .
۱۴ ـ مالدار . (رب) ۱۵ ـ ميغ نرم (از رب) . ۱۶ ـ عشق (رب) .
۱۷ ـ صيانت ، نگاهدارى . ۱۸ ـ همه (رب) . ۱۹ ـ خالص و برگزيده و بى‌آميغ ، و برگزيده از هرچيزى (رب) . ۲۰ ـ حنظل وهرچه تلخ باشد (رب) .
۲۱ ـ سخت سرخ (رب)

گزندگی، بال(۱) اصحاب شان(۲) را نمونهٔ شان(۳) انگبین و خانهٔ زنبور کرد، و از افراس واَخیال آنچه بخیالش درآمد « اَصبُ اِلَیهِنَّ »(۴) برآنها برخوانده از[1] وعید « اِنَّما تُوعَدُونَ لَآتٍ »(۵) اغماض[2] نمود، و برای فلسی بالغ‌نظران راماهی آسا بشبکهٔ اضطراب انداخت، و درحقیقت پی‌بر ایاغ(۶) دولت خود زد « اَلبَغیُ یَسلُبُ النِّعمَةَ وَ الظُّلمُ یَجلِبُ النِّقمَةَ »(۷)، و چون آفتاب عمرش برسر دیوار آمده بود، دیو وار کج‌اندیشی پیشه کرد « اِنَّ الهَوَی شَرِیكُ العَمَی »(۸)، وبعواصِفِ(۹) اِعتِساف(۱۰) و اِنتِساف(۱۱) چراغ دودمانها را اِنطفا(۱۲) و انتفا(۱۳) داده آتش بیداد افروخت « کَلّا اِنَّهَا لَظَی. نَزّاعَةً لِلشَّوی »(۱۴).

بالاخره شراره‌ای از آن آتش دوزخ شرر، وبرق بلا تُندَر برِبَیدَرِ(۱۵) هستی و سرای بیدرِ(۱۶) دولتش افتاد، و ظلم بیحدش مُنتِجِ سآمَتِ(۱۷) شآمَت(۱۸)، و شامَتِ(۱۹) رخسار شهامت گردید. خَسائِسِ(۲۰) خصائل و خَسائِلِ(۲۱) و خصائِص[3]

---

۱ ـ ط، و از. ۲ ـ ط، اغماض و اغضا. ۳ ـ عت، جسائل

---

۱ ـ خاطر. ۲ ـ شأن، رتبه. ۳ ـ خانهٔ زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد (برهان). ٤ ـ میل میکنم بسوی ایشان (از آیهٔ ۳۳ سورهٔ یوسف).

۵ ـ همانا آنچه وعده داده شده‌اید هرآینه آینده است (از آیهٔ ۱۳٤ سورهٔ انعام).

٦ ـ کاسه و پیالهٔ شرابخوری (برهان). ۷ ـ عدول ازحق میرباید نعمت را و ستمگاری میآورد کیفر را. ۸ ـ مانند: حب‌الشیء یعمی و یصم (نك مجمع‌الامثال).

۹ ـ ج عاصفه، باد تند. ۱۰ ـ جور. ۱۱ ـ از بیخ بر کندن بنا (رب).

۱۲ ـ خاموش ساختن. ۱۳ ـ نیست کردن. ۱٤ ـ نه چنانست همانا آن‌زبانه‌ایست (که) سوزنده است پوست و گوشت را (آیهٔ ۱۵ و ۱٦ سورهٔ معارج). ۱۵ ـ خرمن وخرمنگاه. (رب) ۱٦ ـ بی + در، بدون‌در ۱۷ ـ بستوه‌آمدن. ملول شدن (رب).

۱۸ ـ شومی. ۱۹ ـ خال. ۲۰ ـ پستیها ۲۱ ـ ج خسیل، دون. فرومایه. (رب).

و رزائلِ اخلاقش بِاَخلافش نیـز سرایت ، و سِرِ آیتِ « فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلآخَرین »(۱) هویدا گشت .

گویا دولتش و نیّتش شَر یکَیِ عِنان(۲) وَ رَضیعَیِ لِبان(۳) وَ عَتیقَیِ رِهان(۴) و حَلیفَیِ صِبَی(۵) بودند ، تا باهلِ ایران قلب را «ل»(۶) و دل را قلب(۷) ساخت . اساس دولت را بدست دولَت(۸) برانداخت . سکندر شکوهی که در آیینهٔ پیشانی نقش « خائِنَةَ الاَعْیُنِ وَمَاتُخْفِی الصُّدُور »(۹) میدید، مانند چراغ، زیرپایِ‌خود ندیدی(۱۰) ، و دارا درایتی که از حِدَّتِ ذهن و جذب فِطْنَت و طبعِ حَدِث(۱۱) از حدیث(۱۲) حوادثِ حَدیث(۱۳) وقدیم خبر میداد ، واسرار سرائر(۱۴) از اَسْرار(۱۵) و اَساریر(۱۶) درمی‌یافت ، درك بدیهیّات نکردی . یگانه‌ای که ثانیِ اثنین(۱۷) عقل اوَّل(۱۸) بودی ، و بِعقل عَقیلَه(۱۹) کشف عواقیل(۲۰) امور و دفع عَراقیل(۲۱) دُهور(۲۲) نمودی، چنان

---

۱ - پس قرار دادیم ایشانرا پیش‌رفتگان ومثلی برای پسینیان (آیهٔ ٥٦ سورهٔ زخرف) .
۲ - نظیر فرسی رهان . در مورد دو متساوی درفضل و همدوش در رفتار گویند (ازاقرب‌الموارد) .
۳ - هردوان از یك پستان شیرخورده . ٤ - فرس عتیق ، ای رائق (اقرب الموارد) رهان ، بمسابقت گذاردن . ٥ - دو همسوگند دوران کودکی . ٦ - باژگونه . (برهان) وآنچه محشیان نوشته‌اند که : مقصود اسقاط حرف وسط قلب (ل) است تا از آن قب (غرض) ماند لاطائل است . ۷ - لد ، خصومت . ۸ - ظاهراً مرکب ازدو + لت = دو پاره . دوتیکه . نه آنچنانکه بعض حواشی نوشته‌اند : انقلاب . ۹ - نگاههای دزدیده وآنچه پوشیده میدارند سینه‌ها (ازآیهٔ ۲۰ سورهٔ مؤمن) . ۱۰ - مقصودچراغهای پایه‌دار است که در وسط مجلس مینهادند و اطراف را روشن میکرد لیکن زیر چراغ که نور در آنجا منعکس نمیشد تاریك میماند . ۱۱ - خوش سخن (رب) .
۱۲ - داستان . ۱۳ - نو . ١٤ - ج سریرة ، راز (رب) . ١٥ - ج سرر بفتح اول و دوم ، خطهای کف دست (رب) . ١٦ - ج سرر . شکنهای پیشانی (رب) .
۱۷ - همتا . تالی‌تلو . عدیل (لغت نامه) . ۱۸ - رك ح ۷ ص ۱ . ۱۹ - گرامی از هرچیزی . مهتر . (رب) . ۲۰ - ج عاقول ، کار پوشیده و درهم (رب) .
۲۱ - کارهای دشوار (رب) . ۲۲ - ج دهر ، زمانه .

در عِقالِ(۱) حیرت اِعتقال یافت که حسنِ مآل ازسوءِ خِتام باز نشناخت . و هوشیاری که از نهایت نُهیَه(۲)، عَویصات(۳) مسائل ملکی را روان چو[۱] آب سائل جواب بسائل دادی ، بحدّی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مَس(۴) مَس(۵) مَسمَسهٔ(۶) امور نمیکرد ، و لِمَم(۷) لَمَم(۸) که «اَلجُنونُ فُنونٌ» (۹) روز بروز تَجَعُّد(۱۰) همیافت تا بسان مجانین مجّاناً بی‌مهابا سررشتهٔ دولت از دست داده و از طبع حَرُون(۱۱) بر توسن طالع حِمارةُ القَدَم(۱۲) زد ، اِذا اَرادَاللهُ سُبحانَهُ اِزالَةَ نِعمَةٍ مِن عَبدٍ کانَ اَوَّلَ ما یُغَیِّرُ عَقلَهُ وَاَشَدَّ شَیءٍ عَلَیهِ فَقدُهُ(۱۳) .

ایرانیان که او را آیهٔ رحمت انگاشته وبرصفحهٔ دل نقش محبّتش را نگاشته و نهال وِلایش را در زمین جان کاشته بِتَمَنّای اِجتِنای(۱۴) میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سارچشم ، آبیاریِ ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران گلزار نزهت آثار ، شکوفه وار دیده سفید نموده بودند ، آخر از اِحراز مُدّعا حِرمان گزیده به خار مُغَیلان(۱۵) برخوردند . و زهر گیاه و حنظل بجای‌بر خوردند « وَقَعُوا فِی

---

۱ ـ ط ، روان آب . . .

---

۱ - پابند . ۲ - عقل (رب) . ۳ - ج عویصة ، کار دشوار .

۴ - دیوانگی (رب) ۵ - مالش (رب) . دریافت ، احساس . ۶ - شوریده شدن (رب) . ۷ - ج لمة ، بکسر اول و فتح و تشدید دوم ، موی پیچه و تار برنرمهٔ گوش فروآویخته (رب) . ۸ - نوعی دیوانگی (رب) . ۹ - دیوانگی گونه گونه هاست . ۱۰ - پیچان گردیدن (رب) . ۱۱ - سرکش .

۱۲- پشت‌پا (رب) . ۱۳- هرگاه بخواهد خدا بردن نعمتی را ازبنده‌ای ، خرداونخست‌چیزی است که دیگر گون‌سازد (آنرا) وسخت‌ترچیزی بروی کم شدن آنست . ۱۴- اجتناء ، چیدن .

۱۵ - نام درختی‌است خار دار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند (برهان) طلح .

عَبَوْثَران شَرٍّ (۱) » « طَمِعُوا اَنْ یَنالُوهُ فَاَصابُوا سَلَعاً وَقاراً » (۲) . زمان خلافتش نخل آفت شد ، و ایّام پادشاهیش مُخِ آفت و مَخافت . عهد مَناعتش مَعْهَدِ متاعب آمد[۱] و مَهْد راحتش مهاد مصائب و مَصاعب .

لَیْسَ الْبَلِیَّةُ فِی اَیّامِنا عَجَباً

اِنَّ السَّلامَةَ فِیها اَعْجَبُ الْعَجَب (۳)

از جملهٔ مخترعات شیمهٔ نادرهٔ[۲] کارش اینکه بمدلول « لا یَنْبَغِی لِلْمَلِکِ اَنْ یَجْرِی عَلی لِسانِهِ عَدَدٌ اَقَلَّ مِنْ اَلْفٍ » (۴) ، اختراع الف کرده هرلك را که پنجهزار تومان ایران باشد یك الف[۳] نامیده مِنَ الْمُغْرَبِ اِلَی الْمَغْرِبِ (۵) ، واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها (۶) ابتدا و انتهای سخنش جز بذکر اَلْف (۷) اِلْف (۸) نبود ، وبمقالید اَغالیطِ (۹) اَبْواب اَبْواب (۱۰) گشاده داشت ، ودَکّاکینِ (۱۱) دکّاکین[۴] (۱۲) تعدّیش را رواج و رونقی در کار پدید آمد .

---

۱ ـ ط ، آمدند . ۲ ـ یو ، نو ، نادر . ۳ ـ ط ، لك .

۴ ـ ط ، ندارد .

---

۱ ـ عبوثران کار سخت . و ناخوش . و شر بود . (اقرب الموارد) در مجمع الامثال ، وقعوا فی عاثور شر ، یعنی افتادند بد آنچه رهایی از آن ممکن نیست . ۲ ـ سلع درختی است تلخ ، و قار نیز چنان بود . برای کسی مثل زنند که آنچه را خواسته است نیافته (ازمجمع الامثال)

۳ ـ نیست سختی در روزگار ما شگفت بلکه سلامت درآن بسیار مایهٔ شگفتی است .

۴ ـ سزاوار نیست پادشاهرا که بگذرد بر زبان وی شماره‌ای کمتر از هزار . ۵ ـ از سپیده‌دم تا شامگاه . ۶ ـ چون ابجد به (الف) آغاز و به (آ) ختم میشود .

۷ ـ هزار . ۸ ـ یار (رب) . ۹ ـ ج اغلوطه بضم اول و سوم و سکون دوم ، سخن غلط (رب) . ۱۰ ـ غایت حساب (لغت نامه) . ۱۱ ـ ج دکاك ، کوبنده .

۱۲ ـ ج دکان . (رب)

سُعاةِ (۱) بی سعادت[۱] در بازار مردم آزاری بار گشای متاعِ مَتاعِ (۲) سِعایت و باسَدی (۳) و لُحمَهٔ (۴) سوء نیّت ، و حابِل و نابِل (۵) قُبحِ سَریرت ، نسّاجِ مُنَمنَمِ (٦) نَمیمَت (۷) ، و وَشیِ (۸) وِشایَت (۹) شدند .

کَدُودُ کَدُودِ القَزِ یَنسِجُ دائِباً
وَ یَهلِكُ غَمّاً وَسْطَ ماهُو ناسِجُهُ (۱۰)

و افترا پیشگان به لطیفهٔ « اَلمُفتَری لایَذُوقُ البَرْد » (۱۱) سرما از گرما باز نشناخته[۲] لاینقطع بمقراض بی‌اندامی باندام[۳] هر کس پوستین افترا میبریدند ، و او (۱۲) نیز امر نمّام ناتمام را در مَحکَمه ، مُحکَمهٔ (۱۳) عدالت نبیِ مرسل ، وحُجَج داحِضَه (۱۴) و اقوال متناقضه‌اش را که حاکی از مضمون « اِنْ هَذَا اِلّا اِفكٌ افتَرَیهُ » (۱۵) بود ، وحیِ مُنزَل و دَساتیرِ مَجعُوله (۱٦) و اَساطیرِ مَجهُوله‌اش را که

---

۱ ـ نو ، ط ، بی‌سعایت . ۲ ـ ط ، نشناخت . ۳ ـ ط ، باندام نام .

---

۱ ـ ج ساعی ، سخن‌چین . (رب) . ۲ ـ زبون (حاشیهٔ مج از کنز) آنچه انتفاع بدان اندك باشد (اقرب‌الموارد) . ۳ ـ تارجامه (رب) . ٤ ـ پود کرباس (رب) . ٥ ـ حابل ، تار . نابل ، پود (رب) . ٦ ـ ثوب منمنم ، جامهٔ آراسته (رب) . ۷ ـ سخن‌چینی (رب) . ۸ نگارجامه‌از هررنگ که باشد . (رب) . ۹ ـ سعایت . (رب) ۱۰ ـ رنج برنده‌ای که مانند کرم ابریشم میبافد همیشه و میمیرد از اندوه میان آنچه او بافندهٔ آنست (ابوالفتح بستی . مجمع‌الامثال . یادداشت آقای دکتر محقق) . ۱۱ ـ افترا زننده ، طعم خواب آسوده را نمی‌چشد . ۱۲ ـ نادر . ۱۳ ـ سورهٔ محکمة ، غیر منسوخة . (رب) . ۱٤ ـ باطله . (از رب) . ۱٥ ـ نیست این مگر دروغی که بربافت آنرا (از آیهٔ ٥ سورهٔ (فرقان) . ۱٦ ـ دستورهای ساختگی . ورك ح ۲ ص ۲۲ .

ترقین(۱) « هٰذَا بُهتَانٌ عَظِیمٌ »(۲) یافته بود، بِسِجِلِ (۳) قاضی قضا مُسَجَّل دانسته تهمت زدگانرا « فِی سِلسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً(۴) مُکَبَّل(۵) میساختند.

شعر[۱]

مَا یَبرَحُ الدَّهرُ یَتلُو حُجَّةً کَذِباً
عَمیَاءَ لَیسَ لَهَا وَجهٌ وَ عَینَانِ(۶)
لَهَا شَهیدانِ مِنْ زُورٍ وَ کَاتِبُهَا
هَیُّ بْنُ بَیٍّ وَ مَجنُونُ بْنُ شَیطَانِ(۷)

و هریك از مُفتَرَی عَلَیهِمْ(۸) که بتهدیدات « لَأُقَطِّعَنَّ أَیدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلَافٍ(۹) » فی‌الفور مُفتَرَیاتِ(۱۰) خلاف مُفتَری(۱۱) را بصَمْت(۱۲) وسکوت یعنی « اَقَرَّ صَامِتٌ »(۱۳) اذعان وتسلیم نمیکرد، عرضهٔ تَصْلیم(۱۴) شده[۲] اِنکار مُؤَدِّی(۱۵)

---

۱ ـ ط، ندارد. ۲ ـ ط، شد.

---

۱ ـ سیاه کردن (رب) خطخوردن. قلم خوردن. ۲ ـ این بهتانی بزرگ است (از آیهٔ ۱۶ سورهٔ نور). ۳ ـ چك بامهر. عهد. پیمان (رب). ۴ ـ در زنجیری که درازی آن هفتاد ذراعست (از آیهٔ ۳۲ سورهٔ الحاقه). ۵ ـ مقید. ۶ ـ پیوسته میخواند حجتی دروغین و کور را که نیست آنرا رخسار و دوچشم. ۷ ـ او راست دوگواه دروغ، و نویسندهٔ آن هی‌بن بی (بی پدر و مادر) و مجنون‌بن شیطان است.
۸ ـ افترا بسته بر ایشان. تهمت زدگان. ۹ ـ هرآینه خواهم برید دستهای شما و پاهای شما را از خلاف یکدیگر (از آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ اعراف). ۱۰ ـ دروغهای بربافته. آنچه افترا نهاده‌اند. ۱۱ ـ افترا زننده. ۱۲ ـ خاموش بودن (رب)
۱۳ ـ برای کسی مثل زنند که چیزی از او پرسند و او پاسخ ندهد، نظیر سکوت نشانهٔ رضاست.
۱۴ ـ از بن بریدن گوش و بینی را (رب). ۱۵ ـ ادا کنندهٔ مال.

مُؤَدّی(۱) بفسادی بدتر، و هر حرفش بر اَلِفِ اَلف نقطهٔ صفری دیگر میگشت(۲)، و از غایت غَشم(۳) وخشم ، امر بِحَسم(۴) ید ، وخَشمِ(۵) اَنف(۶) ، و صَلمِ(۷) اُذن(۸)، و قلع چشم و اِمثال(۹) ، و کَشم(۱۰) وامثال آن مینمودند ، وترکیبی که هیولای(۱۱) آن صورت درستی از فحوای « لَهُ عَینَینِ وَ لِساناً وَ شَفَتَینِ »(۱۲) داشت ، باقی نمیگذاشتند « دَهَنَ فَمَهُ وَ اَهرَقَ دَمَه »(۱۳) ، و هر کس که در تَخلیقِ(۱۴) اِفترا یا تصدیق مُفترِی در زیر دندان دَندَنَه(۱۵) میکرد ، و یا برای استشهاد و استدعاء « وَ اسئَلِ القَریَةَ الَّتی کُنّا فِیها »(۱۶) لب میگشاد گرفتار نَقف(۱۷) و دَمَق(۱۸) ، و صَلب[۱](۱۹) و دَمغ(۲۰) ساخته سَباسِبِ(۲۱) سیاست و عَقَباتِ(۲۲) عقوبت را بر او طی میکرد تا آن بیگناه[۲] نیز از راه اِقتِسار(۲۳) و اِعتِسار(۲۴) جانب ظلم را به تَعنِیت(۲۵)

---

۱ ـ نو ، ط ، صلف .　　۲ ـ ط ، بیگناهانرا

---

۱ ـ منجر . رسیده .　　۲ ـ یك مرتبه برارقام آن مبلغ می‌افزود .

۳ ـ ستم (رب) .　　۴ ـ بریدن (رب) .　　۵ ـ شکستن (رب) .

۶ ـ بینی .　　۷ ـ از بن بریدن (رب) .　　۸ ـ گوش .

۹ ـ گوش و بینی بریدن (رب) .　　۱۰ ـ از بن بینی بریدن (رب) .

۱۱ ـ رك ح ۸ ص ۱۲ .　　۱۲ ـ برای او دو چشم و زبانی و دو لب (از آیهٔ ۸ و آیهٔ ۹ سورهٔ بلد) .　　۱۳ ـ کوفت دهانش را و ریخت خونش را (مأخذ مثال دیده نشده) .

۱۴ ـ تمام آفریدن (کنز اللغات) .　　۱۵ ـ سخن آهستهٔ زیر لبی (برهان) .

۱۶ ـ و بپرس (مردم) قریه‌ای را که بودیم ما درآن (از آیهٔ ۸۲ سورهٔ یوسف) .

۱۷ ـ شکستن تار سر (رب) .　　۱۸ ـ شکستن دندان (رب) .　　۱۹ ـ دارزدن .

۲۰ ـ شکستن سر چنانکه بدماغ رسد (رب) .　　۲۱ ـ ج سبسب بفتح اول و سوم و سکون دوم ، بیابان . . . (رب) وسباسب سیاست اضافهٔ مشبه به بمشبه .　　۲۲ ـ ج عقبه ، گردنه (از رب) .　　۲۳ ـ بستم برکار داشتن کسی را (رب) .　　۲۴ ـ ستم کردن و قهر نمودن (رب) .　　۲۵ ـ درگردن کسی کردن کاری دشوار که ادایش نتواند (رب)

تَبعیَت[۱] و انتصار نموده بتلفیق(۱) مُلَفَّقات(۲) و تَلقیفِ(۳) مُلَقَّفات(۴) اِجترا، و بمصداق «عِنْدَ النَّوی یَکْذِبُكَ الصَّادِق»(۵) برای هر بینوا غرس نَوای(۶) صدگونه افترا میکرد، ولاجرم در زیرفلك از جِرم آفتاب جُرم برفلك اسناد میداد، ولابد بضربِ چوب، درخت افترا را برای خوب وبد بدوصد گونه شاخ و برگ می‌آراست، وفقیر عُریانِ «اَفقَرُ مِنَ العُریانِ» و «اَفلَسُ مِنِ ابْنِ المُذَلَّق»(۷) که از افلاس، الف آسا نقطهٔ فَلسی(۸) نداشت، آلافِ الوف باسم او حواله می‌شد، بایلامِ(۹) اَسواط(۱۰) و عَذَبات(۱۱) عذاب[۲] از ماءِ عَذبِ(۱۲) زندگی‌دست میشست، باز از[۳] شکنجه و تعذیب «اَعِضّ بِه الکَلالیب»(۱۳) اِعذاب(۱۴) و تعذیب(۱۵) نمی‌جست[۴]. مع‌هذا اهل و عیالش روی خلاص ندیده جائِع(۱۶) و مَعلُول(۱۷) بِوَهَق(۱۸) مُقَیَّد ومَغلُول(۱۹) گشته

---

۱ ـ ط، و تبعیت.   ۲ ـ ط، اضافه دارد: دیناری حصول و وصول نیافته.

۳ ـ ط، و از.   ۴ ـ نو، ط، اضافه دارد: و بجای همیان عین، عین همیان بر روی ظهور آورده لهبات لهیات نقد جان می‌سپرد.

---

۱ ـ دو درز سخن را بهم آوردن (رب)   ۲ ـ ج ملفقه، سخنهای دروغ آراسته و مزخرف. (رب)   ۳ ـ سخن در زبان کسی انداختن (کنزاللغات)   ٤ ـ اسم مفعول قیاسی از تلقیف. رک ح قبل.   ٥ ـ برای راستگویی مثل زنند که گاهی نیازش بدروغ گفتن افتد. نوی، سفر (رک مجمع‌الامثال).   ٦ ـ نواة، هسته.   ٧ ـ وبا (دال) نیز روایت شده و او مردی از بنی‌عبد شمس بود و پدران و اجداد او نیز بافلاس معروف بودند.   ٨ ـ پشیز (رب).   ٩ ـ درد رسانیدن (رب).

۱۰ ـ ج سوط، تازیانه.   ۱۱ـ ج عذبة، چابق تازیانه (رب).   ۱۲ ـ گوارا

۱۳ ـ بگذار سگان او را بگزند (رک مجمع الامثال).   ۱٤ ـ بازداشتن از چیزی (لسان‌العرب)   ۱۵ ـ باز داشتن (رب).   ۱٦ ـ گرسنه.   ۱۷ ـ بیمار.

۱۸ ـ کمند.   ۱۹ ـ بسته.

سلسلهٔ افترا را مُعنعَن(۱) به‌حارّ و جارّ(۲) بمَحلة ،(۳) ومَحلّه بشهر میرسانیدند .

شعر[۱]

کُلُّ مَنْ اُحرِقَ یَوماً کُدْسُهُ

یَتَمَنّی حَرقَ اَکْداسِ الْاُمَم(۴)

گماشتگان دیوان بمحض آن اِسنادِ بی اَسناد در کوچه و برزن ، بر زن و مردی که مصادف میگشتند ، درآویخته ایشانرا در سرِ اَسواق(۵) بدون دستاویز از پا درآویخته زر مطالبت میکردند ، و ایشان هم بجای هِمیانِ عَین(۶) هَمیانِ(۷)عَین(۸) باحسرت بی‌شمار بر نَطعِ(۹) رخسار میشمردند ، و با لَهَباتِ(۱۰) لَهَیات(۱۱) نقد جان میسپردند[۲] . الحاصل خیار(۱۲) وجُبار(۱۳) از اِجبار آن‌قوم جَبّارِ خَتّارِ(۱۴) ، وفرط تَعدّی ، تَغَدّی(۱۵) و تَغذّی(۱۶) از لَختِ(۱۷) جگر مینمودند[۳] ، و کِبار و صِغار از

---

۱ ـ نو . ط ، ندارد . ۲ ـ نو . ط ، از کلمهٔ و ایشان . . . تا اینجا را ندارد . ۳ ـ ط ، ندارد .

---

۱ ـ باصطلاح محدثین حدیثی که درسند آن گفته شود فلان عن فلان . . . (فرهنگ نظام) اسم مفعول فعل رباعی مجرد برساخته از مادهٔ (عن) . ۲ ـ از اتباع است (منتهی‌الارب) نظیر دستادست . گرماگرم . ۳ ـ محلة ، محل ، مکر (رب) جهانگشا : از همسایه بمحله و از محله بمملکت . ۴ ـ هر کسی که سوخته شده است روزی خرمن او آرزو دارد سوختن خرمنهای مردمان را :

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هرمدبری که سوخته شد خرمنش

(ناصرخسرو . یادداشت آقای دکتر محقق)

۵ ـ ج سوق ، بازار . ۶ ـ کیسهٔ زر . ۷ ـ روان شدن (رب) . ۸ ـ چشم . ۹ ـ گستردنی از ادیم ، (رب) . ۱۰ ـ سوزشها . ۱۱ ـ ج لهاة بفتح اول ، کام . (رب) . ۱۲ ـ گزیدگان . ۱۳ ـ باطل و رایگان (رب) . ۱۴ ـ غدار . (رب) ۱۵ ـ چاشت خوردن (رب) . ۱۶ ـ خوردن (رب) . ۱۷ ـ پاره (برهان) .

اِکثار(۱) صَغار(۲) از تَعَشّی(۳) و تَفَشّی(۴) حـرمان گزین میبودند ، و سه تن ضالِ مُضِلّ را « رَمَاهُمُ اللهُ بِثَالِثَةِ الأَثافِی »(۵) سه‌پایهٔ اوجاقِ آسمان شان بل چار رکن ایوان دولت مُثَلَّث بنیان(۶) ، و مصداق کار و کردار ، و قائدِ « وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ »(۷) ساخته باشارهٔ « فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی »(۸) پیرامون حریم‌حضور بـازداشته بود ، که با طرفِ حق ، حِقاق(۹) پیش آورده آنچه نه صفت[1] نِصفت داشتی فی‌الحال به‌تزیینِ آن پرداخته بِنِطاقِ تَنَطُّق(۱۰) « وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی . إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی »(۱۱) تَنَطُّق(۱۲) و بِمُلُوحَت(۱۳) و مَلاحت ، اَوامِر « أَمَرُّ مِنَ الْمُرِّ وَ الْأَلاءِ »(۱۴) یش بی آلایش اِز تِبناك(۱۵) وارتیاب[2](۱۶) تَمَطُّق(۱۷) میکردند « وَاتَّبَعُوا

---

۱ ـ ط ، بصفت .   ۲ ـ ط ، ارتبات .

---

۱ ـ افزودن (رب) .   ۲ ـ خواری . (رب) .   ۳ ـ طعام شبانگاهی خوردن (رب) .   ٤ ـ با زن آرمیدن (اقرب الموارد) .   ٥ ـ رماه‌بثالثة الاثافی . گویند قسمتی ازکوهست که دو سنگ دیگر درکنار آن نهند و از آن سه‌پایه‌ای سازند و دیگ بر آن گذارند . برای کسی مثل زنند که دربلایی سخت افتد ، وبرای کسی مثل زنند که چیزی ازشر را باقی نگذارد چه اثفیه سه سنگ‌است هرسنگ بمانندسر آدمی و وقتی‌سومی‌برکسی انداخته شود همهٔ سنگها براو خورده است (از مجمع الامثال) .   ٦ ـ بدانجهت که سه‌تن از همه بیشتر به نادر نزدیک بودند (رک تعلیقات)   ٧ ـ و قرار دادیم آنانرا پیشوایان که میخوانند بسوی آتش (ازآیهٔ ٤١سورهٔ قصص) .   ٨ ـ پس هر که پیروی کرد مراپس همانا اواز من است (ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ ابراهیم)   ٩ ـ خصومت کردن . دعوی حق خود کردن . (رب) .
١٠ ـ سخن گفتن (کنزاللغات) .   ١١ ـ وسخن نمیگوید از خواهش نفس . نیست آن مگر وحیی که وحی کرده میشود آیات ۳ و ٤سورهٔ نجم) .   ١٢ـ کمر برمیان بستن (اقرب الموارد) (رب) .   ١٣ـ نمکین (رب) .   ١٤ ـ مر ، دارویی‌است بغایت تلخ که‌ازتراوش درخت گیرند و یا برساق درخت بود (از اقرب‌الموارد) . الاء درختی است تلخ که پیوسته سبزباشد . (اقرب‌الموارر) .   ١٥ ـ درماندن (رب) .   ١٦ ـ شک کردن (رب) .
١٧ ـ چشیدن اندك اندك و بکام وزبان آواز برآوردن . (رب) .

مَالَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً »(۱) وبنابرقول راست مُعَرّی[1] از کم وکاست که «مُعَرِّی»(۲) راست .

شعر[2]

اِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكارِمَ لَا تَخْفَى وَ اِنْ كَذِبَ الْخالُ(۳)

اقوال و افعال او را ممدوح و محمود ، و صادر از ایحاء(۴) و الهام رَبِّ وَدود باز مینمودند[3] . « كَذَالِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ »(۵) . و این معنی به تسویل[4](۶) آن سه نسناس خدا نشناس « قَطَعَ اللّٰهُ نَسْنَاسَهُمْ »(۷) در ضمیر او بحدّی ملکهٔ راسخه گشت که در هیچ امر گرد حُجَبِ حُجَت و تحقیق نمیگشت ، و آنچه برخاطرش خطور و برلسانش[5] جریان مییافت ، همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تَحَسُّس(۸) و تجَسُّس[6] روا نمیداشت ، لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ »(۹) . و درهنگام محاسبهٔ عمّال[7] ، و« يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ »(۱۰) ، اَوْقارِ(۱۱) عَذلِ عُدول(۱۲) را عُشرِ عَشِیر(۱۳) عِدلِ(۱۴) عدالت خود نسنجیدی ، و با

---

۱ ـ ط ، مقری . ۲ ـ ط ، ندارد . ۳ ـ عت ، ط ، مینمود .
٤ ـ ط ، قبول . ٥ ـ ط ، کسانش . ٦ ـ عت ، تجسس وتحسس وتحشش .
ط ، تجسس و . . . ۷ ـ ط ، اعمال .

---

۱ ـ مأخوذ است ازآیهٔ ۸۲ سورهٔ انعام یاآیهٔ ۳۲ سورهٔ اعراف . ۲ ـ رك ح ۸ ص ٦۹ . ۳ ـ اگر راست آید بخت بدروغ می‌بندند مردمان برجوان کرامتهایی که پوشیده نیست اگرچه دروغ باشد نشانه‌های (آن) . ٤ ـ وحی فرستادن .
٥ ـ و این چنین آراسته شد برای فرعون بدی کردارش و آراسته شد برای اسراف کنندگان آنچه میکردند (مأخوذ از آیهٔ ٤۱ سورهٔ مؤمن وآیهٔ ۱٤ سورهٔ یونس) . ٦ ـ آراستن کاری را (رب) . ۷ ـ ببرد خدا سر آنانرا (اقرب الموارد) . ۸ ـ پرسیدن خبر و جستن آنرا برای نیکی (رب) ۹ ـ هرآینه بدخداوندگاریست وهرآینه بد معاشریست (از آیهٔ ۱۳ سورهٔ حج) . ۱۰ ـ روزیکه برپا میشود حساب (ازآیهٔ ٤۲ سورهٔ ابراهیم) .
۱۱ ـ ج و قربکسراول وسکون دوم ، بارگران . بارخرواستر (رب) . ۱۲ ـ جعادل .
۱۳ ـ ده یك ده یك . ۱٤ ـ تنگبار . (رب)

این همه بی حِساب (۱) بی حساب ، قُسطاس (۲) تمییز خود را « اَعدَلُ مِنَ المیزان » (۳) دانستی ، ومکرر « انوشروان » رابطعن اِعتِساف (۴) مَطعُون ، وسخن را مُرَدَّف باینمضمون ساختی که :

یا اَیُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذهَبِی لِتَقتَدِی فِیهِ بِمِنهَاجِی (۵)

مِنهَاجِیَ العَدلُ وَ قَمعُ الهَوَی فَهَلْ لِمِنهَاجِیَ مِنْ هَاجٍ (۶)

وهر گاه درامری از کثیر و یَسیر (۷) وعَسیر (۸) و یَسیر (۹) استعجاب واستغراب میکرد ، نَزیکانِ[۱] (۱۰) نزدیکان « وَ اُتبِعُوا فِی هَذِهِ لَعنَةً وَ یَومَ القِیَمَةِ بِئسَ الرِّفدُ المَرفُودُ » (۱۱) بتصدیقات بلا تَصَوُّر دفع تَرَدُّدِ او نموده آن جُرم را جَزم میساختند .

اِنِّی اَرَی صَاحِبَ السُّلطانِ فِی ظُلَمٍ

مَا مِثلُهُنَّ اِذَا قَاسَ الفَتَی ظُلَمٌ (۱۲)

فَجِسمُهُ تَعِبٌ وَ النَّفسُ خَائِفَةٌ

وَ عِرضُهُ عُرضَةٌ وَ الدِّینُ مُنثَلِمٌ (۱۳)

---

۱ ـ ط ، نزدیکان .

---

۱ ـ ظلم . ناشایست . ۲ ـ ترازوی عدل (رب) . ۳ ـ عادل‌تر از ترازو (مجمع‌الامثال) . ٤ ـ بیراه رفتن ومیل کردن از راه (رب) . ٥ ـ ای پرسنده ازمذهب من تا پیروی کنی درآن ازراه پیدا وگشادهٔ من . ٦ ـ راه من داد است وچیره‌شدن برخواهش نفسانی پس‌آیا برای راه من هجوکننده‌ای هست ؟! . ۷ ـ اندك (رب) . ۸ ـ دشوار . ۹ ـ آسان (رب) . ۱۰ ـ نزیکات ، شرار ناس (اقرب‌الموارد) . در لسان‌العرب . اقرب‌الموارد . منتهی‌الارب نزیك دیده نشد ، محتملا تصرف نساخ است .

۱۱ ـ وازپی کرده شدند در این (وقت) لعنت وروز رستاخیزبد است‌آن عطیه که عطا شده . (آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ هود) . ۱۲ ـ همانا من میبینم همصحبت سلطان را درتاریکی‌ها که نیست مانند آنها اگر مقایسه کند جوانمرد ، تاریکیهایی . ۱۳ ـ پس جسم او خسته است و جان او بیمناك است و آبروی اومورد بدگوییست و دین (او) رخنه دار است .

بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که :

صُحبَةُ السَّلاطِینِ تُسحَبُ بَعضُهَا بِالسَّلَامَةِ وَ بَعضُهَا بِالنَّدَامَةِ(۱) فَرُبَّ قُربٍ قَرُبَ مِنَ السُّرُورِ وَ بَعُدَ عَنِ الشُّرُورِ(۲) ، وَ هُوَ بَابُ المَحَبَّةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ(۳) وَ بَدرُ البَلَاءِ وَ دُرَّةُ الرَّحمَةِ(۴) ، وَ الغِنَاءُ الجَاذِبُ وَ الرِّیحُ اللَّاقِحُ(۵) وَ الجُنَّةُ الحَامِیَةُ ، وَیُعلِی لَكَ الأَخطَارَ(٦) . وَ كَم مِن تَقَرُّبٍ نَفَرَت وَ نَفَرَت مِنهُ الطِّبَاعُ(۷) ، وَ لِلطِّبَاعِ وَ الطَّبَائِعِ أَطبَاعُ(۸) وَ هُوَ نَابُ المِحنَةِ وَ سَبَبُ الذُّلِّ وَبَذرُ البَلَاءِ وَ دِرَّةُ الزَّحمَةِ(۹) ، وَالعَنَاءُ الحَادِثُ وَ الرِّیحُ اللَّافِحُ وَ الحَیَّةُ الحَامِیَةُ وَ یُغلِی لَكَ الأَخطَارَ(۱۰) .

در عهد بی‌زِنهار(۱۱) او زِنهار(۱۲) و عهد یکباره کناره گزید « یُصَادِفُونَ بِالفَوَاقِعِ وَ البَوَاقِعِ(۱۳) ، وازبیم دارایی بی‌مدارای[1] او مردم خواب‌آسایش درخواب نمیدیدند ، « تَتَجَافَى جُنُوبُهُم عَنِ المَضَاجِعِ »(۱۴) . گردن فرازانِ قویدست را ازبرای درهمی دست و گردن درهم می‌بستند ، و أنیابِ(۱۵) قوم و طَلّاعِ ثَنَایا(۱٦) را

---

۱ ـ ط ، بیمداری .

---

۱ ـ همنشینی سلطان کشیده میشود پاره‌ای ازآن به تندرستی وپاره‌ای ازآن به پشیمانی .

۲ ـ پس چه بسا قربی که نزدیك شد به شادمانی و دور شد از بدیها . ۳ ـ و آن در دوستی است و سبب ناز است . ٤ ـ و ماه تمام تابان و گوهر رحمت است .

۵ ـ و بینیازی جذب کننده (نعمتها) و همچون باد آبستن کنندهٔ (درختان) است .

٦ ـ و سپر نگهدارنده است و بالا میبرد برای تو رتبه‌ها را . ۷ ـ وچه بسیار نزدیکیی که خشمناك شد و رمید ازآن طبیعت‌ها . ۸ ـ و برای طبیعت‌ها و سرشت‌ها زنگارهاست .

۹ ـ و آن (تقرب) نیش محنت است و سبب خواریست و تخم بلا و تازیانهٔ زحمت است .

۱۰ ـ و رنج نو پدید آمده و باد سوزنده و مار سوزنده (گزنده) است و [illegible] برای تو خطرها [illegible]

۱۱ ـ امان ([illegible]) [illegible]

[illegible] (از آیهٔ ۱٦ سورهٔ سجده)

۱۵ ـ [illegible] ۱٦ ـ [illegible]

آنکه پیوسته همت او بمعالی امور باشد [illegible]

اَضراس طَواحین(۱) از برای دانه‌ای درهم می‌شکستند. گـوهرهای اَسنان(۲) را در دُرْدُرِ(۳) دُرخیزِ اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد میکردند، و اَکْسِیَهٔ(۴) اَکْسُون(۵) و پرنیان‌را از بَرِ بتان برمیآوردند. نجبای عالیجناب را اَصِیل(۶)، و آصیلان(۷) را مُکَبَّلِ بِجِناب(۸) میساختند. سیمبرانِ پاکزاد را بسبب دانگی لُجَیْن(۹) برلجن می‌آغشتند، و دلبران چینی نژاد را به تهمت زُلفِ خطا(۱۰) از گیسو میآویختند، و پریوشان را باِدِّعای مالِ دیوان، بدیوانِ دیوخو می‌سپردند، و خوبان سیمتن را چون[۱] نقره فام بـودند پوست از تن باز میکردند. خورشید طلعتان را به بهانـهٔ زرداری مانند آفتاب بر فلک(۱۱) میکشیدند. از بیم همنامی طلا، طَلا(۱۲) در دامن دشت نگشتی، و از خوف هم اسمی نقره نُقرَه(۱۳) در بساط زمین پـدید نگشتی. بعلت نام مرجان مرجان(۱۴) درصحرا نیارستی رُست، ولالهٔ[۲] عباسی از مُؤاخذهٔ شاهی در هیچ گُل زمین، سبز نتوانستی شد. زَرافات(۱۵) ناس را زر آفات مِحنت فزای

۱ ـ ط، که چون ۲ ـ ط، لالهٔ.

۱ - دندانهای آسیا. ۲ - ج سن، دندان. ۳ - نشیتنگاه دندان (رب)
٤ - ج کساء (رب). ۵ - جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابربجهت تفاخر پوشند (برهان) و بکسر اول نوعی از دیبای سیاه (برهان). ٦ - هلاك (رب). ۷ - ج اصیل، خداوند نژاد. ۸ - درعربی ریسمانی را گویند که بر گردن چاروا بندند (برهان). مأخوذ ازطوع‌الجناب (رام). ۹ - نقره (رب). ۱۰ - گناه وتقصیر (برهان).
۱۱ - آلت شکنجه که پاهای تقصیر کار را درآن مینهادند و سپس چوب میزدند.
۱۲ - بچهٔ آهو وقت زاییدن. بچهٔ گاو و گوسفند (رب). ۱۳ - گوخرد در زمین (رب).
۱٤ - تره‌ایست بهاری (رب). ۱۵ - ج زرافه بفتح اول و با تشدید راء نیز آید، جماعت مردم (رب).

و نَض[1] و ناض[1](۲)، نَضناض[3] جانگزای گشت، و ریش[4] و آرایش علّتِ ریش[5] دلها آمد. «یُذبَحُ الطّاوُوسُ مِنْ اَجلِ رِیشهِ»[6].

نازپروردگانی که ازبالش پر نالش[2] کرده از فراشِ غمین[7] غمین، و به بستر نسترن[3] قمین[8] بودند، ازفرشِ خارا[9] برفرشِ خار[10] آرمیدند، و نازك‌اندامانی که بالینِ بالین[11] را ازنازِ حسن، خشن حس کرده درنهالی کمخاب[12] کم‌خواب مینمودند هم بستر سمندر گشته خاکستر وخاك ستر پوش تن[4] ساختند. یاسمن مویانیکه بحسن صُدره[13] صَدرَه سینه[14] برسینهٔ خوبان‌بهشت میزدند، درمُصادره برای خُردهٔ زر[5] چون گل سینهٔ جان چاك زدند. گلرخانی که از نزاکت طبع رایحهٔ گل و طیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری‌وبنفشه فام دیدند. سبزان‌نمکینِ بانمکین که خال‌ملیح و دهان‌شکرینشان

---

۱ ـ ط، اضافه دارد: و ناض و ناض. ۲ ـ ط، که از نازبالش لباس نالش. ۳ ـ ط، و مسیر گردیدند و نسترن بدمان نسترن غمین. ۴ ـ ط، تن. ندارد. ۵ ـ یو، زرین.

---

۱ - درم و دینار نقد شده یا عامست. (رب) ۲ - درم و دینار نقد شده یا آن درم و دینار است که عین گردد بعد از آنکه متاع باشد. (رب) ۳ - مار بسیار جنبان و بسیار زهر که گزیدهٔ آن هلاك شود. (رب). ٤ - جامه. مال. معاش. (رب). ٥ - زخم. ٦ - سر بریده میشود طاوس بخاطر پر آن. ۷- پوست نرم که پشم آن ریخته باشد. (رب) ۸ - سزاوار. (رب). ۹ - نوعی بافتهٔ ابریشمی (برهان). ۱۰ - سنگ سخت (برهان). ۱۱ - مرکب از با + لین = نرم. ۱۲ - کمخا. جامهٔ منقش الوان (برهان). ۱۳ - شاماکچه. سینه‌بند زنان. (رب. برهان). ١٤ - سرزنش. نکوهش (برهان)

« شورابک »(۱) و « بنگاله »(۲) را درحوزهٔ تَملُّک داشت ، بشمن بخس بگروه نحس « لَا مَرْحَباً بِهِمْ »(۳) مَبیع شدند ، و بَنین و بَناتی که از « بیش بالغ[۱] »(۴) پنجهٔ نگارین و « اَلمالیغ »(۵) غبغب و « قَراقریم »(۶) خال و « چین » زلف و « ماچین »(۷) رخسار ، و مُلك « یَغمای »(۸) غمزه ، و « شهر سَبز »(۹) خط ، و « سمرقند » دهان ، ممالك توران‌را در حیطهٔ تمکین ، و از لعل‌لب ، کانِ « بدخشان » را در زیر نگین داشتند ، مسخَّر[۲] مَسخرهٔ مسخ روی « اوزبك » و « ترکمان » گشتند . ازهرسودلبری باچهرهٔ فروخته(۱۰) خریده گشتی ، و درهر جانب خریده‌ای(۱۱) فروخته شدی . از بیع و شراءِ زُهره جبینان بازار مشتری رواج یافت ، و از تقاضای لیل و نهار(۱۲) ظلمت و نور(۱۳) با یکدیگر ازدواج « وَ آخَرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْوَاجٌ »(۱۴) .

---

۱ ـ نو ، ط بالیغ .   ۲ ـ عت ، نو ، ط ، مسخره .

---

۱ - از توابع قندهاراست . (ازفرهنگ جغرافیایی افغانستان) .   ۲ - نام منطقه ایست درهند شامل بنگال‌شرقی در پاکستان و بنگال غربی درهندوستان .   ۳ ـ خوش مباد ایشانرا (ازآیهٔ ۵۹ سورهٔ ص) .   ٤ - بیش بالق ، شهری درترکستان شرقی (ترکستان بارتولد ص ۳٦۸ . تاریخ مغول اقبال ص ۸و۱٦ و صفحات‌دیگر .   ۵ ـ الماليق ، ایالتی درآسیای مرکزی . از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت مغول را درآن تاسیس کرد (از ترکستان بار تولد ص ٤۰۱ ـ ٤۰۳) . (کولجا تاریخ مغول اقبال ص ۱٦)   ٦ - قراقروم قراقرم . (ریگ سیاه) پای تخت چنگیزخان در مغولستان . (فرهنگ وصاف بنقل آنندراج) .
۷ - از مهاچین (سانسکریت) کشور چین (نف) . چین ماچین صین الصین (لغت‌نامه) .
۸ - نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان (برهان)   ۹ ـ کش . شهریست در حوالی سمرقند (برهان) .   ۱۰ - افروخته .   ۱۱ - زن دوشیزهٔ مستور (از رب) .   ۱۲ گردش شب وروز . اتفاقات روزگار .   ۱۳ ـ ظلمت استعاره از اوزبکان ، و نور استعاره از دختركان ایرانی است .   ۱٤ - و نوعی دیگر از شکل‌آن (عذاب) انواعی است همانند یکدیگر (در شدت) (آیهٔ ۵۸ سورهٔ ص) .

جمعیکه از تَذَلُّل(۱) سر برفلک میسودند ، از تذلّل پا برفلک دیدند ، و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهاندیده بودند برنگ(۲) میل سُرمه برخاک تیره نشستند . گروهی که در پیش گوهر حَصانشان(۳) گوهر باحصاة(۴) برابر بود ، و در مقیاس مِقْباس(۵) فروغ انظارشان ، حَجَر(۶) همسنگ حَجَر(۷) بود ، سبک از میزان اعتبار افتادند ، و زُمره‌ای که دائماً قطب رحای(۸) راحت ورَخا(۹) بودند ، مَقْطُوعُ الرَّجا(۱۰) شده سنگ زیرین طَواحین(۱۱) طوائح(۱۲) گشتند . آزاده‌ای که تار کَش و تارِ کَش جنبیدی طبع ناز کش بارکشِ ناز کس نگشتی عَبْدِ تَختِ شدائد شد ، و مبارزیکه اباً عَنْ جَدٍ(۱۳) جَدْجَدِ(۱۴) جدال را ضَیغم بارزبودی ، درمَکْمَن گُمنامی « اَکْمَنُ مِنْ جُدْجُدٍ(۱۵) آمد . بهادران جلادت نهاد که « قوسِ حاجب(۱۶) و « صَمصامهٔ عمرو(۱۷) دردست تهوّرشان « مِنْبَضِ نَدّافی »(۱۸)

---

۱ - نازکردن (رب) . ۲ - بسان . بمانند . ۳ - حصاة ، عقل (رب) . ۴ - یکی سنگریزه (رب) . ۵ - شعله (رب) .
۶ - سیم و زر . (رب) . ۷ - سنگ . ۸ - قطب رحی ، سنگ آسیا (رب) .
۹ - رخاء ، سستی . نرمی . (رب) . ۱۰ - امید بریده . ۱۱ - آسیاها .
۱۲ - مهلکات . حوادث . (از رب) . ۱۳ - پشت در پشت . پدر از جد .
۱۴ - زمین تخت و هموار . (رب) . ۱۵ - جدجد نوعی خنفساء است که ازشب تا بصبح به‌صحرا صفیر زند وهرچند کسی آنرا بجوید نیابد (مجمع الامثال) . ۱۶ - حاجب ابن‌زرارهٔ تمیمی که در قحط سالی نزد کسری شد و اجازت خواست که قوم او بسرزمینهای ایران درآیند. کسری گفت شما گروهی بیوفایید و چون بسرزمین من درآیید رعیت را بشورانید ، حاجب گفت من ضامن قوم خود میشوم . کسری پرسید گروگان تو چیست گفت کمانم . . . (رک ثمارالقلوب ص ۵۰۱) . ۱۷ - عمروبن معدیکرب و این‌شمشیر در نیکویی و جوهر معروف بود . (ثمارالقلوب ص ۴۹۷) . ۱۸ - کمان پنبه زنی .

و مِخْراقِ لاعِب(۱) بودی ، مِجَنِ(۲) مِحَن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین ، و بسان تیغ مُجرّد تجرّد گزین گردیدند ، وشَکائِك[۱](۳) شاكُ السِّلاحی(۴) که در شبائك(۵) دُرُوع(٦) ، اَشْواكِ(۷) شو کتشان کَالأَسَدِ الشّابِك(۸) سهام ترك و رماح عرب ومزاریقِ(۹) هند وزاناتِ(۱۰) دیـلم و نُصُول(۱۱) روس را رونق بازار اشتهار می‌شکست ، مانند سیف مُقْرَب(۱۲) وصمصامِ مُغْتَلَف(۱۳) سر بگریبان ناامیدی کشیدند. نیزه داران رامِح(۱۴) مَنقَبت ، اَعْزَل(۱۵) شدند ، و خنجر گذارانِ مُلاعِبُ الرِّماح(۱٦) « اَضَلُّ مِنْ سَنانٍ »(۱۷) آمدند .

دلیرانی که از قُحُوفِ(۱۸) دشمن اِقتحافِ(۱۹) قِحاف(۲۰) عشرت کرده می نوشین

---

۱ ــ ط ، شایك .

---

۱ ــ فوطهٔ پیچیدهٔ تافته که کودکان بدان یکدیگر را زنند (از رب) .

۲ ــ سپر (رب) . ۳ ــ ج شکیکة ، گروهی از مردم (رب) . ٤ ــ تمام سلاح (رب) . ٥ ــ ج قیاسی ، سوراخها . ٦ ــ ج درع ، زره . ۷ ــ ج شوك . خار . ۸ ــ شیر درهم دندان . (رب) . ۹ ــ ج مزراق بکسر اول و سکون دوم ، نیزهٔ خرد (رب) . ۱۰ ــ درختی است که از وی کمان سازند (رب) نام درختی است باریك و دراز که از آن تیر و نیزه سازند . (برهان) . ۱۱ ــ ج نصل ، پیکان تیر و پیکان نیزه . . . (رب) . ۱۲ ــ در نیام کرده . (رب) . ۱۳ ــ غلاف یافته (رب) . ١٤ ــ رك ح ۷ ص ۱۰۲ . ١٥ ــ مرد بی‌سلاح (رب) و رك ح ٥ ص ۱۰۲ . ١٦ ــ بازیکننده با نیزه‌ها . ۱۷ ــ و اوسنان ، ابی‌حارثهٔ مری است و چون قوم وی او را بربخشش سرزنش کردند برشتر خود سوار شد و سر به بیابان گذاشت و دیگر او را ندیدند . (رك مجمع الامثال) . ۱۸ ــ ج قحف بکسر اول و سکون دوم ، کاسهٔ سر (رب) . ۱۹ ــ خوردن تمام آنچه در کاسه باشد (رب) .

۲۰ ــ کاسه‌ها [illegible] و نیز قحاف [illegible] می‌نوشیدند و از آنجمله است گفتهٔ امرؤ القیس : اليوم قحاف وغداً نقاف . (اقرب الموارد) و (رك مجمع الامثال) .

مینوشیدند ، عاقبت ساقی ذُوالخُمارِ(۱) دهر خونابِ زهر در کاسهٔ ایشان کرده جام ستم را تا خطِ جَور(۲) بر ایشان پیمود[۱] ، و دلاورانی که لُیوثِ(۳) غاباتِ(۴) غایاتِ بَسالت[۲](۵) بودند ، بَسا(۶) لَت که ازچرخ[۳] پلنگ خو یافتند . لشکریانی که بیموجب ومواجب بامشتی خُشکار(۷) بادلِ خوش کار میکردند، بحدی اززندگی سیرشدند که نزد راکِب و راجل اَجل ، اَجَلِ مواهب[۴] مینمود[۵] ، و رُعاة(۸) و رَعایا که در شِدَّت و رِخوَت و بیم و اَمنیَّت مُساعِد ومُعاضِد دولت بودند ، بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته از وَاهب بی مِنَّت با مُنیَت(۹) مَنیَّت(۱۰) میجستند . ازجذبات جفای دهر، اشراف و اَذوان به مُلِمّات(۱۱) و مُرِمّات(۱۲) افتادند ، « وَقَعُوا فِی وادی جَدَباتٍ وَ مَتالِف »(۱۳) ، و از گردشِ چَرخ تیر(۱۴) ، چرخ کشان(۱۵) و تیرزنان(۱۶) آرزومندِ پشت چرخ(۱۷)

---

۱ ـ ط ، پیموده دلاوران . . .　　۲ ـ ط ، دلیری و بسالت .

۳ ـ ط ، اضافه دار : بی بسالت .　　٤ ـ ط ، مواکب .

۵ ـ یو ، عت ، مینمودند .

---

۱ ـ آنکه در اوبقیهٔ مستی شراب باشد (اقرب‌الموارد) .　　۲ ـ نام خط اول‌جام جم است که خط لب جام باشد (برهان) .　　۳ ـ ج لیث ، شیر .　　٤ ـ ج غابة ، جنگل .　　۵ ـ دلیری . (رب) .　　٦ ـ بسیاری .　　۷ ـ آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند . (رب) .　　۸ ـ ج راعی ، چوپان .　　۹ ـ آرزو . (رب) .　　۱۰ ـ مرگ .　　۱۱ ـ ج ملمة ، سختی و بلا (رب) .

۱۲ ـ بلاها (رب) .　　۱۳ ـ وقعوافی وادی جدبات یاجذبات ، برای کسی مثل زنند که در سختی افتاده است (مجمع‌الامثال) .　　۱٤ ـ فلك عطارد .　　۱۵ ـ کمان کشان .

۱٦ ـ تیراندازان .　　۱۷ ـ دوك .

بیوه زنان شدند ، « رَضُوا بِاَن یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِف »(۱) . بتخلیط وُشات(۲) از مَغرُوشات(۳) تا مَغرُوشات(۴) ، و از ثیابِ مُوَشّی(۵) تا دواب و مواشی ، و از لباس خز تا پلاس خر ، و از دیبا و دَبیقی(۶) تا دابُوق(۷) و دِباغه(۸) برفردی[۱] باقی نمانده مفاد « مَا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیر »(۹) در بارهٔ صغیر و کبیر پیرایهٔ صدق پذیرفت . جامهٔ خُلقان(۱۰) در خَلقان(۱۱) و اثواب مُرَدَّم(۱۲) در مردم نایافت شد تا بزربـاف چه رسد . اَیادی(۱۳) از اَیادی(۱۴) دورشد ، و آبادی از دُور(۱۵) مهجور[۲] . یُمن(۱۶) و یَسار(۱۷) از یمین و یسار روی تافت ، و سرمایه وسُوزیان(۱۸) از هرسو زیان یافت . ارباب صنایع که بسُوق(۱۹) تَسَوُّق(۲۰) تشوّق میجستند ، معامله را بزور بروزبازار قیامت گذاشتند ، وگروه بازاری بازاری(۲۱) از منافع ایّـام دولتش بدعا دست

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : فردی . (و لازم بنظر میرسد)   ۲ ـ ط ، دورشد وآبادی ازدور مهجور .

---

۱ ـ راضی شدند که باشند بابازماندگان (از آیهٔ ۸۸ سورهٔ توبه) .

۲ ـ وشاة ، ج واشی ، سخن‌چین .   ۳ ـ ج معروشة ، سایه‌گیر از درخت و نحوآن (رب) .

٤ ـ غرش ، بار درختی است (رب . لس) لیکن مغروشات دیده نشد . (مفروشات ؟) .

٥ ـ جامهٔ بسیار نگار (رب) .   ٦ ـ نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت (برهان) . پارچه‌ای منسوب به دبیق وآن شهری بوده است درمصر (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین) .

٧ ـ سریشم که بدان مرغان را شکار کنند (رب)   ٨ ـ دباغی کردن (رب) مدبوغ

٩ ـ مالك نمی‌باشند قطمیری را (از آیهٔ ١٤ سورهٔ فاطر) .   ١٠ ـ کهنه (آنندراج از کشف اللغات) . درعربی ج خلق بفتح اول و دوم ، کهنه (اقرب الموارد) .   ١١ ـ مردمان .

١٢ ـ جامهٔ کهنه (رب) .   ١٣ ـ نعمتها .   ١٤ ـ دستها .   ١٥ ـ ج دار ، خانه .

١٦ ـ برکت .   ١٧ ـ توانگری . (رب)   ١٨ ـ سود (برهان) .

١٩ ـ بازار .   ٢٠ ـ بازار جستن : خرید وفروخت کردن (رب) .   ٢١ ـ با گریه .

برداشتند(۱) . تجّار بحار(۲) و بِرار(۳) به قَفر و عَرآءِ(۴) و فقر و عُرا(۵) رخت کشیدند ، و مُستوثقین(٦) مُستوبقین(۷) ، و مُقرّبین « مُقرّنین فِی الاَصْفاد(۸) گردیدند .

با اینکه شاه راعی(۹) و رعیّت شاة(۱۰) روزان وشبان ، شبان(۱۱) باید ازحال رمه آگاه باشد ، او برخلاف اینمعنی مُراعِی(۱۲) مَراعی(۱۳) خویش نگشته ذِئابی(۱۴) را که کهنه گرگ(۱۵) اخذ و عمل بودند بممالك کُراز(۱٦) و زبان طعن را چون دندان گراز برخود دراز کرد[1] ، واز قتل(۱۷) رعیّت و رعایت کُفّار(۱۸) که موجب معموری بلاد وامصار بود اِغضا(۱۹) نموده قَتل(۲۰) رعیَت ورعایتِ کُفّار(۲۱) رانصب العین ضمیر ساخت .

كَالعَينِ لَا يُبصِرُ مَا حَولَها وَ لَحظُهَا يُدرِكُ مَا يَبعُد(۲۲)

وجانب اجانب را منظور داشته فَحوای « کَمْ مِنْ مُسْلِمٍ مُسْلَمٍ وَ کَمْ مِنْ کافِرٍ مُسْلَمٍ »(۲۳)

---

۱ ـ ط ، دراز کرده و .

---

۱ ـ دست برداشتن ، ترك گفتن . رها کردن . مأیوس شدن . ۲ ـ دریاها .
۳ ـ ج بر ، مقابل بحر . ٤ ـ جای و میدان که درآن چیزی پوشیده نشود (رب) .
۵ ـ عری ، برهنگی . (رب) . ٦ ـ آرام خاطران . مطمئنان . ۷ ـ هلاك شدگان (از رب) . ۸ ـ نیك بسته شده در غلها (از آیهٔ ۵۰ سورهٔ ابراهیم) .
۹ ـ چوپان . ۱۰ ـ گوسفند . (است) ۱۱ ـ چوپان . ۱۲ ـ رعایت کننده .
۱۳ ـ ج مرعی ، چراگاه . ١٤ ـ ج ذئب ، گرگ . ۱۵ ـ کهنه‌کار . ورزیده
۱٦ ـ خواهنده (برهان) . ۱۷ ـ سخت رام کردن (کنزاللغات) اینمعنی در(لسان‌العرب، اقرب الموارد ، منتهی‌الارب ، دیده نشد) . ۱۸ ـ ج کافر ،کشاورز (رب) .
۱۹ ـ اغضاء ، چشم پوشی . ۲۰ ـ کشتن . ۲۱ ـ کافران . ۲۲ ـ مانندچشم که نمیبیند پیرامون خود را وگوشهٔ آنچشم میبیند آنچه را دورست . ۲۳ ـ چه بسیار مسلمان که مخذول است وچه بسیارکافر که بی گزنداست .

بظهور آورد ، تا ازطبع بیباك مزارع را[1] از قصامه(۱) و قُصاره(۲) و نُسافه(۳) وعُصافه(۴) پاك ساخت[2] « فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ »(۵) ، ومحصول آرامل و آیتام رابمفاد « رُبَّ زَارِعٍ لِنَفْسِهِ حَاصِدٍ سِوَاهُ »(۶) با داس جفا محصود(۷) سپاه ظلم گردانید « دَاسَ الْغَلَّاتِ وَهَدَمَ الْمُسْتَغَلَّاتِ(۸) . گروه فلّاح(۹) و اهل فلاحت روی فلاح ترك گفته از جور كافِر(۱۰) شدند ، وكافران(۱۱) اسلام کیش كُفُور(۱۲) در مَكاریبِ كُروب(۱۳) از بُزُوغ(۱۴) الی كُروب(۱۵) ، بزر افشان سرشك حسرت گردیدند . أملاك مُلّاك(۱۶) با تُراب با یِرات تساوی جست « وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً »(۱۷) ، و کوهستانات نَزِه چون قلوب خامده ازنُزهت بری گشته نُزهُ الفَلاة(۱۸) شد « وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً »(۱۹) باغات و بساتین مُشجّر بِأعناب(۲۰) وتین(۲۱) به نارِ اَوابِد(۲۲) ضریم(۲۳) ، گشت ،

---

۱ ــ ط ، مزارع .　　　۲ ــ ط ، اضافه دارد : صفت .

---

۱ ــ ضبط و معنی معلوم نشد .　　۲ ــ آنچه در پرویزن بماند سپس بیختن . آنچه برآید از اسپست باول کوفتن (رب) .　　۳ ــ آنچه برافتد از بادبردادن گندم (رب) .
٤ ــ آنچه برافتد از خوشه از برگ کاه . (رب) .　　۵ ــ پس گردانید ایشانرا چون برگ خورده شده (آیهٔ ۵ سورهٔ فیل) .　　۶ ــ نخست این جمله را عامربن ظرب گفت هنگامی که دختر خود را بصعصعةبن معاویه بزنی داد . یعنی بسا کسی که بکارد و دیگری بدرود . (رك مجمع‌الامثال) .　　۷ ــ درویده (رب) .　　۸ ــ دروید غله‌ها را و ویران کرد جایگاه غله‌ها را .　　۹ ــ کرایه دهندهٔ ستور (رب) .　　۱۰ ــ ناسپاس . بیدین
۱۱ ــ زارعان .　　۱۲ ــ ج کفر بفتح اول وسکون دوم ، ده . (رب) .
۱۳ ــ مکاریب ج مکرب (؟) اسم مکان . کروب ج کرب ، اندوه .　　۱٤ــ طلوع آفتاب .
۱۵ ــ نزدیك شدن بغروب (رب) .　　۱۶ ــ ج مالك .　　۱۷ ــ ومیبینی زمین را خشك . (ازآیهٔ ۵ سورهٔ حج) .　　۱۸ ــ آنچه ازآب و کشت‌زار دور باشد (اقرب‌الموارد)
۱۹ ــ و میبینی کوهها را پنداری آنهارا ساکن (ازآیهٔ ۹۰ سورهٔ نمل) .　　۲۰ - انگورها .
۲۱ ــ انجیر .　　۲۲ ــ ج آبده ، بلا وسختی (رب) .　　۲۳ ـ زمین سیاه‌سوخته که هیچ نرویاند (رب) .

و روزگار سلطنت نمایندۀ « فَاَصْبَحَتْ کَالصَّرِیم »(۱) ، و در عصر سلطنتش مصداق « وَالعَصْرِ اِنَّ الاِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ »(۲) بر کافۀ ناس وضوح یافت ، وخاص وعام ساکن مساکن مَسْکَنَت گشتند ، وعموم بَرِیَّه(۳) به بَرِیَّۀ(۴) غُموم افتادند ، و نیك و بد از داء غُصّه سر بداغصۀ(۵) فکرت نهادند . شیوخ از سُنُوح(٦) سوانح(۷) و سُنُوح(۸) فَوادِح(۹) بحدّی قلبِ(۱۰) شُیوخ(۱۱) را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت(۱۲) و مَجاز(۱۳) حقیقت از دست دادند ، و ملّایان بنحوی مَلّانِ(۱۴) غم گردیدند که از مُصْحَفِ ضمیرشان جز مُصَحَّفِ سُورت « اَلَم » یعنی سَوْرَتِ اَلَمْ(۱۵) بنظر نمیآمد . علماءِ اعلام اَعْلَم(۱٦) شدند ، و عَلَم عِلم برسوایی عَلَم(۱۷) گشت . درس مدرّسین حُکم دَرْسِ(۱۸) ابودَراس(۱۹) بهمرسانید . سادات بمیران(۲۰) متحصِّن گردیدند ، ومیران(۲۱) بکُهُوف(۲۲) واَغوار(۲۳) تَواری گزیدند . قلوب اهل سُرود از نغمه سَرایی سُرود(۲۴)

---

۱ ــ پس شد آن همچون تل ریگی که هیچ نرویاند (از آیۀ ۲۰ سورۀ قلم) .

۲ ــ سوگند به عصر همانا انسان در زیانکاریست (آیۀ ۱و۲ سورۀ عصر) . ۳ ــ مخلوق .

٤ ــ صحرا (رب) . ۵ ــ آیینۀ زانو . ٦ ــ پدید آمدن . ۷ - ج سانحه .

۸ ــ پا برجا شدن (رب) . ۹ ــ شدائد . ۱۰ ــ مقلوب . ۱۱ــ خویش .

قلب شیوخ = خویش ۱۲ ــ راه . ۱۳ - طریق . ۱٤ - پر . (رب) .

۱۵ ــ الم چون مصحف شود یعنی مد از آن حذف گردد الم باقی ماند یعنی رنج و درد .

۱٦ ــ کفیده لب (رب) . ۱۷ ــ نشانه . ۱۸ ــ حیض شدن . ۱۹ ــ فرج زن (رب) . ۲۰ ــ خانۀ جانور وحشی (کنزاللغات) . ۲۱ - ج میر . امیر، ودر اصطلاح جنوب غربی‌ایران . سید . علوی . ۲۲ - ج کهف ، غار . ۲۳ ــ ج غار .

۲٤ ــ رمیدن (کنزاللغات) ظاهراً مصحف شرود .

یافت ، و خاطر ارباب طـرب دف نواز[1] و ترانه سنج « نَخشَی اَن تُصِیبَنا دائِرَةٌ »(۱) گردید[2] .

از دل سحرخیزان در دل‌شبها شُهُبِ(۲) شَهبَا(۳) شُهبان(۴) آسا بگردونِ مهتاب پیما(۵) برمیشد و روزها ناوك نالهٔ تیره روزان بچرخ گردون سرشت می‌پیوست . از[3] سیاه کاریش هرروزی[4] برچاکران و مقرّبان شام غریبان نمودی ، و از بی‌انصافیش هرشبی بر اَنصَاف(۶) و عَبِید(۷) یوم عبید[5](۸) بودی . چون در درگاهش دادرسی نبود نیکان بدان[6] (۹) ، درکاهش ، وبدان نیك درنمایش بودند ، و عَمَلَه و آمَلَه(۱۰) ازاعمال او ترك آمال[7] نمودند . دراَعصار دولتش آثار « اِعصارٌ فیهِ نارٌ»(۱۱) از اِثارهٔ(۱۲) عُدوان برطارَم خورشیدِ فتنه‌جو رسید ، و تَهتانِ(۱۳) بُهتان و جُؤَر(۱۴) جور ، بنیانِ حیات ملهوفان(۱۵) راباآب رسانید . علامات نشاط ازجهان کرانه کرد ، واین‌حادثهٔ شَنعا(۱۶)

---

۱ ـ عت ، دف ترانه سنج . نو ، ط ، دایره زن و ترانه سنج .

۲ ـ ط ، گردیدند . ۳ ـ ط ، و از . ۴ ـ یو ، از این کلمه تا کلمهٔ نمودی ، ندارد . ۵ ـ ط ، عنید . ۶ ـ ط ، و بدون .

۷ ـ ط ، اضافه دارد ، و اعمال .

---

۱ ـ میترسیم که برسدما را بدی (ازآیهٔ ۵۷ سورهٔ مائده) . دراستشهاد بآیه، به لفظ دایره و دف نیز نظر داشته است . ۲ ـ ج شهاب . ۳ ـسیاه سپید . (از رب) .

۴ ـ ج شهاب ، شعلهٔ افروخته (رب) . ۵ ـ هرزه گرد (برهان) . ۶ ـ ج نصف بفتح اول و دوم ، خدمتگزار (ازاقرب‌الموارد) . ۷ ـ ج عبد ، بنده . ۸ ـ یوم عبید ، روزیست که عبیدبن ابرص بانعمان ملاقات کرد و نعمان بقتل او فرمان داد (حاشیهٔ نسخهٔ مج) .

۹ ـ درآن . درآن درگاه . ۱۰ ـ ج آمل ، آرزومند . ۱۱ ـ گردبادی که درآن آتشی است (ازآیهٔ ۲۶۸ سورهٔ بقره) . ۱۲ـ انگیختن . ۱۳ - باریدن ابر (رب) . ۱۴ ـ غیث جؤر ، باران بسیار (رب) . ۲۵ ـ ج ملهوف ، ستمدیده ، مضطر ، دادخواه . (رب) . ۱۶ ـ زشت (رب) .

خونها در جگر و جگرها(۱) در دل گران کرد، و از شدّت بَواقِع(۲) بُقاعِ(۳) سپهر ارتفاعِ نَقَاع[1]، بِتَاع(۴) و یَفاع(۵) مُماثل آمد «لا تَنطِحُ بِهاذاتُ قَرنٍ جَمّاء»(۶) و کاخ وسرای نابسود(۷) که سر بر ابر میسود، باکاخِ سرنگون(۸) یعنی باخاک برابر شد. «قَدْ بَلَغَ مِنهُ المُبلَغین»(۹). هُجومِ هَجُومِ(۱۰) طَمَحات(۱۱)، اَکواخِ(۱۲) ممالك را مُنهَجِم(۱۳) ساخت، وسِختیتِ(۱۴) سخت سَخَط و شَطَط، آثار صفا از زمانه برانداخت. از عَواصِرِ(۱۵) صَرصَرِ ضُر[2] در اَرجاءِ(۱۶)، از جایِ مسکون اثر نماند، و برجای نعمت بُرَحای(۱۷) نقمت پدید آمد، و بِمِکسَحهٔ[3](۱۸) ظلم ومِکنَسهٔ(۱۹) جورِ نفوس فَتّاك(۲۰) ساحت بلدان کُساحهٔ(۲۱) یغما شد. در سِیف(۲۲) و ریف(۲۳) و حِیف(۲۴) حَیف(۲۵)

---

۱ ـ یو، ندارد. ۲ ـ یو، عت، خر.

۳ـ ط، و، ندارد.

---

۱ ـ جگر، غم و غصه (برهان). ۲ ـ ج باقعه، سختی (رب). ۳ ـ ج بقعه.
٤ ـ قاع، زمین پست هموار. (رب). ٥ ـ پشته و زمین بلند. (رب).
٦ ـ مثلی است که هنگام سختی زمانه و قلت نشاط زنند (مجمع الامثال). ۷ ـ نامستعمل.
۸ ـ مقلوب کاخ، عکس کاخ = خاك. ۹ ـ داهیه و شر بنهایت رسید (از مجمع الامثال) -
۱۰ ـ باد سخت که خانه‌ها ویران کند (رب). ۱۱ ـ طمحات الدهر، سختیهای زمانه.
(رب). ۱۲ ـ ج کوخ، خانه از نی. ۱۳ ـ منهدم. ۱٤ ـ غبار
بلند رفته (رب). ۱۵ ـ ج عاصرة، فشارنده. ۱٦ ـ کرانه‌ها (از رب).
۱۷ ـ برحاء شدت تب و جز آن (رب). ۱۸ ـ جاروب. ۱۹ ـ جاروب
۲۰ ـ ناگاه کشنده. (رب). ۲۱ ـ خاکروبه. (رب). ۲۲ ـ ساحل دریا
(رب). ۲۳ ـ زمین با کشت وعلف (رب). ۲٤ ـ ج حیفه بکسر اول، ناحیه
و گوشه (رب). ۲۵ ـ ستم (رب).

و خِیف(۱) و جَنَف(۲) شیوع یافت . اگـر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریقِ «سَفَراً قاصِداً »(۳) میگشت ، از دوری دیار[۱] دَیْمُومَة(۴) در دائرهٔ[۲] دَیْمُومَهٔ(۵) حیرت مانند گردباد سرگردان میگشت که « مَا بالدّارِ دَارِیٌ »(۶) . و اگر پیکی بیکی از بُلدان روان میشد برای استرواح و اِستِنَامت(۷) بقدر قَرْیهٔ(۸) مورجای معمور[۳] نمییافت که « لَیسَ وَراءَ عَبّادانَ قَرْیَة »(۹) . از رَواح(۱۰) تا صباح صیاح و ضَجیج(۱۱) و نالهٔ وَ احَرَبا(۱۲) جُز با جَرْبا(۱۳) توَصُّل نمیجست[۴] « لَوْ تُرِكَ الحِرباءُ مَاصَلَّ »(۱۴) ، وخرد و بزرگ و تاجیك و ترك بر منازل و مساکن

هَذا اَحَقُّ مَنْزِلٍ بالتَّركِ

اَلذِّئبُ یَعْوِی وَ الغُرابُ یَبْکِی(۱۵)

برمیخواندند « تَرَكَ الظَّبیُ ظِلَّه »(۱۶) ، و هر کس که گرفتار اِتاد[۵](۱۷)

---

۱ ـ یو ، دیار دائره .　　۲ ـ یو ، ندارد .　　۳ ـ ط ، مغمورمعمور .

۴ ـ ط نمیجستند .　　۵ ـ ط ، اباد .

---

۱ ـ ج خیفه ، بیم و ترس .　　۲ ـ میل از حق (رب) .　　۳ ـ سفری آسان (از آیهٔ ۴۲ سورهٔ توبه) .　　۴ ـ همیشه . (رب) .　　۵ ـ بیابان فراخ بی‌آب (رب) .　　۶ ـ نیست درخانه کسی (ازاقرب الموارد) .　　۷ ـ استرواح ، برآسودن (رب) استنامت ، خوابیدن　　۸ ـ قریة النمل ، جای فراهم آمدن خاك مور (رب) .　　۹ ـ مجمع الامثال (امثال مولدین) .　　۱۰ ـ شبانگاه . (رب) .　　۱۱ ـ فریاد .　　۱۲ ـ وا اسفا (رب) . دریغا .　　۱۳ ـ جرباء ،آسمان (رب) .　　۱۴ ـ حرباء ، میخ زره . صل ،آواز است . برای کسی‌مثل زنند که ستم بیند وناله و فریاد کند . (مجمع‌الامثال) .　　۱۵ ـ این سزاوارترین جایگاهست به ترك گفتن . گرگ بانگ میکند (درآن) و غراب میگرید . (درکنوز گویندهٔ بیت را ابوعوسجه نوشته . درلسان‌العرب آرد . این بیت ازآن اعرابی است .

۱۶ـ ازظل ، لانهٔ آهومقصود است صیاد بدانجا رود وآن لانه رابهم زند وآهودیگر بدان باز نگردد برای کسی‌مثل زنند که ازچیزی برای همیشه گریزان شود . وبرای مردی مثل زنند که از رفیق خود دوری گزینند .　　۱۷ ـ رسنی‌است که بدان پای ماده گاو را بندند وقت دوشیدن شیر (رب) .

و اَوتادِ(۱) حُبِّ وطن بودی « کَمِثلِ عَیرِ عارَهُ و تَدُهُ » ، پابست سلسلهٔ فتن کشته[۱] مُفتَرَسِ (۳) اَنیاب نوائب ، و مُختَلَس(۴) مَضابِثِ (۵) مصائب میشد . « شَرُّ الاَوطانِ مالَم یُؤمَن فیهِ القُطّانُ »(۶) « ذلِکَ مِن اَنباءِ القُری نَقُصُّهُ عَلَیکَ »(۷) .

یُزهِقُ وَ یُزهِقُ(۸) وَ یُخرِبُ وَ یُخرِقُ(۹) وَ یُرعِدُ بصاعِقَةِ بأسِه و یُبرِقُ(۱۰) وَ رَعَی الزُّروعَ وَ عَرَی الضُّروعَ(۱۱) وَ زاعَ اَنواعُ اللُّوعِ وَالجُوعِ[۲](۱۲) وَ شاعَ فُواتُ الفُواتِ فِی الجُموعِ(۱۳) وَ سَعِرَ الغُلَّةَ لِغَلاءِ سِعرِ الغَلَّةِ(۱۴) وَ قَشَرَ البَشَرَ وَ اَغبَرَ البِشرَ و بَشَرَهُ(۱۵) بِشَرٍّ وَ شَرَهٍ اَنشَرَهُ(۱۶) وَ سَلَبَ القَرارَ مِنَ القُری و اَلسُّکونَ مِنَ السُّکّانِ وَ الوَری(۱۷) و « ما کانَ حَدیثاً یُفتَری »(۱۸) .

با اینکه از کنوز « وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ »(۱۹) بعطای « جَعَلتُ

---

۱ ـ در ط ، این جمله قبل از مثل ، آمده است . ۲ ـ ط ـ الجوع .

---

۱ ـ میخها . ۲ ـ (مانند) خری که کشت آنرا میخ آن . و اصل مثل اینست که مردی از غایت شفقت خرخود را بمیخی بست پس شیری بدان خر حمله برد و خر را فرار ممکن نشد و شیر آنرا بخورد (مجمع الامثال) . ۳ ـ شکسته . ۴ ـ ربوده .
۵ ـ مضابث الاسد ، ناخنهای شیر . (رب) . ۶ ـ بدترین جایها آنجاست که ساکنان(آن) آنجا در امان نباشند . ۷ ـ این از اخبار قریه‌هاست که میخوانیم آنرا برتو (از آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ هود) . ۸ ـ تکلیف سخت میکرد ونابود میساخت . ۹ ـ وخراب میکردومیسوزانید ۱۰ ـ و میلرزانید بدرخش بیم خود ومیترسانید . ۱۱ ـ و چرانید کشته‌ها را وبرهنه کرد ناتوانان را . ۱۲ ـ و پراکنده شد انواع تشنگی و گرسنگی . ۱۳ ـ و شیوع یافت نابودی خوردنیها در همگان . ۱۴ ـ و افروخته شد سوزش شکم بخاطر گرانی نرخ غله .
۱۵ ـ و پوست بازکرد آدمیانرا و تیره رنگ ساخت روی مردم را و پوست آنرا بر کند .
۱۶ ـ بسبب شر و حرصی که پراکنده کرد آنرا . ۱۷ ـ ور بود قرار را از دهکده‌ها و آرامش را ازساکنان وآفریدگان . ۱۸ ـ نبود داستانی بدروغ ساخته (ازآیهٔ ۱۱۱ سورهٔ یوسف) . ۱۹ ـ و خدایراست گنجینه‌های آسمانها و زمین (از آیهٔ ۷ سورهٔ منافقون) .

لَهُ مالاً مَمْدُوداً وَبَنِینَ شُهُوداً »(١) مخصوص بود، بطبعِ « ثُمَّ یَطْمَعُ اَنْ اَزِیدَ »(٢) و ندای « هَلْ مِنْ مَزِیدٍ »(٣) باز دیده ودهانِ آز بازمیداشت . هرچند که معدهٔخزائنش از نفائسِ مُعَدَّه مُمتلی میشد بمصداق « اِنَّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً »(٤) التهاب و لَوْع(٥) نفسِ وَلُوعش(٦) بیشترِ اشتطاط[1](٧) واشتداد میبافت ، وباآنکه حکمش چون آبِ بسیط(٨) بر بسیطِ(٩) خاك جاری بود ، مانند مُسْتَسْقِی از آب شور، عطشِ درونش فرو نمی نشست، « یُصْبِحُ ظَمْآنَ وَفِی البَحْرِ فَمُه »(١٠) . آری صائمِ هائِم(١١) بموج سرآب سیراب نشود، و لَهْبانِ(١٢) لَهْثان(١٣) بِلَمْعِ(١٤) یَلْمَع(١٥) مُتَسَلّی نگردد . بنا بر اِرْتطام(١٦) ، بِادِّخارِ(١٧) سیم و زرنظم ممالك را از نظام افکند، ودُروب(١٨) ورُدُوبِ(١٩) مرحمت را از فرط تَعَلُّق بِاَعْلاق(٢٠) ، اِغلاق داد و خاك ایران را بغربال تنگ چشمش بیخته

---

١ ــ ط ، اشتطاد .

---

١ ــ قرار دادم برای او مالی فراوان (از آیهٔ ١٢ سورهٔ مدثر) . ٢ ــ پس طمع دارد که زیاد کنم (آیهٔ ١٥ سورهٔ مدثر) . ٣ ــ آیا زیادتی هست (از آیهٔ ٢٩ سورهٔ ق) ٤ ــ همانا انسان آفریده شده بسیار حریص (ازآیهٔ ١٩ سورهٔ معارج) . ٥ ــ سوزش . ٦ ــ ولوع ، حریص . ٧ ــ جور کردن بر کسی درحکم (رب) ٨ ــ بر طبق عقیدهٔ حکماء قدیم که آب را عنصر بسیط میدانستند . ٩ ــ گسترده . ١٠ ــ بامداد میکند تشنه و دهان او در دریاست . برای کسی مثل زنند که با بخیلی توانگرمعاشر باشد (مجمع‌الامثال) . ١١ ــ سخت تشنه (رب) . ١٢ ــ تشنه (رب) . ١٣ ــ تشنه (رب) . ١٤ ــ برق زدن . ١٥ ــ سرآب (رب) . ١٦ ــ درماندن درکاری (رب) . ١٧ ــ ذخیره کردن . ١٨ ــ ج درب ، دروازهٔ فراخ ازکوچهٔ خرد و دروازهٔ کلان (رب) . ١٩ ــ ج ردب بفتح اول و سکون دوم ، راه سربسته . (رب) . ٢٠ ــ ج علق بکسر اول و سکون دوم ، گرانمایه از هرچیزی (رب) .

باعتقاد[1] خود نانی از خیالات خام وِخام(۱) برای اولاد و اعقاب خود پخت و از مدلول « لَااعتبارَ بِالأمورِ النّادِریّة »(۲) دیدهٔ اعتبار بردوخت.

لَمْ یَترُکْ لِأهلِ الایرانِ فِضَّةً اِلّا فَضَّها(۳) وَلا ذَهَباً اِلّاذَهَبَ بِهِ(۴) وَلا فَرَساً اِلّا فَرَسَه(۵) وَلا عِلقاً اِلّا عَلّقَه[2](۶) وَلا عَقاراً اِلّا عَقرَه(۷) وَلا غَلّةً اِلّا غَلَّها(۸) وَلاضِیاعاً اِلّا اَضاعَها(۹) وَلا خَزاً اِلّا اَجزَّه[3](۱۰) وَلا بَزّاً اِلّا ابتَزَّه(۱۱) وَلا رِکازاً اِلّا رَکَزَه(۱۲) وَلااَرضاً اِلّا اَرَضَّها(۱۳) وَلا عِرضاً اِلّا اَعَضَّها(۱۴) وَلا نَفائِسَ[4] اِلّا نَسَفَها[5](۱۵) وَلا سَبَداً اِلّا استَبَدَّ بِه(۱۶) وَلا لُبَداً اِلّا الَبَدَ بِه(۱۷) وَلا غَنَماً اِلّا اغتَنَمَها(۱۸) وَلا قَطیعَةً اِلّا اقتَطَعَها(۱۹) وَلاحالاً اِلّا اَحالَ عَلَیهِ(۲۰) وَلا مالاً اِلّا مالَ اِلَیهِ(۲۱) بِحَیثُ لَمْ یَبقَ لَهُمْ بُردَةٌ اِلّا

---

۱ ـ ط ، و باعتقاد .　۲ ـ ط ، ولا علقها الا وهب به علقه .

۳ ـ ط ، عت ولا خبیزا .　۴ ـ ط ، نفاسا .　۵ ـ ط ، نفسها .

---

۱ ــ ج وخیم (رب) .　۲ ــ منشاء این مثل معلوم نشد .　۳ ــ نگذاشت برای مردم ایران سیمی جز که شکست آنرا .　۴ ــ و نه زری جز که برد آنرا .

۵ ــ و نه اسبی جز که شکست (کشت) آنرا .　۶ ــ و نه چیز نفیسی جز که آویخت آنرا .

۷ ــ و نه خرمابن و گیاهی جز که برید آنرا .　۸ - و نه غله‌ای جز که درآمد در آن .

۹ - و نه آب و ملکی جز که تباه کرد آنرا .　۱۰ - و نه خزی جز که کند موی آنرا .

۱۱ - و نه جامه یا متاعی جز که بستم گرفت آنرا .　۱۲ - و نه مال نهفته‌ای جز که برد آنرا .　۱۳ - و نه زمینی جز که کوفت آنرا .　۱۴ - و نه عرضی جز که گزید (لکه‌دار) کرد آنرا .　۱۵ - و نه چیزهای گرانبهایی جز که بر کند آنرا .

۱۶ - و نه اندکی (مال) جز که متفرد شد بدان .　۱۷ - و نه پشمی جز که برچسبید بآن . یقال ماله سبد ولا لبد وهوالشعر و الصوف ای ماله شیء (رب) .　۱۸ - و نه گوسفندی جز که بغنیمت گرفت آنرا .　۱۹ - و نه قطیعه‌ای (زمینهای تیولی) جز که گرفت پاره‌ای از آنرا .　۲۰ - و نه وارد شونده‌ای جز که بگردن او انداخت (چیزی) .

۲۱ - و نه مالی جز که میل کرد بدان .

الجِلدَة وَلَا حِلیَةٌ اِلَّا اللِّحیَة(۱) که آنهم در دست کشاکش مُحَصِّلان میبود[۱]

این شرح بینهایت کز زلف یار گفتند[۲]

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد(۲)

با اینحالات پادشاه باز از جفا تَجافی(۳) و از تَعَسُّف(۴) اِنعِساف(۵) و از غفلت قُفُول(۶) نجستی و بمُرُوتِ(۷) مُرُوَّت و مَراری(۸) مرحمت مرور نکردی و برمزاحمت و مُزاهَمَت(۹) و غَیظ و غَنظ(۱۰) افزودی و بمفاد «لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ اَحَدٌ وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ اَحَدٌ»(۱۱) یَوماً فَیَوماً اَشَدّ و اَحَدّ(۱۲) ظاهر نمودی، واز نصیحتِ «اِتَّقِ یَوماً بَینَ شِدقَیکَ الدَّخن»(۱۳) تَنَبُّه نپذیرفت، و زمانه مراعات النَّظیر(۱۴) را بطنز «لَامائکِ اَبقَیتِ وَلَا حِرِکِ[۳] اَتقَیتِ»(۱۵) میگفت، و این داهیه تاسه عام(۱۶) برخاص

---

۱ ـ ط، اضافه دارد: بیت. ۲ ـ نسخ، کزحسن دوست گفتند.

۳ ـ ط، درنک.

---

۱ ـ چنانکه باقی نماند برای آنان برده‌ای (پوششی) مگر پوست و نه زیوری جز ریش.

۲ ـ حافظ (مصحح قزوینی. ص ۱۱۶). ۳ ـ برداشته شدن چیزی از جای (رب) دوری.

۴ ـ ستمکردن (رب). ۵ ـ درپیچیدن (رب). ۶ ـ بازگشت (رب).

۷ ـ ج مرت بفتح اول وسکون دوم، دشت بی‌علف و بی‌گیاه (رب). ۸ ـ ج مروراة بفتح اول ودوم وسکون واو، بیابان وزمین که چیزی نرویاند (رب). ۹ ـ باهم دشمنی نمودن (رب).

۱۰ ـ رنجانیدن (رب). ۱۱ ـ عذاب نشود چون‌عذاب او کسی و بندبسته‌نشود چون بند شدن اوکسی (ازآیهٔ ۲۶ وآیهٔ ۲۷ سورهٔ حجر). ۱۲ ـ روزا روز سخت‌تر و تیزتر.

۱۳ ـ بپرهیزروزی‌را که دهانت پر ازدود باشد. ۱۴ ـ وآنرا متناسب نیزخوانند و این چنان بودکه شاعر در بیت چیزهایی جمع کند که ازجنس یکدیگرباشند چون ماه وآفتاب، و تیر و کمان، و لب وچشم... (حدائق السحر ص ۳۴). ۱۵ ـ نه‌آب خویش باقی گذاردی و نه فرج خود پاک ساختی. واصل این مثل دربارهٔ زنی که‌آب خویش‌درکارغسل کرد لیکن آب‌بدان کفاف نداد. و در منشأ مثل اقوالی است (رک مجمع‌الامثال). ۱۶ ـ سال.

و عام متواتر، و ساحِیَه(۱) و سَحّاح(۲) خُطوب(۳) وخطر برساحة و سَحسَح(۴) ایران متقاطر بودی. اهالی نیز دراین بلیّه تَلَبُّث(۵) و به لَیتَ و لَعَلَّ(۶) مُتَرَجّی(۷) زمان فرج و فرح بوده و بحکم «وَاصبِر حَتّی یَحکُمَ اللهُ وَهُوَ خَیرُ الحاکِمین»(۸) بشدّتِ صُبْر(۹) جور، مُثابَرت(۱۰) و بتلخی صَبر(۱۱) اِصطبار(۱۲) مُصابَرت(۱۳) میکردند «کادَ العَروسُ یَکونُ مَلِکاً»(۱۴) و درهر امر مُرّ(۱۵) مَرمَریس(۱۶) دهر شورانگیز، مَرارتِ مَراره(۱۷) سوز بلایا را برمذاقِ جان، شیرین و گوارا میساختند. تا اینکه از جفای بی‌خفای آن جابرِ جائر دلها[۱] حائر وحائز انواع زَواجِر(۱۸) آمد، و نفوس از سلوکِ آن سائس ظلم اساس، آنس و این شدت بأس یأس ناس را باعث گشته ذُحول(۱۹) و کینه‌ها راه دخول در سینه‌ها یافت، و نفرت بر مُقیم و طَاری(۲۰) طاری شد. آرای اُمَمَ ازو متغیر و متبدّل، و هرنفسی از این

---

۱ ـ ط، دلهای.

---

۱ ـ باران سخت که زمین را رندد. (رب).
۲ ـ باران سخت ریزان (رب).
۳ ـ ج خطب بفتح اول و سکون دوم، حادثه.
٤ ـ ساحت خانه (رب).
۵ ـ درنگ.
٦ ـ کاش. شاید.
۷ ـ امیدوار.
۸ ـ و شکیبا باش تا حکم کند خدا میان ما، واو بهترین حکم کنندگانست (سورهٔ یونس آیهٔ ۱۰۹).
۹ ـ زمین سنگریزه ناك (رب).
۱۰ ـ پیوسته برکاری بودن (رب).
۱۱ ـ و بسکون دوم ضرورت شعراست، وآن عصاره‌ایست تلخ از درختی که بهندی ایلوا گویند (رك لغت‌نامه).
۱۲ ـ شکیبایی.
۱۳ ـ همدیگر شکیبایی کردن (رب).
١٤ ـ عروس برمرد و زن هردو گفته شود و دراینجا مرد مقصود است (از مجمع الامثال).
۱۵ ـ تلخ.
١٦ ـ بلا و سختی (رب).
۱۷ ـ زهره. (رب).
۱۸ ج زجر.
۱۹ ـ کینه. دشمنی (اقرب‌الموارد).
۲۰ ـ آینده.

صدمت بدل گشت ، وعشرت عشایر بانزجار(۱) نایل ، و کار ایل و احشام(۲) از کثرت احشام(۳) و اجشام(۴) با نضجار(۵) آیل(۶) ، ومشارب عقائد از گردش چرخ زیر و بالا ، با لای بلا کدر و آیل(۷) گردید ، و رغبت رعیّت و رعاة ازاو انتفا وخلایق از اخلاق بی خلاق(۸) او وحشت گزید . اگر شقیق(۹) شفیق بود ، واگر عدوّ سفیق(۱۰) از این شیوه ستوه گشته رو ازو برتافت ، واخلاص بی منقصت دولتخواهان به منغضت اخلاص[۱](۱۱) یافت . دوستان از بوستان دولتش بوستان رائحهٔ ناامیدی گشتند ، و جان سپاران جانی ، « جانوسپار »(۱۲) جانی(۱۳) شدند . اهل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدترا بر گردانیدند ، و دبیران بمداد سیاه رویی خط باطل بر صفحهٔ ارادت کشیدند . زمانه برخوان آلای سلطنت والایش « لَا طَلَاوَةَ فِيهِ وَلَا حَلَاوَةَ »(۱۴) و« اَنَا مِنهُ فالِجُ بنُ خَلاوَةَ »(۱۵) برخواند[۲] ودهر چون درخواب غفلتش دید بندای

---

۱ ــ بو ، اخلاص .　　　　۲ ــ ط ، برخوانده .

---

۱ - در تداول فارسی ، عدم رغبت . بی‌میلی . کراهت (از نف) .

۲ - خویشان . عائله‌ها (از اقرب‌الموارد) .　　۳ - شنوانیدن آنچه را مکروهست. بخشم آوردن (رب) .　　٤ - تکلیف کردن بر کسی در کاری . (رب) .　　۵ ـ ملالت خاطر . (باب انفعال از این ماده در لسان‌العرب . اقرب الموارد . منتهی‌الارب) دیده نشده .

۶ - راجع . باز گردنده .　　۷ - آئل ، آب‌سطبر چرکین (لغت‌نامه) .　　۸ - بهره از خیر (رب)　　۹ - برادر　　۱۰ - شوخ روی بی‌شرم (رب) .

۱۱ - بهم آمیختن (رب) .　　۱۲ - جانوسار . نام شخصی همدانی ملازم دارای بن‌دارا که صاحب خود دارا را در جنگ اسکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد (برهان) .

۱۳ - جنایتکار .　　١٤ - نه زیبایی دارد و نه شیرینی .　　۱۵ - یعنی من از آن بیزارم،ومنشأ مثل اینست که چون در « یوم الرقم » انیس‌اسری کشته شد فالج را گفتند بخونخواهی انیس برخیز گفت انا منه بری، واین گفته مثل شد (مجمع‌الامثال) .

« وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ »(۱) فتنه‌های خوابیده را بیدار ، و آسودگان کوی زندگی رابی‌دار(۲) ودیار ساخت . عاقبت سررشتهٔ اقتدارش سُکَسْت(۳) ، ورَواصِفِ(۴) شوکتش شکست ، و بمقتضای « لَابُدَّ لِلْمَصْدُورِ اَنْ یَنْفُثَ »(۵) آبلهٔ دلها شکسته گشت ، ونیك وبد چون از کیدِ[1] درونش اِدراكِ آلامِ « لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی کَبَدٍ »(٦) میکردند از تفِ جگرو« اِکُلِ کَبِدٍ حَرّاءَ اَجرٌ »(۷) کَبِدُ السَّماء (۸) را تافته[2] درگاه و بیگاه بدرگاه قهّار حقیقی با تَأَلُّه(۹) و ناله و حَنین[3](۱۰) ، جبینِ استغاثه و استعانه(۱۱) سودند ، و با لب مُهْتاج(۱۲) و قلب مُحتاج ودهانِ خُوشیده(۱۳) و بُطُونِ(۱۴) جوشیده زمـرهٔ خلایق بزمزمهٔ نفرین لب گشودند ، و درویشان در اَسْحار(۱۵) بقطع اشجارِ دولتش مشغـولِ ذِکْرِ اَرَّه(۱٦) شدند ، و مشایخ وُشبّان(۱۷) روزان وشبان در منابر و

---

۱ ـ ط ، قید .　　۲ ـ ط ، یافته .　　۳ ـ ط ، نالهٔ حنین .

---

۱ ـ و نومید شد هرسرکش حق ناپذیری (از آیهٔ ۱۸ سورهٔ ابراهیم) .

۲ ـ خانه .　　۳ ـ سکستن ، گسیختن (برهان) مقلوب گستن (حاشیهٔ برهـان مصحح دکتر معین) .　　٤ ـ ج راصفة ، آنچه محکم و استوار باشد (از اقرب الموارد) .

۵ ـ مصدور کسی است که درد سینه دارد و با دمیدن از دهان و بیرون انداختن خلط راحت میجوید (از مجمع الامثال) .　　٦ ـ همانا آفریدیم آدمی را در رنج (آیهٔ ٤ سورهٔ بلد) .

۷ ـ فی کل ذات کبد حراء اجر (جامع الصغیر سیوطی . فی کل ذات کبد رطبة اجر (معجم‌المفهرس مادة اجر) .　　۸ ـ میانهٔ آسمان (رب) .　　۹ ـ پرستیدن . (رب) . پرستش . دعا ؟

۱۰ ـ ناله (رب) .　　۱۱ ـ یاری خواستن .　　۱۲ ـ جوشان ، افروخته . (از اقرب الموارد) تشنه (حاشیهٔ مج از قاموس) .　　۱۳ ـ خشکیده (برهان) .

١٤ ـ ج بطن ، شکم .　　۱۵ ـ ج سحر .　　۱٦ ـ نوعی از ذکر درویشان کـه تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندازهٔ کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ‌الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بودن هردو لفظ مذکوربزور وشدت باشد لیکن باآوازمتوسط وصوت حزین (غیاث) .　　۱۷ ـ جوانان .

و مَنَابِر(۱) از سوءِ شِیَم(۲) و ستمِ او شَتْم(۳) و ذَمّش[۱] را ورد زبان کردند ، و گوشه گیرانِ چلّه‌نشین بادعای سَهْمُ اللَّیل(۴) بکمان‌خانهٔ چرخ تُرسی(۵) روی نیاز آوردند . حوصلهٔ غَیرَتِ عِبرت بخشِ حضرت ربُّ العِزَّة عَزَّتْ کَلِمَتُه(۶) تحمُّل آن اعتدا(۷) را برنتافت ، و آسمان برحال محنت دیدگانِ انجم ازشفق خون گریست ، و انتقام مظلومان در حجابِ تَجَسُّم ، بچشم تَجَشُّم(۸) بخشم بِخَشَم ِ حشمتش نگریست ، و شهامتش منقلب گشته شُهمات شد ، وسیل سرشک مُستَضِیمان(۹) جُفَاء(۱۰) و غُثاءِ(۱۱) جَفا و عَنا را دفع نمود

بیت :

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد(۱۲)

« اَلَا لَهُ الحُکْمُ وَهُوَ اَسْرَعُ الحَاسِبِینَ »(۱۳) . دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن‌سال ازخویش آتش درگرفت(۱۴) ، وجامهٔ خیشِ(۱۵) خلافتش از خَلافتِ(۱۶) خویش بل از جَلافتِ(۱۷) خویش(۱۸) خَلاقت(۱۹) یافت ، وسلسلهٔ علیّه‌اش

---

۱ ـ ط ، زمش .

---

۱ ـ ج مثبر بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ، مجلس (رب) . ۲ ـ ج شیمة خو . ۳ ـ دشنام دادن (رب) . ٤ ـ ظاهراً اضافهٔ تشبیهی است و دعایی بدین نام نیافتم . ٥ ـ سپری . ٦ ـ عزیز باد کلمهٔ او . ۷ ـ تجاوز . تعدی ۸ ـ قصد کسی کردن (ذیل اقرب الموارد) . ۹ ـ ج مستضیم ، مظلوم . ۱۰ ـ جفاء ، کفک آب (رب) . ۱۱ ـ آب آورد و کفک (رب) . ۱۲ـ حافظ مصحح قزوینی ص ۱۱۹) . ۱۳ ـ آگاه باش مراو راست حکم واوست سریع‌تر حساب کنندگان (از آیهٔ ۶۲ سورهٔ انعام) . ١٤ ـ چنارچون کهن‌سال شود درون آن پوسیده و سیاه گردد چنانکه گویی باآتش سوخته است :

کفن بر تن کند هر کرم پیله بر آرد آتش ازخود هرچناری (عطار)

١٥ ـ نوعی از پارچه و بافتهٔ کتانست . (برهان) . ١٦ ـ احمق شدن (رب) . کولی ١٧ ـ درشت خویی . کولی . (رب) . ١٨ ـ خویشاوند ١٩ ـ بمعنی فرسودگی استعمال شده ، لیکن در فرهنگها بمعنی نرمی ضبط شده است .

«بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ»(۱) سلسلهٔ پای سروریش گشت. «علیقلی‌خان» برادرزاده‌اش که در ذیل حَفاوَت(۲) و ظِلِّ خَفارَت(۳) او بی حِقارَت مُستَجْلِبِ(۴) دُرِّ(۵) نِعَم، و مُستَحْلِبِ(۶) دَرِّ(۷) احسان عَمّ(۸) میبود[۱]، چون عَمّ(۹) را از گروه عَمین(۱۰) واز ناصیهٔ حالش «اَرَی خالاً وَلا مَطَراً»(۱۱) عیان یافت، ومفاد

اَقارِبُ کَالعَقارِبِ فِی اَذاها — فَلا تَفْرَح بِعَمٍّ اَوْ بِخالٍ(۱۲)

فَکَمْ عَمٍّ یَکُونُ الغَمُّ مِنْهُ — وَ کَمْ خالٍ مِنَ الاِحسانِ خالٍ(۱۳)

براو حالی گردیده حال براو گردید(۱۴)، و در عَمْهاء(۱۵) غمها حیرت زده‌شد، و اِشرابِ(۱۶) شرابِ «عَمُّكَ اَوَّلُ شارِبٍ»(۱۷) را موافق مشرب ندیده خالویِ(۱۸) مخالفت عمّ را بی‌پرده گوش زدِ طبلِ(۱۹) عالم ساخت، وطبل منافقت[۲] که در زیر گلیم میزد(۲۰) بنفیر عام نواخت، وبقتل‌اواشارت راند «وَاَعانَ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ»(۲۱)

---

۱ ـ ط، بود. ۲ ـ ط، منافق.

---

۱ ـ بلکه ایشانند گروهی خصومت کنندگان (از آیهٔ ۵۸ سورهٔ زخرف).

۲ ـ مهربانی (رب). ۳ ـ پناه (رب). ۴ ـ کشنده. ۵ ـ گوهر.

۶ ـ دوشنده. ۷ ـ شیر. (رب). ۸ ـ عام. کامل عمومی. ۹ ـ عمو.

۱۰ ـ کوران. ۱۱ ـ خال، ابریست که پیوسته با باران بود و گفته‌اند ابر بی‌بارانست وگفته‌اند برق است (لسان العرب). ۱۲ـ خویشاوندان درآزاردادنشان همچون کژدمهایند پس شاد مشو به عمو یا دایی. ۱۳ ـ پس چه بسا عمویی که از اواست اندوه و بسا دایی که از نیکویی کردن خالیست. ۱۴ ـ دیگر گون شد. ۱۵ ـ ارض عمهاء، زمینی که در وی نشان نباشد. (رب). ۱۶ ـ نوشانیدن (رب). ۱۷ـ کنایت‌ازآنکه عموی توبخیر وسود توسزاوارتر ازدیگرانست. برای‌مزید اختصاص بعضی‌مثل زنند. (مجمع‌الامثال).

۱۸ ـ سورنا. (برهان). ۱۹ ـ مردم (رب). ۲۰ ـ طبل زیر گلیم زدن، پنهان کاری کردن (از لغت‌نامه). ۲۱ ـ و یاری کردند او را مردمی دیگر.

یعنی «افشاریه» نیز با او موافقت ورزیدند.

رُبَّ رَبیبٍ اذا عَلی قَلی وَخانَ(۱) وَرُبَّ زَبرَبٍ اِذا اضطُرَّ عَضَّ المُرّانَ(۲)، وَرُبَّ صَدیقٍ لِلمَرءِ وَهُوَ خادِعُه(۳) «وَرُبَّ حامٍ لِاَنفِهِ وَهُوَ جادِعُه»(۴) وَکَم مِن حَمیمٍ «کَسَحابِ نَوءٍ ماؤُهُ حَمیمٌ»(۵) وَکَم مِنَ الحُماةِ وَالاَحبابِ وَالاَقارِبِ اَضَرُّ مِن حُماةِ الحَیّاتِ وَالعَقارِبِ(۶)

فَیا عَجَباً لِمَن رَبَّیتُ طِفلاً ... اُلَقِّمُهُ بِاَطرافِ البَنانِ(۷)

اُعَلِّمُهُ الرِّمایَةَ کُلَّ یَومٍ ... فَلَمّا اشتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی(۸)

و در[1] منزل «فتح آباد خبوشان» در شب یازدهم[2] جمادی‌الثانی[3] هزار و صد و شصت[4] صیّاد اجل ماهی عمرش را بشست(۹) درافکند، و فصّادِ(۱۰) قضا عِرقِ(۱۱) زندگانیش را که سنین(۱۲) آن بستّین(۱۳) پیوسته بود شست(۱۴) زده نقد جانش را

---

۱ ـ ط، در. ۲ ـ عت، پانزدهم. ۳ ـ ط، شهر جمادی‌الثانی

۴ ـ نو، هزار و یکصد وشصت. ط، سنه ۱۱۶.

---

۱ ـ چه بسا پرورده‌ای که چون بلندی یافت دشمن شد و خیانت کرد.

۲ ـ و چه بسا گاو دشتی که چون بیچاره شد گزید نیزه را. ۳ ـ وچه بسا دوستی که مرد راست و میفریبید او را. ۴ ـ جدع بریدن بینی بود. برای کسی مثل زنند که از چیزی سر باز زند سپس درسخت‌تر از آن بیفتد (مجمع‌الامثال). ۵ ـ برای کسی مثل زنند که زبانی لطیف و منظری زیبا داشته باشد و در او خیری نبود. (مجمع‌الامثال).

۶ ـ و چه بسا از نگهبانان و دوستان و خویشاوندان که زیانمندترند ازنیش مارها و کژدمها.

۷ ـ شگفتا کودکی که او را پروراندم وبسرانگشتان لقمه بدهان او نهادم. ۸ ـ آموختم او را تیر اندازی هرروز پس چون سخت شد بازوی او تیر افکند مرا (مجمع‌الامثال). اشعار ازمعن ابن‌اوس (بلوغ الارب ج ۳ ص ۱۴۸):

کس نیاموخت علم تیر از من ... که مرا عاقبت نشانه نکرد

سعدی. گلستان

۹ ـ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند (برهان). ۱۰ ـ رگ زن. ۱۱ ـ رگ.

۱۲ ـ سالها. ۱۳ شصت. ۱۴ ـ نیشتر (برهان).

بمُزد شست گرفت . یعنی پرده داران پرده‌دری پیشه کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند وجمعی از « افشاریّه » که پاسدار سُرادِق شهریاری و از شِعارِ عار عاری بودند در میان سرا پرده پی بسر او برده با تیغ الماسگون یاقوتِ مُذاب(۱) از کانِ ارکان وجودش برانگیختند ، وبادم باضِع(۲) دَمِ(۳) ناصع(۴) ازپیکرش فرو ریختند .

یارا قِدَ اللّیلِ مَسْرُوراً بِاَوَّلِهِ — اِنَّ الحَوادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحاراً(۵)

و قهرمان قضا سر او را که هنگام طِفل(۶) از سرِ بزرگی در عرصهٔ جهان نمی گنجید ، رَأْدُ الضُحی(۷) در میدان کوی ، گویِ چوکان لعب طفلان ساخت ، و روزگار از این کار سُترگ ، و جسارتِ بزرگ که ازو سرزد[۱] « کَاَنَّهُ جاءَ بِرأسِ خاقان »(۸) سر[۲] سرافرازی و افتخار بچرخ دوّار برافراخت . سروریکه[۳] از سطوتش سلاطین « هند » و خـوانین تُرك تارِكِ(۹) تَرْك(۱۰) و تارِك[۴] بودند ، سر برسر سوء سریرت نهاد ، و داوریکه پادشاهان روی زمین بداوری(۱۱) رو بر زمین خدمتش

---

۱ ـ یو ، سر برزد .   ۲ ـ ط ، که سر .   ۳ ـ ط ، وسروریکه .
٤ ـ ط ، ـ و .

---

۱ ـ استعاره از خون .   ۲ ـ شمشیر .   ۳ ـ خون .
٤ ـ خالص . روشن (رب) .   ٥ ـ ای خفته وشادمان بآغاز شب همیشه بلاها سحرگاهان درمیآیند . (شعر از عدی‌بن زید . سندبادنامه مصحح احمد آتش ص ۸۸ از نهایة الارب) .
٦ ـ آفتاب قریب غروب (رب) .   ۷ ـ غایت چاشت (رب) .   ۸ ـ اصل‌مثل : ای (نازنده‌تر) ممن جاء برأس خاقان . و عبارت متن تحریفی است که عامه از این مثل کرده‌اند و این جمله را دربارهٔ سعیدبن عمرو حوشی گفته‌اند که از جانب هشام‌بن عبدالملك به خاقان پادشاه ترکستان حمله برد ولشکر او را شکست داد و سرخاقان‌را برید و نزد هشام فرستاد (مجمع‌الامثال)
۹ ـ رها کننده .   ۱۰ ـ کلاه‌خود (برهان) .   ۱۱ ـ تظلم . شکایت (برهان) .

میسودند ، در راه « مَنْ فَعَلَ مَاشَاءَ لَقِیَ مَاسَاءَ »(۱) برخاك خذلان افتاد . شرقی نژادی که شبانگاهان ممالك « شام » را بممالیكِ[۱] مصری(۲) می بخشید ، وقت طلوع شمس نهفته در رَمْس(۳) گردید « کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ »(۴) و تُركِ بُخاری(۵) که بِاخترِ باختر افروزِ طالع فیروز ، خورشید خاوری را ذرّهٔ ناچیز شمردی بلا تأخیر تا خبرشدن ، آفتاب عمرش بزوال پیوست « بَدَّلَ مُجَالَاتِهِ بِالدَّمَسِ »(۶) .

شعر[۲]

فَيَا ضِبَاعُ كُلِي لَحْمَ امْرِءٍ طَعِمَتْ   بَاقِي فَرِيسَتِهِ آسادُ هَيجاء(۷)

وَيَا خَفَافِيشُ بُشْرَاكُمْ فَقَدْ غَرَبَتْ   وَبِالْحِجَابِ تَوَارَتْ وَقْتَ إِضْحَاء(۸)

اگرچه غَثّ(۹) و سَمِین(۱۰) و رَثّ(۱۱) و ثَمِینِ(۱۲) هرملك و دیار را از شال(۱۳) تا شالنگ(۱۴) و از خَزَف(۱۵) تا زُخْرُف(۱۶) و از بُرْجُدْ(۱۷) تا زَبَرْجَد و از

---

۱ ـ ط ، مملکت .   ۲ ـ ط ، ندارد .

---

۱ ـ هر که آن کند که خواهد بیند آنچه را که نخواهد (مجمع‌الامثال . امثال مولدین) .
۲ ـ ممالیك ج مملوك . و ممالیك مصر سلسله‌ای هستند از نژاد ترك یا چرکس که سالها برمصر و شام حکومت میکردند (طبقات سلاطین اسلام ص ۷۰ ـ ۷۵) .   ۳ ـ گور (رب) .
٤ ـ گویاچنین نبوده دیروز . (ازآیه ۲۵ سورهٔ یونس) .   ۵ ـ بخارایی . منسوب به‌بخارا
۶ ـ مجالاة ، مبارزه . دمس ، پوشیده . مستور .   ۷ ـ پس ای کفتاران بخورید گوشت مردیرا که نواله کرد باقی ماندهٔ شکار او را شیران نبرد .   ۸ ـ و ای شب‌پره‌ها مژده باد شما را پس غروب کرد (آفتاب) و در تاریکی فرو رفت هنگام درآمدن‌به چاشتگاه .   ۹ ـ لاغر . (اقرب‌الموارد) .   ۱۰ ـ فربه . (اقرب‌الموارد) .   ۱۱ ـ کهنه .
۱۲ ـ بهادار .   ۱۳ ـ پارچه‌ای که دور کمر یا گردن پیچند . گلیمی کوچك و پشمین (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .   ۱٤ـ نوعی‌از گلیم که زیر فرش دوزند (آنندراج از غیاث) .
۱۵ ـ سفال .   ۱۶ ـ زر (رب) .   ۱۷ ـ جامه‌ایست از پشم سرخ (اقرب‌الموارد) .

حُصیرِ(۱) بارَیّا(۲) تا حَصیر(۳) و باریا(۴) در مکامن و مَخازنِ « کلات » بی‌شریك و انباز انبار ساخت ، و تَکویرِ(۵) نکوترین اَطراف(۶) از اطراف نموده تَکاوُس(۷) وَ تَکویسِ(۸) اثاثهٔ[۱] « کیکاوس » و احتیاز(۹) و اِکْتنازِ(۱۰) کنوز « دَقیانوس » کرد، و اسباب تجمّل‌را تا اَسْبابُ السَّماء(۱۱) فراهم‌آورده با اَسْبابِ(۱۲) طول‌اَمَل(۱۳) برهم بست ، انجام کار ، از دفائن و دَفَنِیَ(۱۴) بمدفن جز کفن نبرد « مَا اَغْنَی عَنْهُ مَالُهُ وَمَا کَسَبَ(۱۵) و از کِشت و گشتِ این[۲] کهن کِرْپاس(۱۶) غیر پیرهن کرباس و اصلش[۳] نگشت «سَیَصْلَی ناراً ذَاتَ لَهَبٍ»(۱۷) ، وشهباز دولتش‌دراین وَکْرِ(۱۸) یأس نیارمیده رمیدهٔ شُنْقار(۱۹) شد ، و همان قِصَّهٔ بدنامی قصه(۲۰) او و غُصَّهٔ رُوحانی غُثَّهٔ(۲۱) او آمد .

---

۱ ـ ط ، اسامه .   ۲ ـ ط ، درین .   ۳ ـ ط ، و اصل .

---

۱ ـ بافته از هرچیزی . (رب) جامهٔ بانقش . (از رب) .

۲ ـ چنین است در نسخ و در بعض حواشی خوش منظرمعنی شده وصحیح باری است و (ری) بکسر اول و تشدید یا ، دیدار نیکو . نیکو . (رب)   ٤ ـ بوریا (رب) .

۵ ـ فراهم‌آوردن (رب) .   ٦ ـ ج طرف بکسراول ، مال نو (رب) .

۷ ـ توبرتو شدن . بسیار برهم نشستن . (رب) .   ۸ ـ پر گردانیدن (رب) .

۹ ـ گردآوردن (رب) .   ۱۰ ـ درگنجینه نهادن   ۱۱ ـ نواحی آسمان (رب) .

۱۲ ـ ج سبب بفتح اول ودوم ، رسن (رب) .   ۱۳ ـ آرزوی دراز .

۱٤ ـ نوعی از جامه‌های خط دار . (رب) .   ۱۵ ـ بینیازنکرداو را مال او وآنچه کسب کرد (آیهٔ ۲ سورهٔ مسد) .   ۱٦ ـ دربار پادشاهان و امرا واعیان . (برهان) .

۱۷ ـ زود است که درآید آتشی را زبانه‌دار (آیه ۳ سورهٔ مسد) .   ۱۸ ـ آشیانه (رب) .   ۱۹ ـ شنغار ، پرنده‌ای ازجنس سیاه‌چشم شبیه بچرغ . (برهان)

۲۰ ـ بهره . حصه (حواشی) مأخذی دیده نشد .   ۲۱ ـ قوت روزگذار (رب) .

مَا حَالُ مُتَّجِرٍ مُسْتَبْضِعٍ حُقُباً   مِسْكاً وَ قَنْداً بِأَوْقَارٍ وَ أَمْنَاءٍ(۱)
وَ يَرْكَبُ الْبَحْرَ يَبْغِي مِنْ مَرَابِحِهَا   تَحَرِّياً بَيْنَ إِرْخَاصٍ وَ إِغْلَاءٍ(۲)
يُزْجِي الرُّخَاءُ لَهُ طَوْعاً جَوَارِيَهُ   عَلَى الرُّخَاءِ بِإِجْرَاءٍ وَ إِرْسَاءٍ(۳)
وَ يَشْحَنُ الْفُلْكَ مِمَّا لَيْسَ يُوجَدُ فِي   قَصْرٍ لِقَيْصَرَ أَوْ دَارٍ لِدَارَاءٍ(۴)
حَتَّى تَرَائَى لَهُ أَعْلَامُ بَلْدَتِهِ   وَ سَاحِلٌ يَجْتَلِي مِنْ طَرْفٍ رَنَّاءٍ(۵)
بَيْنَا كَذَاكَ إِذَا انْكَبَّتْ سَفِينَتُهُ   مِنْ نَارِ صَاعِقَةٍ فِي جَوْفِ ظَلْمَاءٍ(۶)

بفحوایِ «مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ»(۷) تا از خدا جدا نبود خدا با او بود. چون جَدایِ(۸) رحمت را بِجِذایِ(۹) زحمت بدل کرده از حق آئب(۱۰) شد، وَضائعِ(۱۱) وَحقائبِ(۱۲) دولت را ضایع و باطل کرد «نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ»(۱۳)، ونقشِ بی نَقیشِ(۱۴) عمر نفیس را بدست خویش از صفحهٔ هستی سترده سَطْرِ(۱۵) سُطُورِ(۱۶) دولت خود

---

۱ ـ چگونه است حال بازرگانی که بضاعت میسازد باردانهایی را ازمشك وقند به‌خروارها و منها. ۲ ـ وبدریا میرود و میطلبد ازسودهای آن(حال) قصد کردن بین گرانی‌وارزانی را.
۳ ـ میراند باد نرم برای اواز روی فرمانبرداری کشتی‌های او را بنرمی، هنگام راندن وگاه لنگر انداختن. ٤ ـ و پر میکند کشتی را از آنچه یافت نمیشود درکاخ قیصری یا خانهٔ دارایی.
۵ ـ تا آنکه نمودار شود برای او نشانه‌های شهر او و ساحلی که جلوه میکند و در دیدهٔ نیك نگرنده. ٦ ـ در چنین حالی (بناگاه) بروی درمی‌افتد کشتی او از آتش‌درخشی در دل شب نیك تاریك. ۷ ـ کسیکه برای خداست خدا برای اوست (مآخذ حدیث مثنوی ص۱۹ از کشف‌الاسرار). ۸ ـ باران عام. دهش (رب).
۹ ـ جذاء، ج جذوه پارهٔ آتش (رب). ۱۰ ـ بازگردنده (رب)
۱۱ ـ ج وضیعه، ده یك سود که سلطان گیرد (رب) مالیات. ۱۲ ـ ج حقیبه، باردان.
۱۳ ـ فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد ایشانرا (از آیهٔ ٦۸ سورهٔ توبه).
۱٤ ـ همتا (رب). ۱۵ ـ بریدن (رب). ۱٦ ـ ج سطر بفتح اول وسکون دوم، رسته از هرچیزی (رب).

نمود[١] «یَمْحُوالله ُ مَایَشآءُ»[٢](١) و بناهنجاری سَجیحهٔ(٢) شحیحه(٣) ، و خیم(٤) وخیم ، بتیغ تَبیغْ(٥) انگیزِ خصم خونخوار بخواری کشته گشته از آنهمه بُهَم(٦) و خَیل وخَول(٧) وخُیَلاء(٨) وخیالات ، جزحسرت وخَسَرَت(٩) باخود نبرد «اَمْ لِلاِنسانِ مَا تَمَنّی»(١٠) ، واز نبرد[٣] ورنج ومال(١١) و گنج بی‌رنج ومال ، سوای کُنج لَحد نُهزه(١٢) و بهره‌ای نیافت «مَا یُغنِی عَنهُ مَالُهُ اِذا تَرَدّی»(١٣) ، و با اُلَمْ اُلَمِ(١٤) اَلَم ، درآزِ دراز ، عمر فانی بدرود نمود[٤] ، وکاشتهٔ خویش را ازمزروع دهربدرُود و اینهمه تَعَب و تَغَب(١٥) و عَنَت(١٦) و عَتَب(١٧) عبث شد

اِنَّكَ لَا تَجْنِی مِنَ الشَّوْكِ العِنَب(١٨) کَمَا قَالَ الله عَزَّ اسْمُهُ «لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنهُمْ مَا اکْتَسَبَ(١٩)» .

---

١ ــ ط ، نموده . ٢ ــ یو ، آیه را ندارد . ٣ ــ یو ، ندارد .

٤ ــ ط ، نمود .

---

١ ــ می‌سترد خدا آنچه را میخواهد (ازآیهٔ ٣٩ سورهٔ رعد) . ٢ ــ سرشت (رب) ٣ ــ بخیل (رب) . ٤ ــ خو (رب) . ٥ ــ در هیجان آمدن خون و غلبه کردن (رب) . ٦ ــ ج بهمه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ، لشکر (رب) . ٧ ــ عطاهای الهی ازنعمتها و بندگان وکنیزان (رب) . ٨ ــ کبر و بزرگ منشی (رب) . ٩ ــ زیان . (دیده‌نشد) . ١٠ ــ آیا مرانسانراست آنچه آرزومیکند (آیه ٢٤ سورهٔ نجم) ١١ ــ از مصدر مالیدن . ١٢ــ غنیمت (رب) . ١٣ ــ کفایت نکرد ازاو مال او چون هلاك شد (ازآیه ١١سورهٔ اللیل) . ١٤ ــ گروه گروه (برهان) . ١٥ ــ هلاکی (رب) . ١٦ ــ سختی . ١٧ - سختی (رب) . ١٨ ــ همانا تو ازخار انگور نچینی . نظیر اصل بدنیکونگردد . . . (رك مجمع الامثال) . ١٩ــ همچنانکه گفته است خدای عزیز باد نام او (برای هرمردی از ایشانست آنچه کسب کرده (از آیهٔ ١١ سورهٔ نور) .

تَوَلّی فَمَا آثَرَ المَعْدَلَة   وَلا شَکَرَ اللهَ اِذْ خَوَّلَه(۱)

وَصَبَّ عَلَی النّاسِ سَوْطَ العَذابِ   کَأَنَّ الاِلٰهَ بِهِ وَکَّلَه(۲)

وَحازَ الجُیُوشَ وَاَدْنَی الحُبُوشَ   وَصَیَّرَهُمْ حَوْلَهُ قَنْبَلَه(۳)

وَظَنَّ البَرابِرَ یَحْمی حِماهُ   اِذا نَزَلَتْ نَحْوَهُ مُعْضِلَة(۴)

وَاَنَّ المَنِیَّةَ لا تَهْتَدی   اِلَیْهِ اِذا قَصَدَتْ مَعْقِلَه(۵)

فَلَمّا عَتا وَعَدا طَوْرَهُ   وَحَقَّ عَلَی اللهِ اَنْ یَخْذُلَه(۶)

رَمَتْهُ یَدُ الدَّهْرِ عَنْ قَوْسِهِ   بِسَهْمٍ فَما اَخْطَأَتْ مَقْتَلَه(۷)

رَماهُ الزَّمانُ بِاَحْداثِهِ   وَمِنْ حَیْثُ اَخْرَجَهُ اَدْخَلَه(۸)

وَلَوْ شَکَرَ اللهَ نَعْمائَهُ   لَما بَرِحَتْ عِنْدَهُ مُکْمَلَة(۹)

وَکانَتْ تَفاریقَ اِذْ اَقْبَلَتْ   وَلٰکِنَّها اَدْبَرَتْ مُجْمَلَة(۱۰)

کَذاکَ یَکُونُ انْتِقامُ المَلیکِ   اِذا اَخَذَ العَبْدُ ما لَیْسَ لَه(۱۱)

---

۱ ـ ولایت یافت پس برنگزید دادخواهی را و سپاس نگفت خدا را چون ملك داد او را.

۲ ـ وریخت (کوفت) بر مردمان تازیانهٔ آزار را چنانکه گویا خدا بدان او را گمارده است.

۳ ـ وفراهم آورد سپاهیانرا ونزدیك ساخت گروهها را(صحیح ، احبوش) و گرداند آنانرا پیرامون خود گروه گروه. ۴ ـ وگمان کرد بربرها (افغانان) حمایت خواهند کرد پرامون اورا هرگاه فرود آید بسوی او کاری دشوار. ۵ ـ واینکه مرگ راه نمیبرد بسوی او گاهی که قصد کند پناهگاه اورا.

۶ ـ پس چون سر کشی کرد و در گذشت حد خود را و واجب شد برخدا اینکه خوار کند او را.

۷ ـ افکند او را دست روزگار از کمان خود تیری پس خطا نکرد کشتنگاه او را.

۸ ـ تیر زد او را زمانه بحوادث خود و از آنجا که برون آورده بود او را (خاك) درون کرد او را. ۹ ـ و اگر سپاس گفته بود نعمتهای خدا را پیوسته نزد او بود (نعمتها) کامل.

۱۰ ـ و بود (نعمتها) پراکنده گاهی که روی آورد ولیکن پشت کرد یکبارگی.

۱۱ ـ چنین است انتقام خدا گاهی که بگیرد بنده آنچه را که نیست از آن او.

چون[١] جناب « وصّاف »(١) را در آخر جلد پنجم تاریخ بامؤلف[٢] کتاب « کلیله و دمنه » درچند فقره تَحَدّی(٢) اتفاق افتاده بود ، این کمینه هم بمناسبت مقام تحدّیاً لهما بذکر چند عبارت میپردازد و بستهٔ خاشاك را در برابر دستهٔ سنبل و ریحان ، و سلك خَزَف را با سِمطِ(٣) لؤلؤ و مرجان جلوه گر میسازد

در ذکر آن[٣] کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس

« هٰذَا بَیَانٌ لِلنَّاسِ »(٤) . کیست که درباغ پُر وَرْدِ(٥) جهان گلبنی پرورد ، وخارجفایش برخَلَد(٦) نخلد، وخوان کامرانی گسترد وخون جگر باو رَسَد(٧) نرسد. بنابراین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد وپیرامون سرخ و زردش اگر بخون آغشته گردد نگردد . « اِنَّ السَّلامَةَ فیها تَرْكُ مافیها »(٨)[٤] .

---

١ ـ نو ، ط ، از اینجا تا اول فصل آینده را ندارد .　　٢ ـ عت صاحب .

٣ ـ عت ، ط ، ندارد .　　٤ ـ ط اضافه دارد : رباعی .

---

١ ـ شرف‌الدین عبدالله کاتب ملقب به وصاف الحضرة متخلص به شرف متولد ٦٦٣ هرق. مؤلف کتاب تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار مشهور به تاریخ وصاف و رك‌ح ٥ ص ٢٠

٢ ـ برابری کردن درکاری و پیش خواندن خصم را وغلبه جستن (رب) .

٣ ـ رشته (رب) .　　٤ ـ این بیانی‌است برای مردمان (از آیهٔ ١٣٢ سورهٔ آل‌عمران) .

٥ ـ گل .　　٦ ـ دل (رب) .　　٧ ـ حصه (برهان) .　　٨ ـ همانا سلامت در دنیا واگذاشتن آنچه در دنیاست .

مَطلَب مَطلَب گر همه خود پادشهی است

پیوسته سرانجام طلب روسیهی است

گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر

هرچند که کاسه پر کند باز تهی است

نوع دیگر : صاحب تَوکُّل غم ِ کلان و خرد نخُورَد و حریص هرگز صرفه از زد وبرد نبرَد . زخارف دنیا پیش دیده‌وران نمود ننمود ، و هیچ هوشیار قِلادهٔ تَعلُّق زیور ِ گَرد‌ن(۱) نکرد ، وتا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت برسر بیض و سود نسُود . تا قامت طاعت داس آسا خم نکرد از مزروع ِ زندگی حاصل دُرود(۲) ندرود . بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیدهٔ دید ندید . درخسران ابد بماند آنکه درریاست رسم داد نداد . « طُوبَی لِمَنْ سَعَی فِی فِکَاكِ نَفْسِهِ قَبْلَ ضِیقِ الأَنْفاسِ ۱ »

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد بکن گرت بهردم ستمی است

مغرور مشو بخود که اصل من و تو

گردی و شراری و نسیمی و دمی است

نوع دیگر : هر که عاقبت کار را نگریست عاقبتِ کار نَگِریست ، و هر که نقد اعمال خود بسوخت(۳) بنار جحیم نسوخت ، وهر که ازراه انصاف بگردید شایستهٔ رحمت نگردید ، وهر که نقد علائق بسپرد(۴) طریق خذلان نسپرد .

---

۱ ـ ط اضافه دارد : رباعی .

---

۱ ـ گردن یا بن آن . (رب) . ۲ ـ ثنا . ستایش . ۳ ـ سوختن . سنجیدن (برهان ذیل سوخته) . ۴ ـ از دست داد .

«طُوبَى لِمَنْ تَجَلَّى بِالْعَفَافِ وَ رَضِىَ بِالْكَفَافِ»(۱)

در مکتب عقل خود کتاب خود باش　　در فکر سؤال حق جواب خود باش

در پای حساب تا نمانی فردا　　زنهار امروز سرحساب خود باش

نوع دیگر : حاصل سعادت برنگیری تا تخم نکوکاری نکاری، و رستگار[۱] نگردی تا پاس نفس داری(۲) نداری، وآبروی دارَین(۳) میندوزی تا اشك نیاز در راه باری نباری. تاترك هواجس(۴) نگویی بامحبوب حقیقی رو بیاری نیاری، چون سربگریبان عزلت کشی قفای خود ازخجلت بخواری نخاری(۵). تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوُّق بجهانی نجهانی، وتحصیل رضای حق باتَوانی(۶) نتوانی، و روی توجّه بدهر دَنی، عاقبتِ کار را گردانی نگردانی، و بلند نگردی تا خود را غبار راه قاصی(۷) و دانی(۸) ندانی.

«اَلعاقِلُ یَضَعُ نَفسَه فَیَرْتَفِعُ وَالجاهِلُ یَرفَعُ نَفسَهُ فَیَتَّضِعُ»(۹)

نه در طلب سمور و نه اطلس باش　　در دیدهٔ اعتبار خار وخس باش

خواهی که کنی سری زمنزل بیرون　　چون جادّه پامال کس وناکس باش

نوع دیگر : عالِم سر از زمین افتادگی مانند درختیکه بر(۱۰) دارد برندارد، و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیازآرد نیازآرد. جز ذکرحق اگر سنگ

---

۱ ـ یو، ط رستگاری.

---

۱ ـ خوشا بحال کسی که زیورپوشید بپارسایی وقناعت کرد بروز گذاراز روزی (کلمات قصار. ناسخ التواریخ جلد حالات علی علیه‌السلام. چاپ اول ص ۹۵۸.　۲ ـ فریبنده. (ازرب)　۳ ـ دنیا وآخرت.　۴ ـ وسوسه‌ها.　۵ ـ قفا خاریدن، کنایه از شرمنده‌شدن (آنندراج از غیاث اللغات).　۶ ـ سستی.　۷ ـ دور.　۸ ـ نزدیك.　۹ ـ خردمند فرو مینهد نفس خود را ازمرتبه‌ای که دارد، پس بلند میشود، ونادان بالا میبرد خود را، پس دون مرتبه میشود (کلمات قصار. ناسخ ص ۸۴۷).　۱۰ ـ میوه.

بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گر آید ، نگراید .

«إِنَّ الدُّنیا دَارُ فَنآءٍ وَعَناءٍ و عِبَرٍ وَ غِیَرٍ»[۱](۱)

دانی ز چه بی‌حجاب میخندد صبح
افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح
این غمکده چون مقام خندیدن نیست
بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح

نوع دیگر : دنیا پرست تا ازقید هستی نرست گل‌مرادش نرُست ، و تا پنجهٔ طمع نتافت نورعزّت براو نتافت . تا ازعلایقش نه دستار ماند و نه بُرد ، بهرهٔ جاوید نبرد ، و تا از شاخ بی‌بر گی بر نخورد بکام دل بر نخورد .

« ثَمَرَةُ الحِرصِ العَناءُ وَ ثَمَرَةُ القَناعَةِ الغِنـاءُ»(۲)

تـا بستهٔ این جهان پر تزویری	از بهر نجات خود مجو تدبیری
اهـل تجرید هم نباشند آزاد	دارند ز نقش بوریا زنجیری

نوع دیگر : انسان ساغرعافیت ، تا خودرا بگوشهٔ گمنامی نکشد ، نکشد(۳) وگوی سعادت از میدان تا دام علایق نبُرد نبَرد ، و در راه سلوك تا زیر پای خود نپاید(۴) نپاید ، و شاهد توفیقش چهره ، تا کشفِ حجابِ خودی ننماید ننماید ، و نهال برخورداریش تا نو کل[۲] تو گّل بر نیارد ، بر(۵)نیارد . «اَلتَّوَکُّلُ اَفضَلُ عَمَلٍ وَالثِّقَةُ بِاللهِ اَقوَی اَمَلٍ»(۶) .

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی .   ۲ ـ ط ، از گل .

---

۱ ـ همانا دنیا خانهٔ نیستی و رنج و پندها و سختیهاست (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۰۷)
۲ ـ میوهٔ آز رنج است و میوهٔ قناعت بینیازی است . (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۰) .
۳ ـ ننوشد .   ۴ ـ پاییدن ، دیدن .   ۵ ـ میوه .   ۶ ـتوکل فاضلترین عمل است و اطمینان بخدا قوی ترین آرزوست . (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۵۸) .

ما را نه به نیست اختیارو نه بهست

از هستی ذات اوست هر هست که هست

هر نیست که هست شد همان هست که نیست

هر هست که نیست شد همان نیست که هست

نوع دیگر : سعادتمند آنکه راه رستگاری نَوَشت(۱) ، ونامهٔ رستگاری خود نـوشت ، و بساط تعلّق دهر برچید ، و از گلبن مقصود بر چید ، و دل از زال دنیا برگرفت و دوشیزهٔ سعادت بر گرفت ، و از سر هوا برخاست و از دَوْحَهٔ(۲) توفیق برخواست . « حُبُّ المَالِ یُفسِدُ المَآل[۱] »(۳)

عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد

دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چودل زخویش دریا گردد

نوع دیگر : هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست ، وهر که‌را تجرّد شیوه و زیست با عیش ابد زیست . هر که دین بدنیا فروخت نارجحیم برخود فروخت . آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید . هر که سنگ بی‌نیازی بر فلک مینازد ، فلک بوجودش میناز د . هر که در راه صدق خرامد در هردوجهان فاخر آمد . هر که هوای نفس را(۴) ازدست(۵) شد پایان کار از دست شد(۶) . هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین براستی باخود زه کرد .

« اَلرِضَاءُ غِنَاءٌ وَ السَّخَطُ عَنَاءٌ[۲] »(۷)

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی .

---

۱ ـ سوم شخص ماضی از مصدر نوشتن ، درنوردیدن (برهان) . ۲ ـ درخت بزرگ (رب) . ۳ ـ دوستی مال تباه میسازد نتیجه (عاقبت) را . (کلمات قصار . ناسخ ص۹۳۷)

۴ ـ برای هوای نفس . بخاطر هوا . ۵ ـ مطیع (برهان) . ۶ ـ مضطرب شدن (برهان) . ۷ ـ خرسندی بینیازی است وخشم گرفتن رنج است .

گر دامن همّت ز جهان برچینی از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر و گر برچینی هر بذر که کشته‌ای همان برچینی

نوع دیگر : ای شقیقِ شفیق میدان جاه را بُرچاه میدان ، و برقع ترفُّع از روی آرزو[1] و هوس هوش پرداز پرداز[2] ، و هر[3] یوم از نوم پندار بیدار باش ، و پاس بساتین نشأتین(۱) بدار[4] ، و بد از نیك بیك نظر بی بَطَر بشناس ، و بسپاس دادار دادآور عَفُوِّ(۲) غفور قُوَی(۳) را قوی مشغول ساز ، و سازِ هوا وهواجس را یکباره بکناره نه ، و با کِرام بِاِکرام و با خسان بِاِحسان سلوك مَسلوك دار ، و از عهدهٔ نفس بد رای بدر آی ، و لآلی این سخنانِ «سَحبان»(۴) پسندِ بِسَنَدِ حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کش ، شاید درعوض ازغوصگاه سعادت دُرِّ نابی دریابی ، و رخت راحت بمنزلِ رَحْبِ(۵) مراد ، از اَذناسِ(۶) ظاهری طاهر وبَری بری « اَقبِل عَلَی نَفسِكَ بالاِدْبارِ عَنها[5] »(۷)

هر کس که خدا شناس شد آزاد است
از نیك و بد زمانه دایم شاد است
بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب
بنیاد وجودت کره‌ای پر باد است

---

۱ ـ یو ، آرزوی آز . ۲ ـ ط ، بردار . ۳ ـ ط ، هر .
٤ ـ ط ، دارد بدار . ۵ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی .

---

۱ ـ دنیا وآخرت . ۲ ـ بسیار عفو کننده . (رب) . ۳ ـ ج قوه ، نیرو .
٤ ـ سحبان بن زفر بن ایاس وائلی ازخطیبان مشهور عرب در جاهلیت واسلام (م ـ ٥٤ هجری قمری (الاعلام زرکلی) . ۵ ـ فراخ . ۶ ـ ج دنس بفتح اول و کسر دوم ، چرك ناك .
۷ ـ روآور به نفس خود به پشت کردن بدان (روآور به‌نفس مطمئنهٔ خود به پشت کردن به نفس لوامه (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۷۳) .

نوع دیگر : ای برادر تورا در خلوتِ نفس خبیث نقش حبیب کی مُیَسَّر آید، و نوای حق را جز بینوای(۱) حق ، کی میسر آید ؟ و درم و دینار دنیا را بِخَرد بخُرده ای نخرد ، و بِخِرَد و تَجَرُّد کالای سعادت کونین بخرد . تو شهِ جهانی اگر از قناعت توشه داری و « دارای » زمانی اگر همت بدر(۲) نفس داری بگماری که « اِنَّ فِی‌القُنوعِ لَغِنَیً وَ اِنَّ فِی‌الحِرصِ لَعَناءً »[۱](۳)

دنیا مطلب که‌رستگاری اینست / عزّت‌مطلب که‌اصل‌خواری‌اینست
گر مفلسی‌ار غنی که میباید رفت / داری اینست اگر نداری اینست

نوع دیگر : نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاپاکک[۲](۴) تاپاکک(۵) نکنی و ریشهٔ نخلِ بُخل از زمین‌طبع بی‌باک پاک[۳](۶) نـَکَنی میوهٔ آسایش نچینی ، واگر بچینی ، (۷) فِغفُور بچینه(۸) خوری[۴] دست نیالایی ، ازپیشانیِ شانیِ(۹) دهرِ[۵] بیشانی(۱۰) نه عبوسی بینی و نه چینی ، وچون‌از[۶] خَزّ و بُرد و حَرّ(۱۱) و بَردِ(۱۲) جهان چشم‌پوشی آنچه از دمسردیِ « دی » دِی(۱۳) دیدی فردا نه‌بینی . دم را مُغتَنَم دان که دمِ دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی « اَشرَفُ الغِنَی تَرکُ المُنَی[۷](۱۴)

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی .　۲ ـ ط ، ناپاک .　۳ ـ ط ، تا پاک .
۴ ـ ط ، بخوری .　۵ ـ ط ، دهر مشانی . . .　۶ ـ ط ، اضافه دارد : خرد و بزرگ .　۷ـ ط ، اضافه دارد رباعی .

---

۱ ـ درویش .　۲ ـ ط ، بدره و ظاهراً : بدر = بردر .　۳ ـ همانا در قناعت بینیازیست و همانا درآز رنج است (کلمات قصار . نامسح . ص ۹۰۷) .
۴ ـ اضطراب و بیقراری (برهان) .　۵ ـ پیراسته .　۶ ـ بکلی .
۷ ـ منسوب بچین کاسه وظرف که از چینی باشد .　۸ ـ چینه ، دانه که بمرغ دهند (برهان)
۹ ـ دشمن .　۱۰ ـ بی‌آزرم . (لغت‌نامه از برهان)　۱۱ ـ گرما .
۱۲ ـ سرما .　۱۳ ـ روزگذشته (برهان) .　۱۴ ـ شریفترین توانگری ترک‌گفتن آرزوهاست (کلمات قصار . ناسخ . (ص ۸۸۹) .

ایخواجه که یافت عالم از تو تزیین — وز رأی توشد روی زمین خلدبرین
گردیده ز دارایی دنیا پوشی — هرگز نخوری سکندری(۱) درره دین

نوع دیگر : در تحصیل زاد اُخروی دیر مکن و زود بکوش ! و دین را بدنیا مده ! و آنرا بدین مفروش که مائده‌اش مایهٔ غرور است و نعمت رنگینش « اَهوَنُ مِنْ مَتاعِ الغَرورِ »(۲) « فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الحَیوٰةُ الدُّنیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الغَرُور »[۱](۳)

غره چه شوی بمسکن و کاشانه؟ — برعمر که هست حاصلش افسانه
همخانهٔ صرصری چه افروزی شمع؟ — بر رهگذر سیل چه سازی خانه؟

نوع دیگر : عاقبتِ دولتِ پر دَلالش(۴) تَعَب وعَقَباتِ عقابِ عُقبی در عَقَب . کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علّت تامهٔ(۵) نجات است در کنارت نهند ، وآخرت[۲] اَجرَت اُجرَت دهند . تابع فِئَهٔ(۶) « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیهِ »(۷) مشو ! ، وصورتحال‌را درآیینهٔ خودبینی « ذٰلِکَ هُوَ الخُسْرانُ المُبِین »(۸) مبین ! ، ورخ از کعبهٔ صِدقِ « اِلَیْهِ اَدْعُوا وَاِلَیْهِ مَتاب »(۹) متاب ! ، ونفس را ازمخالفت امرفرمانروای خِطَّهٔ کُن(۱۰) نهی کن ! و از غم مال ومَنال مَنال ، و مآل کار را بنگر ! که « اَلعَیشُ یَحْلُوا وَ یَمُرُّ(۱۱) . اَلدُّنیا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَ تَمُرُّ »[۳](۱۲)

---

۱ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی . — ۲ ـ جزیو ، و در آخرت .
۳ ـ ط ، اضافه دارد : رباعی .

---

۱ ـ بسردرآمدن (ازبرهان) . ۲ ـ خوارتر از دنیا . ۳ ـ پس نفریبد البته شما را زندگانی دنیا و نفریبد البته شما را بخدا ، فریب دهنده (ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ سجده) .
٤ ـ دلال ناز (رب) و ضمیر راجع بدنیاست . ۵ ـ رك ح ۲ ص ۶۰۰ . ۶ ـ گروه .
۷ـ هرگاه روشن کند برای ایشان ، راه روند درآن (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ بقره) در وصف منافقانست .
۸ ـ آنست آن زیان آشکارا (ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ حج) . ۹ ـ بسوی او میخوانم و بسوی اوست بازگشت (مأخوذ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ رعد) . ۱۰ ـ اشاره است بآیهٔ ۸۲ سورهٔ یس .
۱۱ ـ زندگانی شیرین است و تلخ . ناسخ : العیش یمر (کلمات قصار . ص۸۵۳) . ۱۲ ـ دنیا میفریبد و زیان میرساند و میگذرد . (مجمع‌الامثال میدانی . کلمات علی علیه‌السلام) .

روزی دوسه دست بر گشایندترا | اندر بد و نیک آزمایند ترا
گردنو فلك حصاری از آینه‌است | تا هرچه کنی همان نمایند ترا

نوع دیگر: گِلُ و لایِ تَناهیِ(۱) حوادث لایتناهی است، و تَباهی(۲) بدولت موروث تباهی. دست(۳) گُزیدن باعث پشتِ دست گزیدنست، وسروری کردن گردن بشمشیر خاریدن. حرص و آزغایت غَوایتست(۴) وقطع تعلّق نهایتِ نُهایت(۵). غَیابَتِ الجُبّ(۶) حبّ جاه عِنایت(۷) باشد، و عِنایتِ یزدان در دو جهان موجبِ غِنایَت(۸). سبکباران از سنگبارانِ فتنه بر کنارند، و عاقبت گزینان از اِکلیلِ سروری سر گردان(۹) «مَنْ قَنِعَ غَنِیَ»[1](۱۰)

نادارى این جهان ز دارایی به | دلق نمد از اطلس ودارایی(۱۱) به
آسوده ز شغل هردو عالم بودن | صد ره زسکندریّ ودارایی(۱۲) به

نوع دیگر: از باغ شومِ دهر غَشُوم(۱۳) وگلشن زمانه، گُلِ خِیریِ(۱۴) خَیری که چید که آخر بجای گلش دست حسرت برسر نزد[2]؟ و از این سماطِ(۱۵)

---

۱ ـ ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ ـ ط، نزنند.

---

۱ ـ ج تنهیه بفتح اول و چهارم وسکون دوم و کسر سوم، آنجای‌از کرانهٔ رودبار که‌آب در آن‌منتهی‌شود. (رب) ۲ ـ تفاخر (رب). ۳ ـ مسند. ٤ ـ غواية، گمراهی. ۵ ـ خردمندی. ٦ ـ تك چاه. (رب) عمق. نهایت. ۷ ـ عنایت، رنج دیدن (رب). ۸ ـ بینیازی. (دیده نشد). ۹ ـ اکلیل، تاج. سرگردان، روگردان. معرض ۱۰ ـ کسیکه قناعت کرد بینیاز شد (کلمات قصار ناسخ. ص ۹۹۳). ۱۱ ـ نوعی پارچه. ۱۲ ـ اسکندری کردن. بمانند اسکندر (پادشاه معروف) بودن دارا (پادشاه معروف). ۱۳ ـ ستمگار. ۱٤ ـ گلی‌است برنگهای گوناگون. (از برهان). ۱۵ ـ سفره (اقرب‌الموارد).

پرشور، شهد نوالی که برلب رسانید که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید؟. این ریاض ریاضت، ثمر وفا بر که کرد؟ واز آن اقتطاف برگ وبر که کرد؟. «أَینَ کِسرَی وَ قَیصَر وَ تُبَّعُ وَ حِمیَر(۱) أَینَ مَن ادَّخَـر وَ اعتَقَل(۲) وَ جَمَعَ المَالَ عَلَی المالِ فَاَکثَر»[۱](۳).

آسوده کسی که درغم بیشی نیست
در بند توانگری و درویشی نیست

فارغ ز جهان واز غم خلق جهان
با خویشتنش نیز سرخویشی نیست

نوع دیگر: اگرجم است اگر «جاماسب»(۴) که جام مرگ را در کشیدنی است، و اگر «دارا» است و اگر داری(۵) که داروی اجل را چشیدنی. هر شاهِ شَهدَر(۶) شهدِ رحلت را نوشیدنی است، و هرجهانبان چشم جهان بین از جهـان پوشیدنی. الحاصل عَتَبهٔ عَطَب(۷) و فنا بوسیدنی است، وجسم بی‌بقا پوسیدنی است. «اِنَّ الدُّنیا ظِلُّ الغَمامِ وَ حُلمُ المَنامِ وَ الفَرَحُ المَوصُولُ بِالغَمِّ وَ العَسَلُ المَشُوبُ بِالسَّمِ. سَلّابَةُ النِّعَمِ اَکّالَةُ الاُمَمِ جَلّابَةُ النِّقَمِ»[۲](۸)

چون نیست بهرچه نیست جز باد بدست
چون هست بهرچه هست نقصان وشکست
انگار کـه هرچه هست در عـالم نیست
پندار کـه هرچه نیست در عالم هست(۹)

---

۱ ـ ط، اضافه دارد: رباعی.　　۲ ـ ط، اضافه دارد: رباعی.

---

۱ ـ کجاست کسری و قیصر و کجاست تبع (لقب پادشاهان یمن). وحمیر. (قبیله‌ای به یمن)
۲ ـ کجاست کسی که ذخیره نهاد و بند نهاد (حبس کرد مال را).　　۳ ـ و نهاد مال را برمال پس زیاد کرد (کلمات قصار. نامسخ ص ۸۹۵).　　۴ ـ درادبیات ایران وعرب بلقب فرزانه وحکیم خوانده شده و بدوپیشگوییهایی نسبت داده‌اند (رجوع به‌همین کلمه درلغت‌نامه شود).
۵ ـ عطار.　　۶ ـ دولتمند (رب).　　۷ ـ هلاکی. (رب).　　۸ ـ همانا دنیا سایهٔ ابر، وخواب خفته، و شادمانی پیوسته بغم، و انگبین آمیخته بزهر است. برندهٔ نعمت‌ها و خورندهٔ ملت‌ها و کشندهٔ عقوبت‌هاست (کلمات قصار. نامسخ. ص ۹۰۳).　　۹ ـ در گلستان ادب ص ۴۸ این رباعی را به شیخ نجم‌الدین کبری نسبت داده است.

هرچند طلای ناب را به زیبق مُزأبَق(۱) نمودن خلاف رای زَنیق(۲)، وسیم ساو(۳) را بامس و روی، روی اندود کردن منافی طبع آنیق(۴) است، امّا پادشاه برخلاف امر «لا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِن دُونِكُم»(۵) نُحاس(۶) مَنحُوس نُحاس(۷) فوجی ازاجانب را که آثار «قَدْ بَدَتِ الْبَغضاءُ مِنْ أفواهِهِم وَمَا تُخفِی صُدُورُهُم»(۸) اَکبر(۹) ازاکثر ایشان صدور مییافت بنقدِ سَرهٔ سرمازان روکش کرده ایشان را از ترس مَترس(۱۰) پشت در دیوار دولت ساخته بود[۱]، «وَ اِنَّهُ کَانَ رِجَالٌ مِنَ الاِنسِ یَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الجِنِّ»(۱۱)، و درشب مزبور آن اَدنَاس(۱۲) ناس. پاس سرا پردهٔ عزّت میداشتند.[۲] صبحگاهان که جهان سربریدهٔ خورشید را براین طشت سیمگون گذاشت، و دامانِ افق از خون شفق رنگین، وچهرهٔ چرخ نیلوفری از پنجهٔ آفتاب خونین شد، از سرّ کار واقف گشته سربخودسری ودست بغارتگری برافراشته[۳] از آنجا[۴] روانهٔ اَوطان خود شدند، و درحین ظهور این داهیهٔ دَهماء(۱۳) «نصرالله میرزا» با شاهزادگان

---

۱ ط، بودند. ۲ ـ یو، میداشت. ۳ ـ عبارت یو. ط، ازاینجا چنین است: دلیران قارن قرین نیز قارن و دارع بردع آن ماده گشته ایشانرا پس نشانیده ازپیش برداشته‌اند و درحین . . . ٤ ـ عت، ازهمانجا.

---

۱ ـ اندود شده از جیوه (نف). ۲ ـ استوار (رب). ۳ ـ خالص. ٤ ـ خوب. ٥ ـ مگیرید همراز از جزخودتان (از آیه ۱۱٤ سورهٔ آل عمران). ٦ ـ مس. ۷ ـ سرشت (رب). ۸ ـ همانا آشکار شد دشمنی از دهنهای ایشان وآنچه پنهان میدارد سینه‌هایشان (ازآیهٔ ۱۱٤ سورهٔ آل عمران). ۹ ـ بزرگتر. ۱۰ ـ چوب گنده که در پس درکوچه اندازند تا درگشوده نگردد (برهان). ۱۱ ـ وهمانا بودند مردانی‌ازآدمیان که پناه میبردندبمردانی‌از جن (ازآیهٔ ٦سورهٔ جن). ۱۲ـ ج دنس، بفتح اول وکسر دوم، زشتخو. (رب). ۱۳ ـ چنین است درنسخ. دهماء بمعنی سیاه وتیره است، ولی ظاهراً دهیاء باشد. داهیة دهیاء، بلای سخت (رب).

کامگار در قلعهٔ « کلات » و « علیقلیخان » در « هرات » میبود . « علیقلیخان » بعد از وقوع این فتنهٔ باقِرهٔ(۱) باقِره(۲) « نَاقِرَةٌ لَاخَيْرَ فِي سَهْمٍ زَالَجٍ »(۳) ، آهنگ « مشهد طوس » و در اوّل عَوْك وبَوْك(۴) فوجی فرستاده « کلات » را که مُور از مُورِ(۵) آن راه مرور نجستی تصرف نموده « نصرالله میرزا » با « شاهرخ میرزا » و « امامقلی میرزا » جریده(۶) بجانب « مرو شاهیجان »(۷) فرار کردند. قوشچی(۸) شاهزاده « دوست محمد » نام چهچه‌ای(۹) بَهْلَةُ اللهِ عَلَيْهِ(۱۰) که پیوسته بَهْلَه(۱۱) آسا دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادش از دستِ بازِ(۱۲) شاهزاده زَقّه(۱۳) خوردِ نوال(۱۴) ، وطُعمه یابِ احسان میبود ، ایشانرا از فَلاتِ « کلات » باز گردانیده بارض اقدس آورد . « علیقلیخان » از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قُدُم(۱۵) و قَدَمِ(۱۶) کار را بدیدهٔ عاقبت‌بینی ندیده مکافات‌احسان ما تَقَدَّم(۱۷) را بِتَدّم « اَلْمُجَازَاتُ بِالْمُسَاءات »(۱۸) پیش آمد ، وبرخلاف مضمون و « لَا تُعْدِمْ مِنِ ابْنِ عَمِّكَ نَصْراً »(۱۹) « نصرالله‌میرزا »را در ارض اقدس ، وشاهزادهٔ اعظم « رضاقلی‌میرزا » را باشانزده تن دیگر از کلالهٔ(۲۰)

---

۱ ـ فتنة باقرة ، مزیل الفت ، تفرقه انداز (رب) .   ۲ ـ شکافنده .

۳ ـ ناقرة ، بهدف رسیده . زلج السهم تزلج لغزید . برای کسی مثل زنند که بخصم خود ظفر یابد . (از مجمع‌الامثال) .   ٤ ـ چیز . گویند اول عوك و بوك ، اول چیزی . (رب) .

۵ ـ راه پا سپرده (رب) .   ۶ ـ تنها .   ۷ ـ رك ح ۱۵ ص ۱۶۳ .

۸ ـ باز دار .   ۹ ـ مؤلف مجمل‌التواریخ نویسد : توپچی نصرالله میرزا بوده . (مجمل‌التواریخ ص ۱۹)   ۱۰ ـ نفرین خدا براو . (رب) . کلمهٔ بهلة بمناسبت بهلهٔ فارسی‌استعمال شده رك ح بعد و ح ۲ ص ۲۹۱   ۱۱ـ پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزندومیرشکاران بردست کشند وچرخ و باز وشاهین را بدست گیرند (برهان) .   ۱۲ـ گشاده . بخشنده   ۱۳ ـ زق بفتح اول‌وتشدید دوم ، خورش‌دادن مرغ چوزه را بدهان (رب) .

۱٤ ـ عطا . (رب) .   ۱۵ ـ پیش‌پیش رفتگی (رب) .   ۱۶ ـ پیشی‌درکار (رب) .

۱۷ ـ آنچه گذشته .   ۱۸ـ بجای نیکی بدی کردن (مل) .   ۱۹ ـ باز مدار از پسرعم خود یاری را . برای‌مراعات ذوی‌الارحام مثل زنند (مل .)   ۲۰ـ پسرعمو (رب) .

مشکین کُلاله و اَحقادِ(۱) عَم ، با اِحفاد[۱](۲) و اَحقادِ(۳) عَمّ(۴) ، بلا تأثر و غم در قلعهٔ « کلات » در یکروزبرای دوروزهٔ سپنجی باسیف مُختَذِد(۵) بِمَخفِدِ(۶) عدم فرستاد ، ونوشِ نوشین عمرشان راآمیختهٔ نیشِ ذُبابِ سیف(۷) ساخت « اَصابَهُ ذُبابُ لاذِعٍ »(۸) وآن نورستگان چمن زندگی را که حَیایِ(۹) شرمشان آبروی مَطَر(۱۰) و شَرمِ(۱۱) حیایشان صد ره(۱۲) از سِدرَه(۱۳) برتر بود ، بی تَرَحُم بزخم تیغ از پا درافکند[۲] ، و سلائِلِ(۱۴) عِزَت را با غَربِ(۱۵) سیف مَسلُول(۱۶) بزجر تمام سلول(۱۷) نموده برای فِلزّاتِ(۱۸) دنیای دون ، قطعِ اَفلاذِ(۱۹) کبد کرد ، و مَثَلِ « شَفَیتُ نَفسِی وَجَدَعتُ اَنفِی »(۲۰) را مُستَأنَف(۲۱) گردانید ، و درحقیقت این تَخوِیش(۲۲) بخویش رواداشت « رُبَّ ابنِ عَمٍّ لَیسَ بِابنِ عَمٍّ »(۲۳) .

---

۱ ـ یو ، باحفاد .   ۲ ـ ط ، بی ترحم برزخم تیغ درافکندند .

---

۱ ـ ج حفید ، فرزندزاده (اقرب‌الموارد) .   ۲ ـ شتاب (رب) .

۳ ـ ج حقد بکسر اول ، کینه .   ۴ ـ عام ، فراوان .   ۵ ـ شمشیر زودبرنده . (اقرب‌الموارد) .   ۶ ـ قصرسلطان . (رب) .   ۷ ـ ذباب السیف ، دم آن(اقرب‌الموارد).

۸ ـ برای کسی که شری بزرگ بدو رسیده باشد وشنونده را برقت آرد ، مثل‌زنند . (مجمع‌الامثال)

۹ ـ باران (رب) .   ۱۰ ـ باران . (رب) .   ۱۱ ـ درختی‌است (رب) .

۱۲ ـ صدبار .   ۱۳ ـ سدرة المنتهی . درخت کناریست درآسمان هفتم بجانب راست عرش که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق از ملئکه و غیرایشانست (رب) .

۱٤ ـ ج سلیل .   ۱۵ ـ تیزی (رب) .   ۱٦ ـ برکشیده (رب) .

۱۷ ـ کشته (درتمام حواشی) مدرك یافت نشد .   ۱۸ ـ ج فلز ، مقصود پولهای مسکوك است

۱۹ ـ ج فلذة . بکسر اول وسکون دوم ، پاره‌ای ازجگر (رب) .   ۲۰ ـ شفادادم خود را و بریدم بینی خود را (مجمع‌الامثال) .   ۲۱ ـ تازه .   ۲۲ ـ کم واندك کردن (رب) نقصان .   ۲۳ ـ در مجمع‌الامثال آرد : برای آن دومعنی محتمل است ، یکی شکایت ازخویشان و دیگری اینکه کسی از بیگانه نیکویی به‌بیند چنانکه ازخویشان خود (مجمع‌الامثال) .

أَخاكَ أَخاكَ إِنَّ مَنْ لا أَخا لَهُ ... كَساعٍ إِلَى الْهَيْجا بِغَيْرِ سِلاحِ (۱)

وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْمَرْءِ فَاعْلَمْ جَناحُهُ ... وَهَلْ يَنْهَضُ الْبازِي بِغَيْرِ جَناحِ (۲)

وقضا بلسان حالِ شاهزادگان «وَهُوَ أَنْطَقُ مِنْ لِسانِ الْمَقالِ» (۳) این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در می‌سفت .

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أُناسٍ ... كَلاكِلَهُ أَناخَ بِآخَرِينَا (۴)

فَقُلْ لِلشّامِتِينَ بِنا أَفِيقُوا ... سَيَلْقَى الشّامِتُونَ كَما لَقِينا (۵)

و در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاه‌زادهٔ خورشید طلعت «شاهرخ میرزا» هنوز کَوْکَب (۶) بود و کَوْکَبِ (۷) طالعش بقاطع (۸) نرسیده از آفت کَوْکَبِ (۹) قاطعِ (۱۰) خصم محفوظ ماند «إِنْ يَبْغِ عَلَيْكَ قَوْمُكَ لايَبْغِ عَلَيْكَ الْقَمَرُ» (۱۱)

---

۱ ــ ملازم برادر خویش باش ! همانا کسیکه برادر ندارد همچون کسی است که به جنگ شتابد بی‌ساز جنگ . ۲ ــ و پسرعموی مرد پس‌بدان (بمانند) بال اوست وآیا برمیخیزد باز بدون بال . (ابیات از مسکین دارمی . جامع‌الشواهد) . ۳ ــ وآن گویاتر است از زبان گفتار . ٤ ــ ٥ ــ این دوبیت درجامع الشواهد بنام فروة‌بن مسیك صحابی ضبط شده و ابیات قبل و بعد آن نیز آمده است (ذیل فما انطبنا . . .) لیکن در عیون الاخبار ابن‌قتیبه طبع دارالکتب ج ۳ ص ۱۱٤) این دوبیت بفرزدق است منسوبست . اما در دیوان فرزدق دیده نشد . کلاکل ، جمع کلکل بفتح اول وسوم وسکون دوم ، جای تنگ بند اسب است و استعاره برای غیر اسب نیز آید (لسان العرب) اناخة ، خواباندن شتر . ٦ ــ کودك نزدیك بلوغ رسیده . (رب) . ۷ ــ ستاره . ۸ ــ قاطع آن ستاره باشد که در استخراج کمیت عمر دلیل برقطع عمر بود (رك التفهیم ص ۵۲۲) . ۹ ــ تیغ (رب) .

۱۰ــ برنده . ۱۱ ــ اگر قوم تو ترا ستم کنند ماه برتو ستم نکند . و وجه مثل، شرطی است که بنی‌ثعلبه برطلوع آفتاب به بامداد شب چهاردهم کردند (رك مجمع‌الامثال) .

در بیان سلطنت علی‌شاه و انجام کار آن جاهل مغرور

« وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَ اِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ »(۱). « علیقلیخان » بعد از تسخیر « کلات » و انجام کار شاهزادگان، در « مشهد طوس » براورنگ خلافت عَلْیاءِ(۲) « وَ رَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً »(۳) جلوس نموده صُکوك(۴) وسِکَكِ(۵) سلطنت باسم خود رائج ساخت، و به « علی‌شاه » اشتهار یافت، و نخست از غَلَیانِ عشق می ثانی غیلان(۶) و دیو نفسش شیفتهٔ الفت پریرویان گشت، و از ندامت مُنادَمَت(۷) ذَاهِل(۸) و بمداومت مُدام(۹) و عیش مُدام مایل شد. خمرحرام را درحریم حِلال(۱۰) دائر ساخت، و دروِ ثاقِ(۱۱) مُشَنَّق(۱۲) و رِواق مُزَوَّق(۱۳) و سرای مُرَوَّق(۱۴) بِتَجَرُّعِ رَحیقِ(۱۵) مُرَوَّق(۱۶) و عَتیقِ(۱۷) مُعَتَّق(۱۸) و صَهْباءِ(۱۹) مُصَفَّق(۲۰) پرداخت، و از خُرُوس(۲۱) و بَطّ(۲۲) بادهٔ صافی تراز چشم خروس وبط در کشید، و میِ ارغوانی

---

۱ ـ « خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین و بدو باز میگردد کارها (از آیهٔ ۵ سورهٔ حدید)، ۲ ـ بلند (رب) ۳ ـ و بالا بردیم او را بجایی بلند (آیهٔ ۵۸ سورهٔ مریم). ۴ ـ ج صك، چك. ۵ ـ ج سکه. ۶ ـ ج غول.

۷ ـ بمجلس شراب نشستن (رب). ۸ ـ غافل. ۹ ـ شراب.

۱۰ ـ ج حله، مجلس. (رب) ۱۱ ـ و بفتح وضم اول نیز ضبط شده. خانه (غیاث‌اللغات).

۱۲ ـ آراسته. (رب) ۱۳ ـ آراسته (رب). ۱۴ ـ رواق دار. ۱۵ ـ شراب.

۱۶ ـ صاف و روشن شده (رب). ۱۷ ـ می‌سیکی (رب). ۱۸ ـ کهنه (رب).

۱۹ ـ شراب. ۲۰ ـ صاف شده (از رب) ۲۱ ـ ج خرس بفتح اول و سکون دوم، خم (رب). ۲۲ ـ صراحی شراب که بصورت مرغابی ساخته باشند (برهان)

از غَوانی(۱) گرفته با جَماهره (۲)، جُمهُوریّ(۳) و از اَقداحِ(۴) رَحراح(۵) راحِ(۶) رَعراع(۷) نوشید، و در گلستان برروی زَنبَق و یاسمین با گلرخانِ سیمین زَنبَق(۸) زد، و با اُمّ زَنبَق(۹) و بِنتُ‌الکَرم(۱۰) بزم معاشرت گرم کرد، و با حِسانِ(۱۱) رائق(۱۲) مباشرِ شربِ رَحیقِ[1](۱۳) رائق(۱۴) گشته‌غلامان مُراهِق(۱۵) را بِمَناهی(۱۶) مُکلَّف گردانید، و رَواح(۱۷) و صَباح را بِاِعتناقِ(۱۸) صِباح(۱۹) و اِغتِباق(۲۰) و اِصطباح(۲۱) گذرانید.

الحاصل از بادِ هوا(۲۲) خاك برچشم بصیرت انباشته آبِ(۲۳) دولت را در کارِ آتش سیّال(۲۴)، و گَردِ حاصل نام و ننگ را به بیحاصلی از صُحبتِ غانیه[2] اوّلُ

---

۱ ـ یو، ط: رهیق.　　۲ ـ ط، اضافه دارد: و عانیه.

---

۱ ـ ج غانیة، زنی که بینیاز باشد بخوبی‌خود از پیرایه (رب).　۲ ـ گروهها.

۳ ـ شرابی است مسکر، یا نبیذ انگور که سه سال بروی گذشته باشد (رب).

٤ ـ ج قدح.　۵ ـ فراخ نزدیك تك (رب).　٦ ـ می (رب).　۷ ـ چنین‌است در نسخ، رعراع، راست قامت. شاید رجراج، پالوده. (از رب).　۸ ـ زنبق رستنی است وآنرا گلی‌است خوشبو. (اقرب‌الموارد). سوسن آزاد (آنندراج) امازنبق درجملهٔ زنبق زدن ظاهراً غلط است وصحیح آن‌زنبقه است بمعنی‌مزمار.　۹ ـ می (رب).　۱۰ ـ ابنة‌الکرم. خمر، شراب (ثمارالقلوب ص ۲۱٦).　۱۱ ـ ج حسین، نیکوصورت (رب).　۱۲ ـ خوب‌روی (رب).　۱۳ ـ می‌یاخوشترین و بهترین آن یا خالص بی‌آمیغ (رب).

۱٤ ـ خالص و بی‌آمیغ. (رب).　۱۵ ـ نزدیك به بلوغ (رب).　۱٦ ـ آنچه ازآن نهی‌شده.　۱۷ ـ شامگاه.　۱۸ ـ دست در گردن درآوردن.

۱۹ ـ ج صبیح، خوبرو.　۲۰ ـ شراب شبانگاهی خوردن (رب).　۲۱ ـ صبوحی کردن (رب). شراب بامدادی خوردن.　۲۲ ـ هوس.　۲۳ ـ آبرو. رونق.

۲٤ ـ شراب انگوری لعل فام (برهان).

عاینه(۱) « بریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَة »(۲) درداد ، ومایهٔ سلطنت را به بیمز کی درمَزَّه(۳) و مُزَّه(۴) ونُطلَهٔ(۵) ناطل(۶) باطل نمود ، وبخیال «بالاحسانِ تُملَكُ القُلوبُ وتُستَرَقُ الرِّقابُ »(۷) ، ابواب کُنوزِ « نادری » را بدست بی‌پروایی ونادروایی(۸) گشوده ازنادانی بادانی و اَقاصی و اَدوان و اَشراف درصدد تبذیر و اسراف درآمد[۱] و کرورهای نقد مسکوكِ سره را نقداً فی‌المجلس دراندك روزی برقهقرات(۹) و خناسر(۱۰) مُبذَر(۱۱) ومدلولِ « اِنَّ المُبَذِّرینَ کانُوا اِخوانَ الشَّیاطینِ »(۱۲) را سکه برزد کرد ، وبهمتیکه براوتهمت بود جَواهر اَغلی(۱۳) ولآلیِ اَعلی[۲] را بجای سنگ و سفال ، برسِفالِ(۱۴) سِفال(۱۵) برافشاند، وزبان زمانه در اِتلافِ نکومنظرانِ «وُجوهٌ یَومَئِذٍ ناضِرَة »(۱۶) یعنی نَضار(۱۷) ، و سفید رویان خجسته سیمای وَسیم(۱۸) یعنی سیم ، بر کُنوز و مخازن بفسوس «ما اَسرَعَ ذِهابُ الذَّهَبِ وَ فِضاضُ الفِضَّةِ »(۱۹) برخواند ، هرچند که

---

۱ ـ نو ، ط ، اضافه دارد : بهوای ان عطاء المال قنیة وان امساکه فتنه .

۲ ـ نو ، ط ، جواهر اعلی ولالی اعلی .

---

۱ ـ پیشتر هرچیزی (رب) . ۲ ـ بباد تند بسیار سرد (از آیهٔ ۶ سورهٔ الحاقه)

۳ ـ می‌خوشمزه . ۴ ـ می ترش (رب) . ۵ ـ یك آشام . (رب) جرعه (اقرب‌الموارد) . ۶ ـ خمر (رب) . ۷ ـ به نیکویی دلها به تملك درمیاید وگردنها دزدیده میشود (باطاعت درمیآید) (کلمات قصار ناسخ . ص ۹۲۳ ـ ۹۲۴) .

۸ ـ ضرورت نداشتن (برهان) . ۹ ـ الکرام العظام ، (حاشیهٔ مل ومج) درقوامیس‌چنین معنی یافت نشد . ۱۰ ـ اهل خیانت (رب) . ۱۱ ـ اسراف شده . صرف شده .

۱۲ ـ همانا تبذیر کنندگان برادران شیطانهایند (از آیهٔ ۲۹ سورهٔ اسراء) . ۱۳ ـ گرانبهاتر .

۱۴ ـ ج سفله بکسر اول وسکون دوم ناکس (رب) . ۱۵ ـ ج سافل . پست .

۱۶ ـ روهایی در آنروز برافروخته است (آیهٔ ۲۲ سورهٔ القیامة) . ۱۷ ـ زر (رب) .

۱۸ ـ زیبا (رب) . ۱۹ ـ فضاض ، آنچه پراکنده شود از چیزی (اقرب‌الموارد) .

ناصحِ دهرِ نَذل[۱] (۱) او را در ترکِ این بَذل بلسان حال ندایِ « مِنَ النَّدامَةِ[۲] لاتری النَّدامَة » در داده میگفت که **شعر[۳]**

اَنعِمْ بِتَخْفیفِ مَا اُسْدیتَ مِنْ نِعَمٍ — فَکَثْرَةُ الضَّوْءِ یُغْشِی ناظِرَ المُقَلِ (۲)

و سروش قضا اخبار « مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ » « وَمَا اَنْتُم لَهُ بِخازِنینَ » (۳) بر دهن او القا کرده میشوانید :

اَمَا تَرَی الدُّهْنَ فِی المِصْباحِ یُطْفِئُهُ

اِنْ زادَ وَ القَطْرُ یُؤْذِی النَّبْتَ اِنْ داما (۴)

او بیشتر گوش چشم را کر[۴] و چشم گوش را کور میساخت ، ومال و ممالك معمور را چون گنج بخراباتیان (۵) می‌بخشید ، و خزائنی را که بآتشِ زر[۵] (۶) و آبِ گوهر مشحون بود بباد دستی برخاك (۷) تیره میریخت ، و فِضَّه (۸) را چون قَضَّه (۹) و اِبریز[۶] (۱۰) را بجای آرزیز (۱۱) و تِبر (۱۲) را ببهای صُفرِ (۱۳) صِرف (۱۴)

---

۱ ـ ط ، نذال .   ۲ ـ یو ، بدامه

۳ ـ ط ، ندارد .   ٤ ـ ط ، کر کرد .   ۵ ـ عت ، نو آتش زرد آب .

٦ ـ ط ، ذاهب بریز . ط ذهب بریز .

---

۱ - فرومایه (رب) .   ۲ - اسداء ، نیکویی کردن . ناظر ، مردمك چشم . مقل جمع مقلة بضم اول وسکون دوم ، سپیدی و سیاهی چشم .   ۳ - آنچه نزد شماست نابود میشود . و نیستید شما آنرا خزانه داران (از آیهٔ ۲۲ سورهٔ حجر و ۹۸ سورهٔ نحل) .

٤ - نمیبینی روغن اگر درچراغ بسیار شود آنرا خاموش میسازد و باران اگر پیوسته باشد آزار میرساند رستنی را .   ۵ - ج خراباتی . شراب باره . قمار باره . (از برهان)

٦ - اضافهٔ تشبیهی .   ۷ - باد دستی ، اسراف (برهان) و در این عبارت چهار عنصر را جمع کرده است .   ۸ - سیم .   ۹ - آنچه شکسته و ریزه گردد از سنگریزه . (رب) .

۱۰ - ذهب ابریز ، زر خالص .   ۱۱ - قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند (برهان) .

۱۲ - زر نامسکوك یا زر و سیم (اقرب الموارد) .   ۱۳ - روی .   ۱٤ - خالص .

صرف میکرد ، تا آنکه کنوز سوخته(۱) را بآتش اتلاف سوخته ساخت ، و خزانهٔ عامره را خرابهٔ غامره[1] کرد ، و مخازن مُزَنَّره(۲) را از دنانیر مُدَنَّره(۳) و دراهم مُدَرْهَمه(۴) و قناطیرِ(۵) مُقَنْطَره(٦) پرداخت « اَتْرَبَ فَنَدَحَ »[2](۷)

اللّٰه اللّٰه که تلف کرد که اندوخته بود(۸) .

اگرچه ابلقِ کامرانی را بیباکانه در عرصهٔ روزگار تاخت ، اما آخرالامر رخش را برآخور سنگین(۹) بست . چون بقضاءِ اللّٰه ، « لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه » (۱۰) یك حَول(۱۱) ، وَ « اَوْقَاتُ السُّرُورِ خُلْسَةٌ »[3](۱۲) ، ازمدت سلطنتش سپری شد ، ودولتش باشارهٔ « وَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ »(۱۳) هدف سِهام چرخ سپری(۱۴) « ابراهیمخان » برادر کهینِ او که اقبالش از فحوای « وَلَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ »(۱۵) بهره داشت

---

۱ ـ ط ، غابره .　　۲ ـ بو ، اضافه دارد : ع .　　۳ ـ ط ، اضافه دارد ، حول .

---

۱ ـ سنجیده .　　۲ ـ بزرگ ، در منتهی‌الارب آرد : امرءة مزنره ، درازبالا تن‌دار .

۳ ـ دینارمدنر ، دینار سکه زده (رب) .　　٤ ـ فراوان انباشته ، درهم الرجل علی‌المجهول ، اکثرت دراهمه فهو مدرهم (اقرب الموارد) .　　٥ ـ ج قنطار . رجوع به فرهنگ لغات‌شود

٦ ـ مکمل (رب) .　　۷ ـ اتراب ، استغنا بود چنانکه مال کسی از بسیاری نزد وی‌چون خاك نماید و ندح ، وسعت باشد ، برای بینیاز مسرف مثل زنند (مجمع‌الامثال) .

۸ ـ دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت　　اللّٰه اللّٰه . . . (حافظ مصحح قزوینی ص۱٤۳) .

۹ ـ آخر سنگین ، آخری که درآن کاه وعلف نباشد (برهان) .　　۱۰ - نیست توانایی و نه نیرومندی جز به (یاری) پروردگار .　　۱۱ ـ سال .　　۱۲ ـ اوقات‌شادمانی زودگذر است (کلمات قصار ناسخ ص ۸٦۹) .　　۱۳ - و زودا که بیند خداکردار شمارا (از آیهٔ ۹٥ سورهٔ توبه) .　　۱٤ - سپر شکل .　　۱٥ - و همانا دادیم ابراهیم را رشد او را (از آیهٔ ٥۲ سورهٔ انبیاء) .

برشادت شُهرَه ، بمصداقِ « لَا یَجْمَعُ سَیفَانِ فِی غِمْدٍ »(۱) ،مانند تیغ ازغلاف برآمده بتقدیر داور به برادر آویخت ، و درمحال « سُلطانیّه » فیمابین مُواقعه(۲) واقع شد .
ازآنجا که ازگلزار دهردو رنگ جز گُلِ قَحبه(۳) نروید و برثبات او اعتمادی نباشد ، بعضی ازلشکریان « علیشاه » که بدلالتِ با ذَلالَتِ(۴) « هَلْ اَدُلُّكَ عَلَی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا یَبْلَی »(۵) مادّهٔ ضلالت و بادیِ(۶) اِفساد و مُهیِّجِ دواعی استبداد او شده بودند ، چون گروه لُکام(۷) و از مَشرَبِ بیباکی[۱] آبِ بی‌لُکام‌خورده بودند ، خاك برفرق حَمِیَّت افشانده تیزتر ازآتش بسان باد پرا کنده شده تمام باعِدَّت و عُدَّت از مساعدت مُباعدت جستند « کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قَالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنكَ » (۸) . «علیشاه» که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاطِل یافته بعد ازآنکه کار از دست رفت بخود بازآمده خُروشِ « اَکَلْتُمْ تَمْرِی وَ عَصَیْتُمْ اَمْرِی »(۹) و شَرِبْتُم خَمْرِی وَ فَسَدْتُمْ اَمْرِی »(۱۰) از درون دل بر کشید

---

۱ ـ یو ، اضافه دارد : کالفلا وفی الفلا .

---

۱ ـ دو شمشیر در یك نیام فراهم نیاید . (از مجمع‌الامثال) . ۲ ـ نبرد .
۳ ـ گل دوروی . گل رعنا وآن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان وردالفجار میگویند به تشدید جیم (برهان) . ۴ ـ خواری (رب) .
۵ ـ آیا راهنمایی کنم‌ترا بردرخت جاودانی و پادشاهیی که کهنه نمیشود (ازآیهٔ ۱۱۸ سورهٔ طه) .
۶ ـ آغازکننده . ۷ ـ بی‌ادب و بی‌شرم وبی‌حیا (برهان) . (بودند) حذف فعل بدون قرینه.
۸ ـ چون مثل‌شیطان که گفت انسان‌را کافرشو پس‌چون کافرشد گفت همانا من بیزارم از تو همانامن میترسم خدا را که پرورد کارجهانیانست (آیهٔ ۱۶سورهٔ حشر) . ۹ ـ خرمای مرا خوردید و فرمان مرا کردن نگذاردید . گفتهٔ عبدالله‌بن زبیر است باصحاب خود هنگامی که او را برابر حجاج تنها گذاشتند . (رك مجمع‌الامثال) . ۱۰ ـ شراب مرا خوردید وکار مرا تباه کردید .

« كَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرانَ »(۱) ، یُکران (۲) بجانب «طهران» راند . گماشتگان «ابراهیمخان» او را در آنجا در قِدّ(۳) و قید کشیده فصّاد (۴) وار از نیشتر خنجر ، مردم دیدهٔ کُحْلی(۵) او را در منظر حِملاق(۶) ، رگِ اَکْحَل(۷) زده مُکْتَحل(۸) ساختند ، و معنی « وَکَذٰلِكَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّالِمِینَ بَعْضاً » بر او مُعایَن(۱۰) گردید .

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتأیید مالك‌الملك مطلق

« اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ »(۱۱) . بنحویکه سبق ذِکر یافت ، و « قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَیْكَ مِنْ قَبْلُ »(۱۲) بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بی‌وفایی اخوانِ خُوّان(۱۳) و اَعوانِ عَوان(۱۴) بِاِصْلاتِ(۱۵) اَصلات(۱۶) ، قطع رشتهٔ حیات شده آن شَمْلِ(۱۷)

---

۱ ـ چون کسیکه از راه بیرون برده باشند اورا شیطانها در زمین حیران (از آیهٔ ۷۰ سورهٔ انعام) . ۲ ـ اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند . . . (برهان) .
۳ ـ دوال از پوست دباغت نشده که اسیر را بدان بندند (اقرب‌الموارد) . ٤ ـ رگ‌زن .
٥ ـ سرمه کشیده . ٦ ـ گرداگرد چشم از اندرون که به سرمه سیاه گردد . (رب) .
۷ ـ رگ میانگی دست که آنرا رگ هفت‌اندام و میزان البدن گویند یا آن رگ حیاتست (رب) . و رگ اکحل زدن را برای دیده ، استعاره از برون آوردن و کور کردن آورده است .
۸ ـ سرمه کشیده . ۹ ـ وهمچنین ولایت میدهیم بعض ستمکارانرا بر بعضی (از آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ انعام) . ۱۰ ـ مشاهد . (رب) . ۱۱ ـ اکنون آشکار شد حق (از آیهٔ ۵۱ سورهٔ یوسف) . ۱۲ ـ همانا داستان کردیم آنها را برتو از پیش (از آیهٔ ۱٦۲ سورهٔ نساء) .
۱۳ ـ ج خائن . (رب) . ۱٤ ـ آنچه میانه باشد بسال وجنگ (کنزاللغات) .
۱٥ ـ شمشیر آهیختن (رب) . ۱٦ ـ ج صلت بفتح اول و سکون دوم ، شمشیر زدوده بران و برهنه (رب) . ۱۷ ـ گروه (رب) .

مُشمُول(۱) خجسته شمائل، مَشمُولِ مِشمَل(۲) جفا گشتند ، و از طپانچهٔ دَوْلَت(۳) ودُولَت(۴) دُولَت(۵) دَوْلَتِ نادری را برچهره عارض‌شد . « علیشاه » شاهزادهٔ پاك گوهر « شاهرخ میرزا » را در ارك مشهد مقدس چون گوهر در کُنج گنج مخفی ، و خبر قتل او را منتشر گردانیدند .

وَ قَدْ هَذَّبَتْهُ النّائِبَاتُ وَ اِنَّما
صَفَا الذَّهَبِ الاِبریزِ مِنْ قِبَلِ السَّبْكِ[۱](۶)
اَمَا[۲] فِی نَبِیِّ اللّهِ یُوسُفَ اُسْوَةٌ
لِمِثْلِهِ[۳] مَحبُوساً عَلی الظُّلْمِ وَ الاِفْكِ(۷)
اَقَامَ جَمِیلَ الصَّبْرِ فِی السِّجْنِ بُرْهَةً
فَاَفْضَی لَهُ الصَّبْرُ الجَمِیلُ اِلَی المُلْكِ(۸)

چون بِنُفورِ(۹) دولت ، نفیرِ حسرت ازجان « علیشاه » بر آمد ، نوبت‌شوکت

---

۱ ــ ط ، یو قبله بالسبک . ۲ ــ نسخ ، ایا . ۳ ــ چنین‌است درمتجاوز از ۱۲ نسخه و چنانکه مشهود است وزن بیت درست نیست . ظاهراً فعل در مصراع اول بیت نخست (هذبتك) بصیغهٔ مخاطب بوده است واین کلمه هم (لمثلك) است، ومؤلف فعل را از صیغهٔ خطاب بغایب برگردانده است و ضمیر (لمثل) را هم برای مطابقت با فعل ، غائب آورده و از ضایع شدن وزن غفلت داشته است .

---

۱ ــ مرد خوشخوی (رب) . ۲ ــ شمشیر کوتاه که بجامه بپوشندآنرا (رب) .
۳ ــ واگردیدن زمانه (رب) . ٤ ــ دولة ، سختی و بلا (رب) . ٥ ــ دوطپانچه .
۶ ــ وهمانا پاکیزه کرد او را مصیبتها و همانا پاکیزه شدن زر خالص از جهت گداختن است .
۷ ــ در (زندانی شدن) پیغمبر خدا یوسف تسلیتی است برای مانند وی که زندانی شده است به ستم و دروغ . ۸ ــ در زندان لختی شکیبایی نیکو کرد پس‌آن شکیبایی نیکو ویرا بپادشاهی کشانید . ۹ ــ دور گردیدن . (رب) .

در فراز بام نام « ابراهیمخان » بلندآوا گشت. خوانین و رؤسای ایلات وعموم اهالی خراسان مُتَفَحِّص مَفْحَص (۱) جلالت گشته آن فَرخ (۲) فَرُّخ رخِ فرهاد (۳) بختِ همای سعادت را که سجائِل (۴) سخا از سجایای خجسته‌اش ظاهر بود از آشیان ارك برگرفته هرچند شاهزاده از قبول سلطنت اِستِنْکار (۵) و استنکاف وعَنْ صَمیمِ القلب از قُلُبِ (۶) اِعتذارت استیکاف (۷) کرد، ایشان در مبالغه مُغالبه (۸) نموده درآستانهٔ مقدسه بعهد ویمین یمینِ (۹) متابعت و مبایعت دردادند.

شاهزاده ناچار مُتقلِّدِ امر (۱۰) سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی وستین و مائة بعدالالف (۱۱) در ارض میمنت مألوف، بر اورنگ سلطنتِ موروثی جلوس و دلها را به نشاط و انبساط مأنوس نمود. وجود مُطَهَّرش مَظْهَرِ آیاتِ « وَمَا جَعَلَهُ اللهُ اِلَّا بُشْرَی » (۱۲) آمد، وهاتف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسانِ « اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً » [1] (۱۳). پادشاهیش جَبیرهٔ (۱۴) جُروحِ (۱۵) جَبْرِ سلف شد، و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف. از هُبُوبِ (۱۶) نسیم الطافش « وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ » (۱۷)

---

۱ ـ ط، لکل عسر یسرا.

---

۱ ـ خانهٔ مرغ سنگخوار. (رب). آشیانه ۲ ـ جوجه. ۳ ـ غالب.

۴ ـ نشانه‌ها (تمام نسخ). در فرهنگ‌ها دیده نشد، ظاهراً مخائل ج مخیلة.

۵ ـ انکار داشتن. ۶ ـ ج قلیب، چاه. ۷ ـ دست شستن. چکانیدن‌خواستن (رب)

۸ ـ غلبه کردن بر کسی (رب). ۹ ـ دست راست. ۱۰ ـ عهده‌دار.

۱۱ ـ ۱۱۶۱ هـ. ق. ۱۲ ـ و نگردانید آنرا خدا مگر مژده. (از آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ آل عمران).

۱۳ ـ همانا با دشواری آسانیست (آیهٔ ۶ سورهٔ انشراح).

۱۴ ـ چوبها که بدان استخوان شکسته را بندند (رب). ۱۵ ـ ج جرح.

۱۶ ـ وزیدن. ۱۷ ـ وستاره وگیاه سجده می کنند (آیهٔ ۵ سوره الرحمان).

و در دارُالضَّربِ ضُروبِ[1] احسانش اَلشَّمسُ وَ القَمرُ عَسْجدان[2] . با آنکه بیاضِ عارض کافورگونش ازسواد خطِ مشکینِ مُخَطَط نگشته بود[3] برای اصلاح ریشِ[4] دلها حاویِ مَحاسنِ شِیَم[5] و تاریخ جلوس مرغُوسَش[6]« سلطان اعظم»[7] است .

ذکرجلوس ابراهیمخان درتبریز باغوای مفسدین خناس

« وَ تِلْكَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَینَ النّاسِ »[8] .

اَرَی الدُّنیا وَ زُخرُفَها کَکَاسٍ تَدُورُ عَلی اُناسٍ مِنْ اُناسٍ[9]

فَلا یَبْقَی عَلَی اَحدٍ کَما لا یَدُومُ بَقائُها فِی کَفِّ حاسٍ[10]

« ابراهیمخان » بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذوالحجه آنسال در« آذربایجان» بجای برادر چون «ابراهیم» برآذر[11] نشست ، و بروسادهٔ[12] تَسَوُّد[13] تَوَسُّد[14] جسته مَسنَدِ قُربُ الوِساد وَ طولُ السَّواد[15] را عرض داد[16] ،

---

۱ ـ انواع . ۲ ـ آفتاب و ماه دو (پاره) زرند . ۳ ـ یعنی ریش برنیاورده بود .
٤ ـ زخم . ۵ ـ خوی‌های نیکو . ٦ ـ مبارك (رب) .
۷ ـ ۱۱٦۱ هـ ق . ۸ ـ و این روزهاست میگردانیم آنرا میان مردمان (از آیهٔ ۱۳٤ سورهٔ آل عمران) . ۹ ـ میبینم دنیا و زیورهای آنرا همچون کاسه‌ای که میگردد از مردمی بمردمی . ۱۰ ـ پس نمی‌پاید (دنیا) بر کسی‌چنانکه همیشگی‌نیست‌ماندن‌آن (کاسه در دست چشنده‌ای . ۱۱ ـ اشاره است بداستان‌آتش افروختن نمرود برای سوزاندن ابراهیم (ع) و افکندن ابراهیم را درآن آتش . ۱۲ ـ تکیه جای . (رب)
۱۳ ـ بزرگ گشتن (اقرب‌الموارد) . ١٤ ـ بالین گردانیدن (رب) .
۱۵ ـ برای امری که صاحب خود را در مکروه اندازد مثل زنند (مجمع‌الامثال)
۱٦ ـ گسترانید .

« اَلدَّبرانُ یَتلوُ الثُّرَیّا وَ لا خَیرَ فِی دَالِ الدَّبرانِ »(۱) . و اومرد محتال چرب زبان بود وَلَهُ رَأیٌ فَاتِرٌ وَ غَدرٌ حَاضِرٌ (۲) وَ « کَلامٌ کَالعَسَلِ وَ فِعلٌ کَالأَسَلِ »(۳) وَ « لِسانٌ مِن رُطَبٍ وَ یَدٌ مِن خَشَبٍ »(۴) ، گُلابِ احسانش گِلاب ، و حُبابش(۵) بی‌بقاتر از حُباب ، و شراب مواعیدش « اَغَرُّ مِن سَراب » . (۶) نَسائم(۷) رَأفتش سَمائمُ الشَّمائِم(۸) ، وسایهٔ عنایتش « مَقناةٌ رِیاحُهَا السَّمائِمُ »(۹) . وَ لُودُ الوَعدِ عاقِرُ الاِنجازِ(۱۰) صُلبُ القِحفِ لَیِّنُ الأَعجازِ (۱۱) . مَنهَلُهُ « جُرفٌ مِنهالٌ » وَ سَخائُهُ « سَحابٌ مِنجالٌ »(۱۲) خُلَّتُهُ بَرقٌ خُلَّبٌ وَ قَلبُهُ حُوَّلٌ قُلَّبٌ (۱۳) . مَا یَخرُجُ مِن فَمِهِ مَا یُوجَدُ شَیئٌ فِیه(۱۴) یَقُولُ مُردَفاً بِالیَمِینِ (۱۵) وَ یَمین(۱۶) . وَلا یَبسُطُ الیَمینَ اِلا لِقَبضِ الرَّثِّ وَالثَّمینِ (۱۷) . مَن مَاشَ حَبَّةَ

---

۱ ـ دبران منزلی ازمنازل قمراست (رك فرهنگ لغات) . دال دبران راهنمایی اهل ادباراست (حواشی) مأخذ یافت نشد . ۲ ـ اوراست رایی سست وغدری آماده . ۳ ـ سخنی چون انگبین و رفتاری چون نیزه (جانگزا) (مجمع‌الامثال) . ٤ ـ برای تملق گویی بی‌منفعت مثل زنند (مجمع الامثال) . ۵ ـ دوستی . (رب) . ۶ ـ فریبنده‌تر ازسراب که تشنه آنرا آب پندارد (مجمع الامثال) . ۷ ـ ج نسیم . ۸ ـ سمائم ج سموم ، بادگرم . ۹ ـ مقناة جایی که آفتاب بدان نتابد . سمائم ج سموم ، برای صاحب مکنتی مثل زنند که در او خیری نباشد (از مجمع‌الامثال) . ۱۰ ـ بسیار زاینده دروعده و نازا در روا کردن . برای کسی مثل زنند که بسیار وعده دهد و وفا نکند (از مجمع‌الامثال) .
۱۱ ـ قحف کاسهٔ سر ، اعجاز ، ج عجز . ۱۲ ـ منهل ، آبشخور : جرف منهال ، یعنی او را دوراندیشی‌وخرد نیست . جرف آنچه سیل‌از وادی برد ، منهال ، فروریخته (مجمع‌الامثال) سحاب منجال ، ابر پراکنده شده ، یعنی سخای او چنانست که در آن خیری نیست .
۱۳ ـ دوستی او برق بی بارانست و دل او حیله‌ساز ماهر در برگرداندن کارهاست .
۱٤ ـ آنچه بیرون میآید از دهان وی چیزی درآن یافت نمیشود (واهی و بیهوده است)
۱۵ـ میگوید حالیکه (سخنان‌او) همراه با سوگند است . ۱۶ ـ این کلمه در نسخ موجود است و زائد بنظر میرسد . در (مل) دروغ معنی شده . ۱۷ ـ و نمیگشاید دست راست را مگر برای گرفتن چیز بیهوده و گرانبها .

مِنْ عَدَسِهِ يَحمِلُ عَلَيهِ مِنَّةً اَرزَنُ مِنْ اَبان(١) وَمَن ارتَكَبَ ارتِكابَ فَرَسِه « اَذَلُّ مِنْ حِمارِ قَبّانٍ »(٢) . بر صُرّة(٣) زرهای سَره و ناسره از مِهر مُهر « مِنَ الكَيسِ خَتمُ الكِيسِ »(٤) حتم دانست . اگر درهمی درهمیان میان کسی گمان کردی دَرْهم شدی ، و اگر فَلسی برتن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی .

بَلَدٌ اَنتَ غزالُه كَيفَ بِاللهِ نَكالُه

عنکبوتش بزوایا همه زُنّار تنید خانقاهی که تو اَش مرشد کامل باشی

با وصف اجتهادش در امر ریاست مُقَلِّدِ طریقهٔ عم شد ، و جور[1] وتعدیش اَعَمّ ، « اِنَّ الشِّراكَ قُدَّ مِنْ اَدیمِهِ »(٥) شَدِّ(٦) سلطنت را بآهنگ « نادری » کوك کرد امّا بی آهنگ نواخت ، و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت « بَلْ زادَ فِی الطَّنبُورِ نَغمَةً وَفِی الشِّطرَنجِ بَغلَةً »(٧)

شعر[2]

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست(٨)

---

١ ـ یو ، جبر . ٢ ـ عت ، ط ، بیت . نو ، ندارد .

---

١ - کسیکه جست دانه‌ای از عدس اودا ، بار میکند بر وی منتی گرانتر از کوه ابان (نام کوهی است بنی‌فزاره را . یا کوهی که در شرقی حاجر است) . ٢ - و کسیکه برنشستن خواست اسب او را خوارتر است از خرخاکی . قسمت آخر مثلی است مشهور (مجمع‌الامثال) .
٣ - همیان (رب) . ٤ - از زیرکی‌است مهرنهادن بر کیسه(مجمع‌الامثال . امثال مولدین) .
٥ ـ شراك ، بند کفش از دوال . ادیم ، چرم . برای دوچیز که بین‌آن دو شباهتی است مثل زنند (از مجمع‌الامثال) . ٦ ـ باصطلاح نغمه‌وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود (برهان) . ٧ ـ (مجمع الامثال . ذیل امثال مولدین) . ٨ ـ خاقانی (طبع عبدالرسولی . ص ٥٩٠) .

إِذَا لَامَنِى إِنسانُ سَوْءٍ وَ قَالَ لِى هَجَوْتَ الْاَقاحِى وَالهِجاءُ مِنَ المَيْنِ (١)

اَقُولُ لَهُ كَيفَ المَلامُ فَاِنَّهُ غَدا بَينَ اَنْوارِ الرِّياضِ بِوَجْهَين (٢)

القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریص و تحریضِ مفسدین «وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيطانُ لَهُ قَرِيناً فَسَاءَ قَرِيناً» (٣) از «شاهرخ شاه» رخ برتافت «قَدِ اتَّخَذَ الباطِلَ دَغَلاً» (٤) و از «تبریز» با احتشام مَوْفُور بعزم خراسان مَنجوق بعَیُوق افراخته[١] بُنَه و آغرُوق (٥) را با «علیشاه» که مقید همراه داشت در «قم» گذاشت و بِمُظاهَرَتِ قَماقِمِ (٦) قوم، «قَمْقَمَ اللهُ عَصَبه» (٧) از «قم» اقامهٔ رسم معارضت کرد، «وعَلَى هَذا دَارَالقُمْقُم» (٨) و زمانه بر بخت خفته‌اش صلای

شعر[٢]

يا اَيُّهَذا النَّائِمُ المُفتَرِش لَسْتَ عَلَى شَىْءٍ فَقُم وَانْكَمِش (٩)

لَسْتَ كَقَومٍ اَصلَحُوا اَمرَهُم فَاَصْبَحُوا مِثْلَ المِعَى وَالكَرِش (١٠)

---

١ ـ ط، افراخت. ٢ ـ ط، ندارد.

---

١ ـ اگر سرزنش کرد مرا مردی بد و گفت زشت گفتی بابونه‌ها را وزشت گفتن از دروغ است.

٢ ـ میگویم اورا سرزنش برای چیست؟ پس همانا او بین غنچه‌های باغها به دورویی (شهره) گردید.

٣ ـ و کسیکه باشد شیطان او را همراه، پس بد همراهی است (از آیهٔ ٤٢ سورهٔ نساء).

٤ ـ دغل، درخت درهم پیچیده بود. یعنی باطل را ملجاء خود ساخته است (مجمع‌الامثال).

٥ ـ احمال واثقال (سنگلاخ). ٦ ـ ج قمقام بفتح اول وسکون دوم، بزرگ بسیارعطا (اقرب‌الموارد). ٧ ـ جمع کند ومنقبض کند خدا پی او را. وگفته‌اند: مسلط کند براو کنه‌های خود را. (اقرب‌الموارد. مجمع الامثال) ٨ ـ یعنی قمقمه براین‌سان گردید، واین‌مثل از آنجاست که چون کاهنی‌خواهد دزدی را بشناسد عزائم‌خواند وبرقمقمه دمد وآنرا بگرداند و چون‌بنام دزد رسد قمقمه بگردد. ومعنی‌مثل اینست که خبر بهمین نحواست (رك مجمع‌الامثال).

٩ ـ ای خوابیدهٔ هردو بازو برزمین گسترده! توبچیزی نیستی پس برخیز وشتابی کن.

١٠ ـ نیستی تو همچون مردمی که اصلاح کردند کار خود را پس شدند (در یاری همدیگر) همچون روده و شکنبه (هم مثل المعی والکرش) یعنی آنان، در نیکوحالی و ارزانی‌اند (مجمع‌الامثال. منتهی‌الارب).

وبعدازورود بمنزل « سُرخهٔ »(۱) سمنان هنگامیکه رایض قضا زردهٔ(۲) خورشید را از سبزهٔ فلك عنان در کشید لشکر « سُرخه »(۳) صلابت سرخود بر گرفته بعضی نزد « شاهرخ شاه » وبعضی باوطانِ خود شتافتند « ذَهَبُوا شَغَرَ بَغَرَ »(۴). « ابراهیم‌شاه » از هجوم مَآوِد(۵) با رأی مُأَوَّدِ(۶) خود بجانب « قم » مُتَاوِد(۷) شد. مستحفظان شهر درصدد صدّ و منع درآمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام « میرزا قوام‌الدّین محمد قزوینی » :

يَا وَارِدَ هٰذا الْبَلَدِ الطَّيِّبِ قُم ... فِيهِ بِوَظَائِفِ الْعُبُودِيَّةِ قُمْ(۸)

قُمْ مِنْ اَدَبٍ لِحَضْرَةِ الْمَعْصُومَةِ ... بِالْجَفْنِ فِنَاءَ ذٰلِكَ الْمَشْهَدِ قُمَّ(۹)

از عین غَبن دیده بربسته جمعی را که با او بود بِوَنْم(۱۰) و قَمّ(۱۱) « قُم » فرمانداده کمال بیشرمی در قتل و اَسر و کَند و کوب و رفت و روبِ آنمقام طاهر ساحت ظاهر ساخت ، و بی‌ریا بوریا برحَصیری(۱۲) و نقیر بفقیری باقی نگذاشت . خاك « قم » را قُمامهٔ(۱۳) یغما کرد ، و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانهٔ « کاشان » رفت و در « لَنگَرود »(۱۴) لنگرِ ورود انداخت . آنگروه که بفحوای

---

۱ ــ از دهستانهای بخش مرکزی سمنان و قصبهٔ مرکزی نیز بهمین نام است (فرهنگ جغرافیایی ایران . ج) .
۲ ــ یو ، زر زده . ط ، زره ــ زرده اسب زرد رنگ (برهان) .
۳ ــ نام پسر افراسیاب‌است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوشش بکشت (برهان) .
٤ ــ بهرسو رفتند (مجمع‌الامثال) . ۵ ــ بلاها (رب) . ٦ ــ کج شده (رب) .
۷ ــ منعطف . متمایل (از رب) . ۸ ــ ای‌درآیندهٔ این شهر پاکیزه (قم) درآن بوظیفه‌های بندگی بپاخیز . ۹ ــ برخیز از روی ادب درآستان معصومه ، به پلك چشم بروب ساحت این زیارتگاه را . ۱۰ ــ ستم کردن . خوار کردن . شکستن . چیره شدن (رب) .
۱۱ ــ جاروکردن (رب) غارت کردن . ۱۲ ــ حصیر ، مرد تنگدل (رب) .
۱۳ ــ خاکروبه (رب) . ١٤ ــ نام موضعی‌است میان قم و شوراب ، در طول راه‌آهن قم بکاشان وبدانجا ایستگاه ترن باشد . (لغت نامه) .

« اِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَاِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها »[۱] در حالت رَخا[۲] یارِغار[۳] و در شدائد مارغار بودند ، « لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً »[۴] ، در آنجا بمصداق « فِی تَصارِیفِ الْاَحْوالِ تُعْرَفُ جَواهِرُ الرِّجالِ »[۵] ، جوهرذاتِ مُنَزَّه از مَبرّه[۶] آشکار کرده مَثَلِ « عَرَفْتَنِی بِالْحِجازِ وَ اَنْكَرْتَنِی بِالْعِراقِ »[۷] با « ابراهیم‌شاه » مُمَثَّل، ومعاهدت را بمعاندَت، وموافقت را بمنافَقَت، ومجالست را بمُخالَست[۸]، ومُهالَست[۹] را بِمُدالَست[۱۰] مبدَّل ساخته او را بُرْهَةً[۱۱] برهنه ویُکران[۱۲] از ران و افسر از سر او بر گرفتند « اَللِّئامُ مَعَ اللِّئامِ يُورِثُ اللِّوامَ »[۱۳] . « کاشان » و « لنگرود » را اِبارَه[۱۴] و برسر و جان سکنه خاك جفا وآتش عدوان اِثاره[۱۵] و اِناره[۱۶] کرده برنافح[۱۷] ضَرَمه[۱۸] و مالك رِزمه[۱۹] بَلْ « عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ »[۲۰] ابقا نکردند .

---

۱ ـ اگر مس کند (برسد) شما را خوبیی بدآید آنانرا ، و اگر برسد شما را بدیی شاد میشوند بدان (از آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ آل عمران) . ۲ ـ رخاء ، فراخی عیش .

۳ ـ یارغار ، در تداول، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسی‌باشد . و این‌ترکیب مأخوذ است ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه «ثانی‌اثنین‌اذهما فی‌الغار» وآن‌آیه بیان همراهی ابوبکر است با رسول‌اکرم(ص) از مکه بمدینه و پنهان شدن آن‌دو درغار ثور . ۴ ـ هرآینه میبابی سخت‌ترین مردمان را در دشمنی . . . (ازآیهٔ ۸۵ سورهٔ مائده) . ۵ ـ کلمات قصار . ناسخ ص ۹۷۰ فی‌تقلب الاحوال . . . (مجمع‌الامثال . امثال مولدین) . ۶ ـ فرمانبردن (رب) .

۷ ـ شناختی مرا درحجاز و انکارکردی مرا درعراق (از پیامی که علی علیه‌السلام با ابن‌عباس زبیر را فرستاد ، هنگامیکه لشکربصره را آمادهٔ حرب آنحضرت ساخته بود . (نهج‌البلاغه . طبع سیدالاهل ج ۱ ص ۹۶) . ۸ ـ چیزی ازکسی ربودن (کنزاللغات) . ۹ ـ باهم راز گفتن (رب) . ۱۰ ـ فریفتن و ستم کردن (رب) . ۱۱ ـ چنین است درچند نسخه وآنرا ناگاه معنی کرده‌اند . برهة ، بخشی از زمان بود دراز ، یا اعم است . (رب . اقرب‌الموارد) . ۱۲ ـ رك ح ۲ ص ۷۰۸ . ۱۳ ـ سازگاری با فرومایگان به نکوهیدگی گراید . ۱٤ ـ هلاك کردن (رب) . ۱۵ـ انگیختن . ۱۶ـ افروختن ۱۷ ـ دمنده . (از رب) . ۱۸ ـ نیم سوخته (رب) . ۱۹ ـ پشتوارهٔ جامه (رب) . ۲۰ ـ بلکه برمردی از دو شهر . از آیه ۳۰ سورهٔ زخرف .

«ابراهیم‌شاه» از آن صوب، بی‌جامه و ثَوب(۱) وثُوب(۲) و ثَوب(۳) اختیار، وباندیم ندامت «أَخبَطُ مِنْ عَشْواء»(۴) «وَأَخیَبُ مِنْ قابِضٍ عَلَی الْماءِ»(۵) و«أَخجَلُ مِنْ مَقْمُورٍ»(۶) مَقْمُوع(۷) و مقهور بحدود «خرقان» فرار نموده بقلعهٔ «قلاپور»(۸) تحصّن برد. اهل قلعه او را مُقیّد ساخته نزد «شاه‌رخ شاه» شاهَ وَجهُ عداه(۹) فرستادند. در راه مرحلهٔ زندگانیش طی شد وفرس غُمرِ(۱۰) عمرش پی، و نعش او بارض اقدس رسید «عَسَی الْغُوَیْرُ أَبْؤُساً»(۱۱) و بموجب امر شاهی بُنه و اسباب او را مأمورین از «قم» حرکت داده با «علیشاه» بارض اقدس آوردند. «علی‌شاه» نیز بقصاص‌خون شاهزادگان، عَسَلِ قِصاص(۱۲) از ذُبابِ سیف(۱۳) قُساسی[1](۱۴) چشیده و با دیدهٔ نابینا سر[2] در زیر پا دیده ازعقب برادر بی‌روان، روانشد، و عاقبت طبع شَرِس(۱۵) سرش در کنار نهاد «کُلُّ شاةٍ بِرِجْلِها تُناطُ»(۱۷).

---

۱ ــ یو، قاسی. ط، قصاصی. ۲ ــ ط، ندارد.

---

۱ ــ جامه (رب). ۲ ــ جستن. ۳ ــ بازگشتن (رب).

٤ــ عشواء، ماده شتری که بشب نبیند وهرچیز را پامال کند (مجمع‌الامثال). ٥ــ زیانمندتر ازکسیکه آب‌را بمشت گیرد (مجمع‌الامثال). ٦ــ شرمسارتر ازقمارباخته (رك مجمع‌الامثال).

٧ ــ کوفته. ٨ ــ بین ساوه و قزوین (مجمل‌التواریخ گلستانه ص ٣٦).

٩ ــ شاه وجه عدیه یا عداته، زشت باد روی دشمنان او. ١٠ ــ اسب نیکو (رب).

١١ ــ غویر. مصغر غار. وابؤس ج بؤس، سختی است، ومعنی‌مثل اینست که شاید شیر ازسوی غار پدیدآید. و مقصود ازمثل اینست که شاید شررا خود سبب‌شده‌ای. وبرای منشأ مثل رجوع شود به (مجمع‌الامثال). ١٢ ــ اضافهٔ، تشبیهی. ١٣ ــ ذباب السیف، تیزی اویاکرانهٔ آن که باریك و هردوطرف تیز باشد. (رب) ونیز ذباب، زنبور عسل است (رب).

١٤ــ قساس‌کان آهنی‌است بارمینیه ومنه السیوف القساسیه. (رب) ١٥ــ بدخویی (رب).

١٦ ــ ... ستناط (مجمع‌الامثال) نوط، تعلیق است. ومعنی‌مثل اینست که هرجنایتکار بجنایت خود دستگیر شود (مجمع‌الامثال).

خاتمه[1] :

بعد از قضیهٔ « نادرشاه » و اولاد بیگناهش سالی برنیامد که قضا گوش هریك از فتنه جویان را بگوشمال تأدیب قِرطهٔ(۱) « ذُوقُوا فِتنَتَکُمْ هٰذا الَّذی کُنتُم بِهِ تَستَعجِلُونَ »(۲) درآویخت ، و تمامی اهل خلاف را بی خلاف ، مظهر فحوای « لَا یَلبَثُونَ خِلافَكَ اِلَّا قَلیلاً »(۳) ساخته بمَغمُورَهٔ(۴) غمرات(۵) و مَطمُورَهٔ(۶) مُطمِرات(۷) فرستاد. وتاهُورِ(۸) دولتش(۹) در وراء تاهُورِ(۱۰) حوادث اختفا یافت ، پرتو بهروزی براهل روزگار نتافت « مَهمَا تَعِشْ تَرَه »(۱۱) «هٰذَا قَولٌ لَا یَشُوبُهُ تُرَهٌ »(۱۲) . هرچند که در این اِدّعا اَبناءِ عصر[2] و«اَکثَرُهُم لِلحَقِّ کارِهُونَ »[3](۱۳) کاتب‌را «مُستَکبِرینَ بِهِ‌سامِراً تَهجُرونَ »(۱۴) بطعنِ « لَا تَهرِفْ بِمَا لَا تَعرِفْ »(۱۵) مطعون‌خواهند ساخت، امّا اگر

---

۱ ــ نو ، ط ، ندارد . ۲ ــ عت ، ط ، هرچند که این‌سخن ناس خناس‌را .
۳ ــ عت ، نو ، ط ، اضافه دارد دلپذیر نیست و جز آشفتگی بازار ایشان را امری مرضی ضمیر نه وکاتب را . . .

---

۱ ــ گوشوار . ۲ ــ بچشید عذابتانرا اینست که بدان شتاب میکردید (از آیهٔ ۱۴ سورهٔ الذاریات) . ۳ ــ درنگ نمیکردند پس از تو مگر اندکی . (از آیهٔ ۷۸سورهٔ اسراء) . ٤ ــ مطموره (ازاقرب‌الموارد) . ۵ ــ ج غمره بفتح اول وسکون دوم ، سختی (رب) . ٦ ــ نهانخانهٔ زیر زمین (رب) . ۷ ــ مطمرات الامور ، کارهای هلاك کننده (رب) . ۸ ــ خورشید . ۹ ــ ظاهراً نادر . ۱۰ ــ ابر . (رب) . ۱۱ ــ چندکه زنده باشی چیزهای شگفت بینی (مجمع الامثال) .
۱۲ ــ این گفتاریست که باطل بدان نیامیزد . ۱۳ ــ و بیشترشان حق‌را ناخوش‌دارند کانند (ازآیهٔ ۷۲ سورهٔ مؤمنون) . ۱٤ ــ درحالیکه تکبر میورزیدند بدان و به شب افسانه وهذیان میگفتند . (آیهٔ ٦۹ سورهٔ مؤمنون) . ۱۵ ــ هرف بفتح اول و ثانی مبالغه در مدح یا ستایش بدون اطلاع بود . (آنچه را ندانی مستای) (مجمع الامثال) :

باجَنانِ(۱) صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابناءِ این عصر زیاده بر « ابن زیاد » است و از جفای ایشان تمام ایران شهرِ زور[۱] و ملک بیداد « فَستَذکُرُونَ مَا اَقُولُ لَکُم »(۲)، **در خانه اگر کس است یکحرف بس است.**

فَقُلْ لِلدَّهرِ اَنتَ اُصِبْتَ فَالْبَسْ ... بِرَغْمِكَ دُونَنا ثَوبِ حِدادَ(۳)

اِذا قَدَّمتَ خاتِمَةَ الرَّزايا(۴) ... فَقَدْ عَرَّضتَ سُوقَكَ لِلْكَسادِ

تَمَّتْ بِعَونِ اللهِ تَعالَی ثامِنَ شَهرِ رَبیعِ الثّانی خَلَوْنَ مِنْ سَنَةِ ثمانینَ وَ مائَةِ بَعدَ الاَلفِ[۲].

پایان

---

۱ ـ یو، شهر آذر. ۲ ـ فقط این عبارت را نسخهٔ مل دارد.

---

۱ - قلب (رب). ۲ - پس زودا که یاد خواهید کرد آنچه‌را میگویم بشما (از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مؤمن). ۳ - اصبت از مصدر، اصابة، مصیبت‌زده شدن. ثوب حداد. چنین است در ۱۰ نسخه و درنسخهٔ یو، ثوبی حداد وبهرحال ضبط شعر صحیح نیست. حداد بکسر اول جامهٔ سوگواری سیاه یا کبود. (رب. اقرب‌الموارد). ۴ - شاید مقصود از خاتمهٔ رزایا مرگ باشد.

تلخیص و تحریر

درهٔ نادره

به نثر ساده

در تلخیص کتاب حتی الامکان کوشش شده است که جمله بندیهای کتاب محفوظ ماند

در بیان اختلال ممالك ایران

امیرویس غلچه[1] و **اسدالله ابدالی** بادّعای ریاست در اطراف کشور بفتنه انگیزی برخاستند و آتش بیداد افروختند. نخست **امیرویس** که از مردم فرومایهٔ **قندهار** بود درعهد **شاه سلطان‌حسین** بقصد شکایت از بدرفتاری حاکمان آن‌ولایت باردوی پادشاهی آمد وچون در دربار پادشاه دادرسی نیافت به **قندهار** بازگشت و درسال هزاروصد و بیست ویك هجری **گرگین خان** والی را کشت و رایت طغیان برافراشت و به حواشی مملکت دست یازید و تا حد **دلخک** و **دلارام** را تصرف کرد. سپس **اسدالله ابدالی** بسال هزار وصد و بیست وسه نافرمانی آغاز کرد و بر قلعهٔ **هرات** مستولی شد و ستمکاری پیشه ساخت. رفته رفته سستی در ارکان دولت پدید گشت، و گردنکشان و مهتران نافرمانی آغاز کردند و اشرار بفتنه انگیزی برخاستند.

در بیان استیلای افغانان باصفهان

محمود پسر **میرویس** از کار پدر تجربت آموخت و هوای پادشاهی بسرش افتاد و بسال هزار وصد وسی وچهار بقصد کشور گیری ازقندهار بیرون شد. ابتدا **کرمان** را گرفت سپس روی به **اصفهان** نهاد. بزرگان دولت که دوراندیشی را ترك گفته‌بودند و گمان هجوم دشمن‌را نمیبردند، ناگهان ازخواب غفلت بیدارشدند و به تهیّهٔ اسباب دفاع پرداختند وجمعی کشاورز و بازاری را برای نبرد با دشمن بساز وبرگ آراستند.

دو لشکر درچهارفرسخی شهر درموضعی مشهور بجلون آباد (گلناباد. گلون آباد)

---

۱ – برای شرح وتوضیح اعلام شخصی وجغرافیایی بفهرست ومتن کتاب مراجعه فرمایید.

بایکدیگر روبرو شدند. قزلباشیه شکست خوردند. وجمعی از سران دولت بدست افغانان ازپا درآمدند و بقیه گریختند، واین واقعه روز دوشنبهٔ بیستم جمادی‌الاولی سال‌هزاروصدو سی‌چهار اتفاق افتاد. **محمود** از **زنده رود** گذشت و در **فرح آباد** توقف کرد وجمیع ده‌ها وزمینهای آن حدود را گرفت. ترسایان آن ناحیه از بیم، بیاری وی با اوهمراه شدند و**محمود** عازم تسخیر **اصفهان** شد وهشت‌ماه آن شهر را محاصره کرد. لشکریان اوآن حدود را پادگان‌خویش کردند و کارپادشاه به‌تباهی گرایید. امرا بعد از وقوع این امر بمشورت پرداختند وعاقبت برحرکت شاهزاده **طهماسب میرزا** اجماع کردند و شاهزاده را بولایت عهدی گزیدند و به **کاشان** فرستادند. **اصفهان** در محاصره بود وگرانی ارزاق علاوهٔ علت شد، و سپاهیان به گرسنگی و تنگدستی درافتادند و اهل محله‌ها از محل خود کوچ کردند و عموم خوردنی‌ها نایاب گردید. خوانین بی‌وفایی آغاز کردند و شاه **سلطان‌حسین** را نزد **محمود** بردند. ولی از این کار هم سودی نبردند. **محمود** در چهاردهم محرم سال هزار وصدوسی و پنج داخل **اصفهان** شد، و پابرمسند سروری گذاشت. وباغستان-های بهشت نشان ایرانرا ویران ساخت، و ساحت **اصفهان** را ازصفا به پرداخت و با سرشت بد و طینت فاسد عهده‌دار سلطنت گشت.

جلوس شاه طهماسب

بعد از انتشارخبراستیلای **افغان**، شاهزاده **طهماسب میرزا** درآخرمحرم‌سال هزار وصد وسی وپنج هجری قمری در**قزوین** بر اورنگ سلطنت نشست. افغانان بدفع او برخاستند و او با شتاب به تبریز رفت و بمقتضای جوانی به عشرت و باده گساری پرداخت. **ملک محمود** سیستانی که امارت **تون** راداشت‌بعداز غلبهٔ افغانان ازبدی بخت بتصور دست یافتن‌برتاج وتخت از **تون** به‌مشهد شتافت و رفته رفته سراز اطاعت بتافت. تاتارها هم غبارفتنه را در**مروشاهجهان** برانگیختند. ترکمانان دشت

نیزدست تطاول بر آوردند و **درون** و **نسا** را ضبط کردند . مقارن این احوال ازجانب **سلطان روم** نیزپیمان گسلی آغاز شد و پاشایان بالشکریان شایان بجانب ایران روی آوردند و به **آذربایجان** تاختند . **روسیان** نیز به **رشت** و **گیلان** هجوم آوردند و با توپهای آتشین **لاهیجان** را بباد دادند . شاه طهماسب سر گردان شد و از **آذربایجان** به **مازندران** شتافت .

خاتمۀ کار محمود و جلوس اشرف و قتل شاه سلطان حسین

در همین ایام **محمود غلچه** سی و یك تن ازشاهزادگان را گردن زد وسرانجام دیوانه شد وپسرعموی او **اشرف** در دوازدهم شعبان سال هزاروصد وسی وهفت برجای او نشست . چون کار **اشرف** سامانی یافت بادولت عثمانی ازدر جنگ درآمد ، سپس روش ظالمانۀ پسر عموی خود را پیش گرفت و شاه **سلطان حسین** را بسال هزار وصد وچهل بکشت . ماده تاریخ قتل شاه سلطانحسین چنانکه **قوام الدین محمد** قزوینی سروده است . (تجدید لقتل الحسین ـ ۱۱۴۰ هجری قمری) است .

ترقی احوال نادرشاه

درخلال این احوال ایرانیانرا ظهور فرج نزدیك شد ، یعنی **نادرشاه** در سال هزار وصد وسی شش هجری از **دره جز** از محال **باورد** عازم کشور گشایی گشت ، و بعد از چندی رعیت را از رنج رهانید و بیخ فتنه را بضرب شمشیر بر کند .

تسخیر مشهد مقدس

نادر نخست برای فرونشاندن آتش فتنۀ مرو بآنسمت روان شد . **ملك محمود** در **جوین** بود که از حرکت نادر آگاه گردید . نادر کار **مرو** را تا آنجا که ممکن بودسامان داد ، وبجانب **مشهد** تاخت . ملك محمود هنوزازسمت **جوین** آسوده خاطر نشده بود که خبر بازگشت **نادر** را از **مرو** شنید و با شتاب از**جوین** تا **مشهد** عنان

بازنکشید. شاه **طهماسب** که در آن ایام **شاهرود** و **بسطام** را مرکزخود ساخته‌بود بعد از شنیدن این خبر بعزم تسخیر **خراسان** با سپاهی آماده عزیمت کرد و درحدود **جاجرم** نیز طایفه‌هایی از **خرشاهی** و **خراسانی** بدو پیوستند و از راه **اسپراین** به **خبوشان** رفت. چون **نادر** خبر توجهٔ **شاه طهماسب** را به **مشهد** شنیدبالشکریان خود به شتاب از **مرو** به **خبوشان** رفت و درموکب شاهی بسمت **مشهد** روان شد.

ایام محاصرهٔ **مشهد** بیش‌ازسه‌ماه طول نکشید و درشب هیجدهم ماه ربیع‌الاول سال هزار وصد وسی ونه **مشهد** تسخیر شد. و **ملک محمود** بارک گریخت تا شاید راه نجاتی بروی خود باز کند. **نادر** پس از این فتح همان شب بزیارت آستان حضرت‌رضا (ع) رفت و روزدیگر برارک یورش برد. **ملک محمود** بآستان رضوی پناهنده شد ومورد عفو واقع گشت وچند روزی‌زنده ماند، اما سرانجام به کیفر کار خود رسید. پس **نادر** باصلاح کشوربرخاست وبکارهای آشفتهٔ مملکت‌سروصورتی داد و سرکشان‌را باطاعت درآورد و امنیت را در **خراسان** برقرار ساخت. کار نادر روز-بروز در ترقی بود، لیکن حسودان چون پیشرفت او را مانع انجام مقاصد خود میدیدند به ضعیف ساختن وی و تقویت پادشاه میکوشیدند، ودرپیشرفت اموردولت اخلال‌میکردند. وهرچند ازجانب‌نادرنسبت به **شاه‌طهماسب** رسم خدمت و وفاداری رعایت می‌شد، توجه شاه نسبت بوی کمترمیگشت. و سخن‌چینان شاه و **نادر** را از یکدیگر بیشترمیرمانیدند. **شاه‌طهماسب** با خاطری نگران بجانب **نیشابور** رفت و **نادر** بظاهر روش اطاعت ودوستی او را پیش گرفت. در این ایام جمعی از افغانان **هرات** بقصد غارتگری بحواشی‌مملکت درآمدند، **نادر** آنانرا تعقیب کرد وافغانان بی‌آنکه بهره‌ای یابند رو بگریز نهادند. **نادر** سپس به قلعهٔ «**سنگان**» رفت و با افغانان آنجا جنگی سنگین کرد و به **مشهد** باز گشت.

حرکت نادر به‌هرات بعزم تأدیب افغانان‌ابدالی

چون مدتها بود **افغانان ابدالی** بدولت **صفوی** عاصی شده بودند ودراطراف

مشهد فساد میکردند **نادر** به تأدیب آن گـروه مصمم شد و در چهارم شوال سال هزار وصد وچهل بالشکری بسیار قصدآنان کرد و درالنگ **یاقوتی** که‌سبزه‌زاری باصفا بود چادرزد سپس ازآنجا به پیش‌روی‌خود ادامه داد . **الله‌یارخان** افغان‌حاکم هرات نیز برای کینه‌جویی آماده شد و با لشکری گران به **کافر قلعه** فرود آمـد لیکن برابر **نادر** تاب‌مقاومت نیاورد وعقب‌نشینی کرد . درسرپل **شکیبان** نیزمختصر مقاومتی نشان داد . سربـازان نادر بسمت **هری‌رود** متوجه شدند و شبانگاه آمادهٔ نبرد گشتند . **افغانان** که دلیری‌ایرانیان را از یاد برده وبه تهدید وآزار خو گرفته بودند ناگهان بجنب وجوش‌افتادند . لشکریان بامر **نادر**همانجا خیمه زدند . مقارن آغاز نبرد بادی سخت‌وزیدن گرفت دوشبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم ازجنگ پوشیدند سرانجام چون **افغانان** معارضهٔ‌خود را بالشکر **نادر** بی‌نتیجه دیدند ابتدا ازدر معذرت خواهی‌درآمدند لیکن دوباره‌مهیای‌حمله گشتند . از آنجا که‌بخت با **نادر** همراه بود بمحض توجه وی بدان‌سو ، افغانان تاب مقاومت نیاورده امان‌خواستند ، **نادر** آنانرا امان‌داد وایالت **هرات** را به **الله‌یارخان** بخشید واز آنجا به **مشهد** رفت و تتمهٔ حال **هرات** بعداً نوشته خواهد شد .

تسخیر اصفهان

اشرف چون **نادر** را سرگرم جنگ **ابدالی** دید ، لشکری فراهم آورد واز **اصفهان** عازم خراسان گردید . مقارن حرکت او **نادر** نیز از **هرات** بازگشت و وارد مشهد شد ، لشکریان **خراسان** در این ایام مرخص شده بودند . چون **نادر** از حرکت **اشرف** اطلاع یافت مجدداً دستوراحضارسربازان را داد وپس‌از تهیهٔ‌مقدمات آمادهٔ جنگ باوی شد . و درمنزل**مهماندوست** **دامغان** با افغانان روبرو گشت . باآنکه شمارهٔ لشکریان **اشرف** بیشتر ازسپاه ایران بود **نادر** برابرآنان‌لشکرآرایی کـرد . ابتدا توپچیان و زنبورکچیان و جزایرچیان بانداختن تـوپ و جزایری و تفنگ پرداختند و علمدار را با چندتن از دلاوران افغان از پای‌درآوردند . افغانان

چون مقاومت را بیفایده دیدند تا دَرّهٔ **خوار** عقب نشستند و دوباره در آنمکان که تنگنایی بود آمادهٔ جنگ شدند وشکافها وراهروها را گرفتند. لشکریان **نادر** در همان دره با آنان بجنگ پرداختند، ودشمن‌را شکستی سخت دادند. **اشرف** چون شجاعت سپاهیان ایران‌را دید دانست که برابر آنان قوّت مقاومت نخواهد داشت. ناچار از مقاومت دست کشید و به **اصفهان** بازگشت وجمعی‌را گردن زد چون در جنگ **مهماندوست** تأثیر جنگ توپخانه را مشاهده کرده بود، درصدد شد بدان صورت با نادر جنگ کند و با لشکر خود تا **مورچه خورت** پیش‌روی کرد و توپ‌ها وضرب‌زن‌هارا مهیاساخت. نادر با لشکریان به‌افغانان حمله کردند. **اشرف** چون راه نجات را بسته دید بگریخت، و هنگام شام وارد **اصفهان** شد وهمان شب گنجینه‌ها رابرداشت و با یاران‌خود به **فارس** گریخت. **نادر** بشکرانهٔ این‌پیروزی هریك از سران سپاه را انعام داد، و غنیمت‌هایی را که درآنسفر بدست آمده بود با لشکریان قسمت کرد، و فتح‌نامه بهرسو فرستاده شد.

استیصال اشرف

پس از آنکه **نادر** اصفهان را مقرخود ساخت خبر رسید که **اشرف** بعزم‌تلافی در**شیراز** مشغول‌جمع چریك است. نادر درهمان‌ایام که سرمای زمستان طاقت فرسا بود حرکت کرد وبه **زرقان** شیراز وارد شد. روزدیگر افغانان آهنگ رزم کردند. لشکریان نادر بمقابله برخاستند، وجنگی سخت کردند و به سربازان دشمن‌تلفاتی سنگین‌وارد ساختند. افغانان چون‌تاب مقاومت‌برابرسپاه ایران‌را نداشتند، هزیمت یافتند و به **شیراز** رفتند. **اشرف**، **میاصدیق** و **ملازعفران** را بطلب امان‌بدربار نادر روان‌ساخت وخود اوبار و بنه‌را بجاگذاشت و بایاران خویش ازراه **فسا** بگریخت. قراولان هزیمت افغانانرا دریافتند و کیفیّت حال‌را به نادر خبر دادند. بامداد، نادر درآغاز طلوع آفتاب بدنبال افغانان براه افتاد و درسر پل **فسا** تیغ در **افغانان** نهادند

گروهی از آنان از بیم خود را به رودخانه انداختند و به گل ولای درماندند، و عده‌ای اندك که ازشمشیر نجات یافتند گریختند. اشرف از راه کویر بسمت سیستان گریخت و از آنجا به خاران و رخشان از محال بلوچستان رفت و در اواخر ماه جمادی‌الثانی سال ۱۱۴۲ درحدود گرمسیر بدست بلوچان کشته شد. در ازاء این خدمت بلوچان ومردم خاران مورد عنایت نادرقرار گرفتند ومیرزا **قوام‌الدین محمد** قزوینی ماده تاریخ کشته شدن اشرف را «قتل‌الاشرف۱۱۴۲» سروده است. بعدها که اوضاع شیرازنظم یافت، **نادر** بسمت **شوشتر** متوجه‌شد وچون‌ازآن ناحیت به‌نواحی مرکزی حمله میکردند، نادر بزرگان آنطایفه را از «حُوَیزَه» به‌خراسان آورد.

فتح ارومیه وتبریز

چون فوجی از سربازان عثمانی قصبهٔ **نهاوند** را مرکز خود کرده بودند بعد از ورود نادر بحدود **بروجرد** شبانگاهی بدآنسوی روی آورد و صبحگاهان بحدود **نهاوند** رسید، سپاهیان عثمانی بمحض حملهٔ نادر فرار کردند و **نهاوند** و **همدان** ضمیمهٔ قلمرو نادر گردید. از همدان فوجی ازدلیران بتسخیر **کرمانشاهان** معیّن شد و اگرچه در ابتدا توفیق نیافتند اما آخرالامر غلبه کردند پس ازچندروز شنیده شد عثمانیان **میاندوآب** را که مسکن افشاریّه است چراگاه اسبان خود کرده‌اند. **نادر** شبانگاه قصدآنان کرد وسحرگاهان به حوالی **میاندوآب** رسید. دیده‌بانان عثمانی از ورود فوج نادر آگاه شدند و سپاهیان عثمانی دسته‌جمعی با شمشیرهای کشیده آغاز کارزار کردند. سربازان نادر برآنها حمله بردند وسپاهیان عثمانی‌از بیم، خود را بررودخانه درانداختند وبعضی درآب غرق‌شدند و کشته گشتند و بقیه به تبریز گریختند و اسبان بی‌شمار وغنیمت بسیار بدست‌آمد. فرّخ خان مکری را که میخواست با نادر بدو رویی ونفاق رفتار کند، بحضورآوردند. وچون خیانت او کشف‌شد چشم وی‌را درحال‌میل کشیدند. **نادر** روزدیگرعازم **تبریز** شد.

عثمانیان که در **دهخوارقان** میبودند بمحض توجهٔ سربازان ایران به کوه **مرجان** عقب نشستند . **نادر** به **تبریز** رسید وایالت آنجا را به **بیستون‌خان افشار** داد وآنچه از عثمانیان ضبط شده بود به سربازان قسمت شد و آنچه را از اطراف فراهم شده بود به بیستون خان دادند که بمصرف کارهای کشور برسد. در این احوال **احمد پاشا** والی بغداد با لشکری به **کرمانشاه** رسید و چون از تسخیر **تبریز** آگاه گردید به **بغداد** باز گشت . پس از چندی خبرشکست **ابراهیم‌خان** به نادر رسیدو ناچار شد دوباره به **مشهد** باز گردد .

جنگ ابراهیم‌خان با افغانان و شکست او

نادر هرچند از افغانان ناراضی بود اما باآنان مدارا میکرد و کار **هرات** را به **الله‌یارخان** سپرد . افغانان از اللّهیارخان خواستند که به خراسان بتازد ولی او نپذیرفت .آنان هم اورا اخراج کردند و**ذوالفقارخان** را از **فراه**آوردند وحکومت را بدو سپردند و بفرماندهی او به **خراسان** حمله بردند و **خواجه‌ربیع** را مرکز خود ساختند و **مشهد** را محاصره کردند و قریه‌های اطراف شهر را گرفتند و بمردمان آزار فراوان رساندند . هرچند سابقاً **نادر ابراهیمخان** را از جنگ با افغانان برحذر داشته بود و بدو گفته بود که تنها بحفظ شهر پردازد و با افغانان بمدارا بسر برد تا وی بخراسان‌رسد ، امّا **ابراهیم‌خان** درحوالی کوه سنگین(سنگی) آمادهٔ نبرد با **افغانان** شد . در این جنگ ایرانیان شکست خوردند .

حرکت نادر بخراسان

بزرگان خراسان که‌ازشکست خویش درمقابل‌افغانان شرمنده و ازنادر بیمناک بودند ، **رضاقلی میرزا** را واسطه کردند . در اوایل ماه صفر این‌خبر به نادر رسید و

بخـراسان حرکت کـرد . در اواخر ربیع‌الثانی وارد مشهدشد . در آنجا از رعایا دلجویی کرد و سران ایل را سان دید و بسیاری از ایشان در جزء سپاهیان وی درآمدند .

عروسی رضاقلی میرزا

زمستان این سال **رضاقلی میرزا** با خواهر شاه **طهماسب** که در عقد وی بود عروسی کرد .

تسخیر هرات و ریشه‌کن کردن افغانان ابدالی

سه روزبعد از نوروز سال هزار وصد وچهل وسه **نادر** عازم تسخیر **هرات** شد ودرپانزدهم رمضان‌از **مشهد** حرکت کرد و وارد **جام** گردید ، **ابوطالب‌خان لالوی** را با **عبدالمطلب‌خان** برادراو که درآن اوان حاکم **تون** بودند ودرحواشی‌مملکت فتنه‌انگیزی میکردند در منزل **جام** کشت و در چهارم شوال نقره را مقرخود کرد .

روزسوّم‌ورود ، سربازان آمادهٔ رزم شدند **ذوالفقارخان ابدالی**والی**هرات** نیز بمیدان‌آمد . سربازان ازبامداد تا شامگاهان مشغول کارزار بودند و از اتفاقات آنکه برجی درسر نهر درخارج اردو احداث یافته بود ، **نادر** بعد از رسیدن به لشکرگاه بخاطر دیدن اردو بآن برج رفت . شبانگاه افغانان از میان نهر شکسته کـه باردو پیوسته بود به لشکر **نادر** شبیخون زدند و جمعی با فتیله‌های آتش‌فشان برج را محاصره کردند . **نادر** با چندتن از خاصان که در آنهنگام در خدمت حاضر بودند ، بدفاع‌پرداخت. افغانان چون بامقاومت‌سخت‌سربازان ایران‌روبرو شدند ، بازگشتند. چون‌مقصود **نادر** محاصرهٔ قلعه بود ، بعدازچند روزفوجی‌از دلاوران را به نگاهبانی نقره مأمور ساخت و خود بطرف پل **مالان** رفت . در اینموقـع **هری‌رود** طغیان

کرده بود و نادر ناچار متوجه **زنده‌جان** شد و افغانان آنجا را از دم تیغ گذراند و در **ده‌نو** منزل گزید. افغانان به تصور اینکه فوجی از قراولان سپاه بسروقت آنان آمده‌اند، برای نبرد صف‌آرایی کردند. **نادر** ازاین پیش‌آمد شادمان شد وفی‌الحال سوار گشت و بافغانان تاخت و تلفات سنگینی بآنان وارد کرد.

روز دیگر به دهٔ **ناگهان** رفت و **قلعهٔ کیان** را محاصره کرد و از چهار طرف راه غلّه و ذخیره را برافغانان بست. **ذوالفقار خان** در حصار نشست. هرروز فوجی ازسپاهیان بدشمن حمله میبردند. افغانان باتفاق **ذوالفقار خان** درقلعه‌داری کوشیدند درهمان اوان سر کرده‌ای که مأمور حمله به **فراه** بود در **خاش** بر افغانانی که در اطاعت **ذوالفقارخان** بودند تاخت، دراین جنگ جمعی ازافغانانرا باسر کردهٔ آنگروه سربریدندو قلعهٔ **خاش** را تصرف کردند. همچنین جمعی از سپاهیان مأمور حملهٔ به **کرشك** گشتند و درحوالی قلعهٔ **بست** بسیاری از افغانانرا ازپا درآوردند و **کرشك** و **زمینداور** را متصرف شدند. درهمان هنگام **حسین‌خان‌غلچه** والی **قندهار** دست‌به حیله‌جویی زد و از یکسو جمعی ازخواص خود را برسم خدمت بدرگاه **نادر** روانه کرد و ازطرف دیگر **سیدال** را که سردار لشکر بود بیاری طایفهٔ ابدالی فرستاد. بعد از چندی که افغانان از **نادر** شکست خوردند آن گروه **ذوالفقارخان** را از **هرات** بیرون کردند و به فراه فرستادند، و از **نادر** درخواست کردند که **الله‌یارخان** را بحکومت قلعه منصوب کند. **سیدال** با دیدن این حال از مردم قلعه مأیوس شد و در تاریکی شب بگریخت. وبجانب **قندهار** شتافت. بدرخواست‌مردم قلعهٔ، ایالت آنجا بالله‌یارخان داده شد. **الله‌یارخان** پس ازرسیدن به حکمرانی دست تعدی گشود و راه مخالفت پیش گرفت. چون محاصرهٔ **هرات** امتدادیافت، در ۲۶ رمضان دشمنان خواه و ناخواه درهای قلعه را گشودند، وافغانان **فراه** نیزباطاعت درآمدند، و **هرات** و **فراه** بخاك ایران ملحق گشت.

الله‌یارخان چون راه چاره را بسته دید . ازروی خواری از **نادر** پناه‌خواست و او بوی اجازهٔ رفتن به **مولتان** را داد .

توجه شاه طهماسب بایروان و شکست او

بعد از آنکه نادر **عراق** و آذربایجان را فتح کرد بقصد سر کوب ساختن افغانان عازم خراسان شد ، اعیان دولت **شاه‌طهماسب** نیز بفکر گرفتن قلعهٔ **ایروان** افتادند و بتقلید نادر بکوشش برخاستند و سپاه عراق و آذربایجان را فراهم‌آوردند و در ماه جمادی‌الآخر سال‌هزار و صد وچهل وسه از اصفهان حرکت کردند . **علی‌پاشا** سر عسکرعثمانی که ازطرف دولت عثمانی مأمور حفاظت **ایروان** بود از قلعه بیرون‌آمد و کنار رودخانهٔ کرنی موضع گرفت ومنتظر رسیدن **شاه طهماسب** شد. سربازان شاه از رودخانه گذشتند و بطرف سپاهیان عثمانی رفتند . براثرحملهٔ سربازان ایرانی ، عثمانیان شکست خوردند و توپخانه و قورخانه و خیمه‌ها و اسبان ایشان بتصرف ایرانیان درآمد و سربازان عثمانی بسمت قلعه رفتند . لشکریان شاه طهماسب در سه فرسخی‌سمت غربی‌قلعهٔ ایروان موضع گرفتند . چون لشکریان بخیال قلعه گیری بودند ، بعد از چند روز بدون ملاحظه و دوراندیشی تا پای قلعه پیش راندند . عثمانیان از بالا و بیرون قلعه با توپ و تفنگ بمقابله برخاستند قزلباش‌ها تاب مقاومت نیاوردند وعقب نشینی کردند . وچون مدت توقف آنان در آنحدود طولانی شد آذوقه ایشان هم پایان یافت و ناچار از راه **دوقوزیولوم** عازم تبریز گشتند . **احمدپاشا** والی‌بغداد که ازکار شاه‌طهماسب مطلع‌شده بود باسربازان فراوان رو بایران نهاد . **شاه‌طهماسب** براثر پراکنده شدن سپاهیان خود به **زنجان** و **سلطانیه** رفت و چون به **ابهر** رسید محمد علیخان بیکلربیکی فارس با سواران خود برکاب او پیوست . شاه وسپاهیان اندکی آسوده خاطر شدند و جمعی دیگر از سپاهیان را فراهم آورده به همدان رفتند و در منزل کردجان همدان آمادهٔ نبرد

با دشمن شدند . نخست **محمدخان بلوچ** با فوج خـود آغاز نبرد کرد و بمحض تصادف با دشمن شکست خورد . **شاه‌طهماسب** چون شکست لشکریان خود رامشاهده کرد به **اصفهان** بازگشت و این شکست نیز خاطر ایرانیان را بیش ازپیش آزرده ساخت . سران دولت عثمانی چون از جانب نادر اندیشناك بودند درصدد مصالحه با شاه برآمدند ، و پس از آمد و رفت بسیار ولایاتی که نادر تصرف کرده بود بدولت صفویه تعلق گـرفت و قلعه‌های سمت غربی **رودارس** بدولت عثمانی داده شد و دو دولت با یکدیگر صلح کردند و شاه طهماسب صورت صلح‌نامه را همراه چندتن از اعیان نزد نادر فرستاد . هنگامی که کار هرات نزدیك باتمام بود فرستادگان شاهی نزد نادر رسیدند . نادر این مصالحه را نپذیرفت و فرستادگان پادشاه را از قبول آن برحذر داشت . سفیری را هم که از جانب وزیراعظم عثمانی و والی بغداد آمده بود و در مشهد تـوقف داشت ، مأیوس باز گرداند . سفیر عثمانـی بجانب بغداد رفت و فرستادگان شاه‌طهماسب بدربارشاه باز گشتند . نادراگرچه عزیمت تسخیر **قندهار** را داشت موقتاً از این تصمیم منصرف شد و به **حسین‌خان‌غلچه** نیزاعلام داشت که بموقع بسروقت او خواهد آمد و در روز عید فطر بخراسان باز گشت و در نیمهٔ ماه وارد مشهد شد . چون نادر مصمم بود همهٔ ولایات ایران را که عثمانیان و روسیه ضبط کرده بودند باز ستاند ایلچی بولایت روس کـه درآن ایام زنی (کاترین) برآنان سلطنت میکرد فرستاد . مقارن ورود نادر بمشهد نامهٔ فرستادگان رسید کـه دولت روسیه ولایت **آستارا** و **گیلان** را تخلیه کرده است ولی تخلیهٔ دربند و باقی‌شهرهای سمت شمالی رود **کر** را موکول بتصرف قلعهٔ **ایروان** داشته‌اند .

حرکت نادر به بغداد

نادر در هفتم محرم سال یکهزار وصد وچهل وپنج از **مشهد** حرکت کرد و از راه **نیشابور** رو به **عراق** نهاد . **شاه‌طهماسب** پس ازشکستی که ازعثمانیان دیده

بود در نهان و آشکارا با کوچك و بزرگ و بخصوص با نادر براه مخالفت میرفت. نادر دراصفهان اورا گوشه نشین ساخت وشاهزاده **عباس میرزا** فرزند اورا بشاهی بر گزید و در نیمهٔ ماه اول زمستان عازم **بغداد** شد. پس محمولات گرانبار را در کرمانشاه گذاشت واز آنجا حرکت کرد و درصحرای **ماهیدشت** توقف نمود. جاسوسان خبر آوردند که جمعی از سپاهیان عثمانی در راه **طاق گرا** بنگاهبانی گمارده شده‌اند. نادر شبانه از بیراهه عازم **ذهاب** شد. چون براثر راه پیمایی اسبان مانده وسربازان خسته بودند بسیاری از ایشان در راه ماندند و بقیه پس از پیمودن کوه‌ها و پشته‌ها دردمادم طلوع فجر به **ذهاب** رسیدند. هنگامیکه آفتاب برآمد به سپاهیان عثمانی حمله آوردند. در این نبرد **احمد بیك باجلان** حاکم **ذهاب** و اطرافیان او اسیر شدند. پس نادر وارد نواحی **بغداد** شد و **سیران تپه** را برای قرارگاه اردو اختیار کرد. سپس دستور داد نخلی را قطعه قطعه کردند و شبانه قطعات آنرا بر شتران نهادند و بناحیهٔ نهروان رسانیدند و باشارت ایلچی فرنگ که درآن اوان وارد اردو شده بود درعرض یکروز بهم پیوستند و خیك بسیاری برآنها بستند و پلی ترتیب دادند. نادر با چهار هزار تن ازسربازان سوار وپیاده ازآن گذشتند. پس از گذشتن آنان، پل ازهم گسیخت. مقارن این حال شب در رسید. نادراز کمی سپاه اندیشمند نشد و بسمت بغداد کهنه رفت و پاسی از شب گذشته بر سربازان عثمانی که بعضی در محوطهٔ **کاظمین** علیهما السلام و بعضی مقابل اردو مقام داشتند، تاخت و از دو جانب درآن شب تار جنگ آغاز شد. با اینکه سپاهیان **بغداد** بسیار بودند ایرانیان دشمن را شکستی سخت دادند. **احمد پاشا** والی بغداد بعد ازجنگ درشهر متحصن شد و لشکریان نادر اطراف **بغداد** و **کاظمین** و **سامرا** را تصرف کردند و شتران و کشتی‌های پر از خرما بچنگ ایرانیان افتاد. بامر نادر در اندك روزی جسری بردجله بسته شد ولشکریان در کاظمین اردو زدند. چون مدت محاصره دراز گشت و قحطی شدید در بغداد پدید آمد، لشکریان بغداد از گرسنگی تاب نیاوردند

و به احمد پاشا عاصی شدند و هرروز جمعی ازشدت گرسنگی خود را ازحصاربیرون می‌افکندند و باردوی **نادری** میآمدند و بدانها آذوقه داده میشد و هر کدام فرار میکردند بضرب گلوله از پا درمیآمدند . مردم بغداد از بی‌قوتی سخت درماندند و بعضی از گرسنگی‌مردند . **احمدپاشا** وعده داد تا آخرماه صفر بغداد را تخلیه کند،

جنگ توپال عثمان سرعسکر وشکست لشکر بعداز فتح

عثمان پاشا صدراعظم سابق که درجنگ فرنگ بسبب پایداری گلوله بپای‌او خورده بود و بتوپال یعنی لنگ اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مأمور شد . در این اوقات خبر رسیدن وی از جانب **موصل** رسید و قلعگیان از این نوید شادشدند و در موعد معین شهر را تسلیم نکردند . **عثمان‌پاشا** که در طول شط آهسته پیش میآمد با لشکر ایران روبرو شد و درآنروز که ششم صفر بود جنگ درپیوست و سپاه عثمانی شکست خوردند و بسیاری ازآنان گریختند ، سرعسکر و بازماندگان درهمان مکان که بشط اتصال داشت خیمه زدند و اطراف اردوی خود را با ینکچری وتفنگچیان محفوظ داشتند . نادر با فوجی‌از پیادگان‌بجنگ پرداخت وازچاشتگاه تا پسین جنگ کردند . شدت گرما و بی‌آبی کار را برایرانیان دشوار ساخت . در اثنای نبرد اسب نادر بیکی از پیادگان عثمانی برخورد و اسب سکندری خورد و نادر بزمین افتاد . غلامان کلاه و افسر برسر او گذاشتند و اسب دیگر پیش‌آوردند و نادر سوار شد وحمله کرد و چندتن از سربازان عثمانی را از پا درآورد . چون آفتاب نزدیك غروب رسید بسیاری از دلاوران بقتل رسیده بودند ، نادر فرمان داد تا اردو به **بهریز** عقب‌نشینی کند . سحرگاه عثمانیان که از عقب نشینی سربازان ایرانی آگاه شده بودند باردوگاه نادر تاختند وآنچه را بجا مانده بود بغنیمت‌بردند

توجه نادر باردیگر بممالك عثمانی و قتل عثمان پاشا

پس از این‌شکست سربازانی که گریخته بودند باز از هرسو برکاب نادرملحق

شدند . نادر در **هندلیج** مجلس مشورتی تشکیل داد و بجای آنکه سربازان و فرماندهان گریخته را سرزنش کند آنان را دلگرم ساخت و گفت هرچند این بار ما شکست خوردیم امّا بلطف خدا پیروز خواهیم شد . فرماندهان فرمانبرداری خود را نسبت بدو ابراز داشتند و **نادر** در بیست و دوم ماه صفر به **همدان** باز گشت و دستور داد ، در تهیهٔ سربازان و سازوبرگ بکوشند و آنچه از توپ و باروت فراهم شود به همدان برسانند . پس از آنکه لشکر و ساز جنگ فراهم شد روزشنبهٔ بیست و دوم ربیع الثانی بجانب **کرکوک** حرکت کرد . سرعسکر عثمانی پشت دیوار کرکوك آمادهٔ کارزار شد تا ازجانب پشت سر ازحمله مصون بماند و افراد خود را بمیدان فرستاد ، در این جنگ بسیاری از سربازان عثمانی بقتل رسیدند و سرعسکر تاب مقاومت نیاورد و بقلعه رفت . **نادر** نامه‌ای بوسیلهٔ یکتن از گرفتاران بدو نوشت و او را بمیدان خواند . سپس شب را بیرون قلعهٔ کرکوك با لشکریان بسر برد ، روز دیگر چون پاسخی از سرعسکر نرسید بسربازان فرمان داد تا برچند هزار خانوار بیات که در آن نواحی سکونت داشتند تاختند . سپس بسوی **سورداش** که بفراوانی غله و بسیاری حشم مخصوص بود رفت و سورداش و قلعهٔ جوالان را تصرف کرد و غلات آن نواحی را بدست آورد . در اینوقت کردان بلباس باطاعت وی درآمدند . همین ایام خبر رسید که عقب نشینی وی از **کرکوک** موجب گستاخی سرعسکر شده است و بیست هزار سرباز بسرداری **ممش پاشا** روانه کرده است ، و این لشکر در **آق دربند** که مابین دو کوه بلند واقع است موضع گرفته‌اند . نادر نیمه‌شب با فوج گران متوجه آنان شد ، ودر سپیدهٔ صبح به **آق دربند** رسید . جزایرچیان و سربازان اطراف دربند را محاصره کردند . بامدادان عثمانیان بسرعت آمادهٔ نبرد شدند . سرعسکر پس از فرستادن آن گروه بتصوّر آنکه مبادا **نادر** فرار کند و فتح بنام **ممش پاشا** تمام شود با فوجی مجهز به شتاب بدنبال **ممش پاشا** روانهٔ **آق دربند** شد . در اثنای گیرودار طلیعهٔ سرعسکر ازجانب **کرکوک** آشکار گردید . سپاهیان ایران قرار را از دست ندادند

وبرجنگ پایداری کردند . سرانجام سربازان **ممش‌پاشا** تاب نیاوردند و گریختند. سرعسکر که از فرار سپاهیان آگاه نبود و با اطمینان در تخت‌روان پیش میآمد چون از فرار سربازان ممش‌پاشا آگاه شد از تخت‌روان بزیر آمد و با سپاهیان‌خود بگریخت . لیکن **الله‌یار** نام از ایل **گرایلی** باو رسید و او را از اسب بزیر آورد و سرش را برید و برنیزه کرد . پس از کشته شدن سرعسکر بیست هزارتن ازسپاهیان عثمانی کشته‌شدند . **نادر** پس ازسه روز از آنجا به **کرکوک** رفت وفوجی رابتأدیب سرکشان که در پناهگاهها بودند روان ساخت و تمامی قلعه‌های آنسمت را ویران کرد . پس ازغارت **کرکوک** بار دیگر عازم بغداد شد و شهر را بمحاصره گرفت. **احمدپاشا** از درمعذرت درآمد و بعهده گرفت که ولایات مورد نزاع را تسلیم کند. در این میان واقعهٔ **محمدخان بلوچ** رخ داد و مانع حصول مطلب گردید.

طغیان محمدخان بلوچ و خاتمهٔ کار او

محمدخان بلوچ درحین استیلای **اشرف** بپایمردی او بدولت رسید و ازجانب وی بسفارت بدربار عثمانی رفت ، پس از ترقی کار **نادر** و تسخیر **اصفهان** چون راهی نیافت روی بدوآورد و امان یافت ، وهرچند درظاهر اظهار یکرنگی میکرد در باطن راه مخالفت میپویید . هنگام توجهٔ نادر به بغداد حاکم **کوهکیلویه** بود . پس آنگه خبر فراهم شدن سربازان عثمانی به نادر رسید **محمد خان** مأمور شد با سپاهیان باردو بپیوندد . هنگامیکه عازم اردو بود در **جایدرفیلی** از شکست سربازان نادر مطلع گشت و راه نافرمانی را پیش گرفت . و درسمت **بهبهان** و بنادر آغاز مخالفت کرد . نادر برای سرکوبی وی عازم **شوشتر** شد ، چون مردم شوشتر بیاری محمدخان برخاسته بودند آن شهر را غارت کرد . سپس مردم **حویزه** را نیز سرکوب کردوبه **بهبهان** رفت. محمدخان‌دربند **شولستان** را فرو گرفت وپیادگان خود را در فراز کوهها نگاه داشت و عازم نبرد شد ، سربازان ایران برآنان تاختند

و بسیاری از ایشان را کشتند و بعضی گریختند. محمدخان نیز به **هرمز** گریخت.
نادر وارد شیراز شد و گروهی را بسرداری **طهماسب خان** وکیل جلایر بدنبال محمدخان فرستاد. سربازان طهماسب‌خان به بندرهرمز حمله بردند واموال واسیران فراوان بدست آوردند. محمدخان اعراب **هوله** را فریفت و با خود هماهنگ ساخت و بجزیرهٔ **قیس** درآمد، چون قبلا فرمان رفته بود که حکام بنادرهرجا **محمد خان** را بیابند دستگیر کنند **شیخ‌علاق‌هوله** بمنظور بخشش خطاهای خود محمدخان‌را دستگیر کرد و نزد طهماسب‌خان وکیل فرستاد، و از مردم بنادر هر کس که‌با‌آنان کمك کرده بودسیاست شد. بامرنادر چشم **محمد خان** را درآوردند و اوپس‌ازچند روز در گذشت و شیخ **علاق** مورد لطف واقع شد.

حملهٔ سوم نادر به عثمانیان

چون پاشایان عثمانی براثر شنیدن خبرطغیان **محمدخان‌بلوچ** تعهدات‌خود را اجرا نکرده بودند. **نادر** پس از رفع فتنهٔ محمدخان بقصد تسخیر شهرهایی که عثمانیان‌تصرف کرده بودندبه **اردبیل** و **مغانات** (موغانات) آمد. وچون‌روانهٔ‌شیروان شد **سرخای‌خان** لکزی والی آنجا به **غازی قموق** که درمنتهای **داغستان** است فرار کرد. قلعهٔ **شماخی** بدون مقاومت بتصرف درآمد. **نادر** پس از چند روز به **غازی قموق** رفت بقصد آنکه اگر لکزیّه راه اطاعت را پیش گیرند وسرخای را تسلیم کنند از تنبیه آنان چشم پوشد. **سرخای‌خان** با لکزیّه بگریخت، ولی خزانه‌ای که در دل زمین داشت بدست‌آمد. نادر پس‌از غارت و سوزاندن **قموق** از راه **البرز** به **قبله** آمد و از آنجا عازم تسخیر **گنجه** شد و در **کلیسا کندی** چادر زد. سربازان از اطراف قلعه به‌بیرون سیبه روی‌آوردند و از یکسو بیلداران و کلنگ داران بکندن پرداختند و ازسوی دیگر حواله‌ها و منجنیق‌ها و توپها و تفنگ‌هارا بقلعه بستند. و باضرب زن و بادلیج کار را بر آنان دشوار کردند. مقارن اینحال‌خبر

رسید که **عبدالله‌پاشا** کوپر یلی‌زاده با لشکری از **وان** حرکت کرده و **قارص** را لشکرگاه ساخته است . نادر فوجی را مأمور گرفتن قلعهٔ **گنجه** کرد و روزسیزدهم ذوالحجة سال هزار وصدوچهل وهفت به‌سوی **قارص** رفت و برون قلعه را لشکرگاه ساخت و پیشتازان سپاه تاحدود **ارزن الروم** پیش رفتند . چون سرعسکر از قلعهٔ **قارص** بیرون نیامد ، نادر پس از چند روز بسمت ایروان رفت . سرعسکر سپاهیان خود را فراهم‌آورد و بدنبال‌نادر روان شد . هنگامیکه نادر در **اوچ کلیسا** چادرزده بود ، جاسوسان خبر آمدن سرعسکر را دادند . نادر از آنجا حرکت کرد و در **مراد تپه** چهار فرسخی قلعهٔ **ایروان** چادر زد . سحرگاهان سرعسکر آهنگ قلعهٔ **ایروان** کرد که پشت بدیوار جنگ کند ولی نادر بدو فرصت نداد و بوی حمله برد . تا سه ساعت از دوطرف جنگ ادامه داشت . سرانجام قلب لشکرعثمانی‌ازجای رانده شد و **عبدالله پاشا** با بسیاری از سپاهیان وی کشته شدند و بقیه گریختند . نادر جمعی از سپاهیان را بدنبال گریختگان فرستاد . پاشایان **گنجه** و **تفلیس** از در عذرخواهی درآمدند و درهای قلعه را گشودند . پاشای **ایروان** نیز که در قلعه داری پایداری کرده بود قلعه را تسلیم کرد . و تاحد **آریه‌چائی** بایران تعلق گرفت . چون این قلعه بتصرف دولت ایران درآمد رعیت‌ها که از جور عثمانیان جایگاه خود را ترک گفته بودند بخانه های خود باز گشتند و با خیال آسوده بکار کشاورزی پرداختند . و نادر درنهم ماه رمضان صحرای **مغان** را منزلگاه ساخت .

جلوس نادر

بااینکه دولت دودمان صفوی به‌ضعف گراییده بود و میبایست سلطنت ازآن خاندان منتقل شود لیکن نادر از روی بینیازی سر به سلطنت فرود نمیآورد ، اما از راه مصلحت‌بینی بزرگان و فرماندهان سپاه و سران ایل را احضار کرد و در باب سلطنت ایران محفل شورایی ترتیب داد ، همگی متفق‌القول بعرض رسانیدند که اطاعتت برهمه فرض است :

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیرمغان خـواهد بود

مردم تاچند روز درانتظار بودند ، روز پنجشنبه بیست‌وچهارم‌شوال سال هزار وصدوچهل‌هشت‌بعد از گذشتن‌هشت ساعت و بیست‌دقیقه،بطالع اسدتاج برسر گذاشت و میرزا قوام الدین محمد قزوینی دراین باره چنین سروده است :

اسکندر شان بنصر و تأیید و ظفر

بـر مسند جم گشت عدالت گستر

تـاریخ جلـوس میمنت مأنوسش

ذوالقرنین(۱) است تـاج اقبال بسر

و « اَلْخَیْرُ فیما وَقَع » نیز تاریخ این تاجگذاری است .

تسخیر قندهار وقلع افغانان

بعدازآنکه جشن‌نوروز با فیروزی‌پایان یافت ، **نادر** باندیشهٔ تسخیر **قندهار** افتاد و بدان‌سو حرکت کرد، درعرض راه خبر دادند که **علی مراد** در کوهستانهای بختیاری به سرکشی برخاسته است . نادر پس از ورود بحوالی **برو رود** بعزم تنبیه آنطایفه‌بجانب **زرد کوه** رفت . یاغیان‌چون از رسیدن‌نادر آگاه شدند . به قلهٔ کوهها پناه بردند . سربازان درپی آنهـا افتادند و آنانرا فوج فوج بدست آوردند و از پا درافکندند . **علی مراد** زنده دستگیر شد ، و بامر نادر دست‌ها و پاهای او را بریدند و بدانحال در گذشت . نادر ازآنجا به **اصفهان** رفت وپس‌ازچهل روز از راه **کرمان** و بیابان ، بسال هزاروصدوچهل و نه در**سرخ شیر** مشرق **قندهار** چادر زد . در مدت یکماه در آنجا شهری را که دارای کاروانسرا ، حمام و دکانها بود بنا کردند . در

---

۱ ــ ذوالقرنین بحساب ابجد ۱۱٤۷ است وچون جلوس نادر درهزارو صدو چهل وهشت بوده است ، میبایست تاج اقبال (حرف اول آن) راهم که بحساب ابجد یك است برآن بیفزاییم . ۲ = ۱۱٤۸ .

اطراف قلعهٔ **قندهار** نیز همه‌جا بفاصلهٔ نیم فرسخ برجها ساخته شد و تفنگداران در آن برجها موضع گرفتند و قلعه را محاصره کردند. قلعهٔ قندهار یکسال درمحاصره بود. سرانجام توپهای قلعه کوب را برفراز برج **ده ده** بردند و قلعه را گلوله‌باران کردند. نادر شب پنجشنبهٔ بیست دوم ماه ذیقعده با فوجی از دلاوران در جانب کوه **چهل زینه** کمین کرد، وهنگام اذان صبح تکبیر گویان رو به برج **دده** آوردند. درآغاز این حمله جمعی ازدلاوران به‌آسیب تیر جان دادند و ازحملهٔ نخستین‌مقصود حاصل نشد. بار دوم درشب دوم ذی‌حجهٔ سال هزاروصد وپنجاه که سه روز از نوروز گذشته بود از هرفرقه فوجی نامزد یورش شدند و در اول ظهر حمله آغاز گردید. طایفهٔ بختیاری بسرعت از طرف برج **دده** قدم برفراز قلعه گذاشتند، وجمعی نردبان‌های بلند بردیوار قلعه استوار کردند و دروازه و برجها را تصرف کردند. **حسین‌خان** از مشاهدهٔ این حال با زنان و فرزندان به ارك **قیتول** پنهان شد ولی‌چون بیشتریاران او کشته شدند وی‌نیز تسلیم گشت و روز دیگر با باقی‌ماندهٔ لشکریان خود نزد نادر آمد و جمعی از غلجائیان در سلك ملتزمان رکاب درآمدند، و بقیه را بامر نادر کوچانیدند و در « نیشابور » سکنی دادند. حسین‌خان در مازندران متوطن شد. شهری را که درآن حدود بنا شد « نادرآباد » نام کردند و قلعهٔ قدیم « قندهار » ویران گردید و این فتح برشهرت نادر بیش از پیش افزود.

فتح بلخ

هنگامیکه نادر بقصد سرکوبی افغانان به **قندهار** میرفت **رضاقلی‌میرزا** مأمور تسخیر **بلخ** شد و **طهماسب‌خان** وکیل جلایر بسرداری ونظم‌لشکر وی‌مأمور گردید، هرچند شاهزاده از طهماسب‌خان نفرت داشت لیکن مجبور بود فرمان‌پدر را اطاعت کند. رضاقلی میرزا به بلخ رفت، والی بلخ چون از رسیدن وی آگاه گردیدآماده رزم شد، و در شش فرسخی شهرموضع گرفت. بمحض شروع جنگ والی شکست خورد و لشکریان وی گریختند. والی، **بلخ** را ترك گفت و از در

اطاعت درآمد و رضاقلی میرزا اورا بخشید . چون این مژده را به نادر دادند والی را احضار کرد و او با طبقات اشراف نزد نادرآمد و مورد لطف واقع شد ، پس ازتسلیم بلخ جمیع ممالک آن حدود تا منتهای **قندوز** و **بغلان** و **بدخشان** مسخر گردید .

چون کاربلخ پایان یافت **رضاقلی میرزا** عازم تسخیر **بخارا** گردید. **ابوالفیض خان** والی بخارا از **ایلبارس‌خان** والی **خوارزم** کمک خواست . **ایلبارس‌خان** فوجی عظیم از اوزبکان بیاری او فرستاد. **رضاقلی‌میرزا** چون از ماجرا آگاه شد بقصد جنگ آنان از **آمویه** گذشت . **ایلبارس‌خان** بمحض شنیدن خبرحرکت‌شاهزاده فرار را برقرار ترجیح داد . **ابوالفیض‌خان** درقلعهٔ **قرشی** متحصّن‌شد . رضاقلی‌میرزا قلعهٔ **شلوک** را که درحوالی **قرشی** است تسخیر کرد و عازم **قرشی** بود که فرمان نادر رسید و او را از حرکت به ترکستان باز داشت .

تسخیر هندوستان

چون **غزنین** و **کابل** از دیر زمان جزء خراسان شمرده میشد ، نادر در اوایل ورود به **قندهار** نامه‌ای به **محمدشاه** پادشاه هندوستان نوشت و طی آن بکنایه و تصریح گوشزد کرد که سلاطین هندوستان از کهن دوستان ایران‌اند و محمدشاه نباید رفتاری را پیش گیرد که برخلاف اصول دوستی باشد . ولی محمدشاه سفیرنادر را یکسال معطل کرد و پاسخی به نامهٔ نادر نداد . نادر چون **محمدشاه** را به‌پیامهای خود بی‌اعتنا دید ، به تهیهٔ لشکر پرداخت و نامه‌ای به **محمدشاه** نوشت ، که چون ازطریق مکاتبه نتیجهٔ مطلوب بدست نیامد ناچار باید کار را با دم شمشیر پایان داد . پس در اول ماه صفر سال هزار وصدو پنجاه ویک عازم سفر **هند** شد و **غزنین** را بتصرف درآورد . مردم **کابل** شهر را تسلیم نکردند . نادر فوجی از خراسانیان را در کمینگاهها گمارد و صبحگاهان جمعی‌ازآنان بحوالی قلعه درآمدند و برای‌فریب مردم قلعه چنان نمودند که خیال جنگ دارند ، قلعگیان نیز آمادهٔ رزم شدند .

درهمانوقت کسانیکه در کمینگاه بودند بیرون آمدند و بر آنان تاختند. وجمعی را کشتند و بقیّه فرار کردند و به **کابل** باز گشتند. روز دیگر توپها را برفراز کوه **عقابین** کشیدند و شهر را گلوله باران کردند. قلعگیان چون خود را در چنان‌حال دیدند امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. نادر پس از تسخیر کابل به **بهار** از توابع **جلال آباد** رفت. در آنجا **رضاقلی میرزا** نیز که از بلخ آمده بود بحضوررسید و در اوّل شعبان به نیابت ایران معین شد و با شاهزاده **نصرالله میرزا** بعطای جیقهٔ گوهرنگارسرافراز گردید. سپس نادر **رضاقلی‌میرزا** را روانهٔ ایران کردو **نصرالله میرزا** را همراه خود برد و روانهٔ **پیشاور** شد. **ناصرخان** حاکم کابل در حدود **پرشاور** (پیشاور) عده‌ای را فراهم آورد و در **جمرود** آمادهٔ دفاع شد. چون کوهستان **خیبر** مسکن افغانان بود، **نادر** از آن راه منحرف شد و بسوی کوه مشهور به **سه‌چوبه** رفت، مدت یکشبانه روز طول کشید تا بدان کوه بالا رفتند و **جمرود** را محاصره کردند، **ناصرخان** که خود را در محاصره دید آمادهٔ گریز شد ولی سربازان مجال ندادند، و **ناصرخان** را با چهل‌تن از رؤسا و فوجی از سپاهیان **پیشاور** گرفتار کردند. بقیه از بیم به کوهها گریختند و «پیشاور» مقر نادر گردید. بعد از چند روز ناگهان خبر طغیان لکزیهٔ **داغستان** و کشته شدن **ابراهیم‌خان** رسید. توضیح آنکه درآن ایام که **ابراهیم‌خان** در **آذربایجان** بود لکزیه **جار** اشرار **داغستان** را به غارتگری تحریك کردند. **ابراهیم‌خان** با لشکر بسیار عازم سرکوبی آنان شد، لیکن بدست لکزیه از پا درآمد. **نادر** هرچند از شنیدن این واقعه متأثر گردید، از سفرهند منصرف نگشت و تأدیب داغستانیان را بوقت دیگر موکول ساخت. و چندتن از سرداران سپاه را به‌سمت **آذربایجان** و **گرجستان** مأمور کرد تا خود از **هندوستان** باز گردد پس بالشکریان عازم **لاهور** شد و از رودخانه‌های **پنجاب** گذشت و بحدود **لاهور** رسید.

زکریاخان حاکم آن ملك مراسم اطاعت بجای آورد و ایالت لاهور بدو

محول شد و **فخرالدوله** خان ناظم سابق **کشمیر** نیز که درلاهور توقف داشت بافرمان حکومت بمحل خود رفت . بعد از ورود نادر به سرحد **هند** جاسوسان خبر آوردند که **محمدشاه** به فرمانداران خود دستور فراهم کردن سپاه را داده و **نظام الملك** هم با سیصدهزار سپاه **دکن** در **کرنال** آمادهٔ نبرد شده است . نادر از شنیدن این خبر خشنود شد . دیگربار جاسوسان خبردادند که **برهان الملك** با سپاهیان فراوان به **پانی پت** سه فرسنگی **کرنال** آمده است . **نادر** جمعی از دلیران را مأمور **پانی پت** و جنگ با **برهان الملك** کرد . چون برهان الملك تاب مقاومت در خود نمیدید به **کرنال** متوجه شد . وجمعی ازسربازان او گرفتار شدند . **نادر** روز چهاردهم ذیقعده از پل **رودخانه فیض** گذشت و از محاذات **کرنال** به **پانی پت** که مابین کرنال و **شاه جهان آباد** واقعست رفت . هرچنداسیرشدگان عدهٔ سپاهیان محمدشاه را گزارش داده بودند . نادر بدان اخبار اعتنا نکرد و با چندتن از دلیران تا حوالی اردوی **محمدشاه** رفت و پس از ملاحظهٔ اردوی او و تعیین مواضع حمله به لشکرگاه باز گردید . روز دیگر نادر سوار شد . چون سپاهیان بین **کرنال** و **پانی پت** موضع گرفتند. **برهان الملك** و **صمصام الدوله** آمادهٔ نبرد آنان شدند . **محمدشاه** نیز بیاری امیران **هندوستان** با لشکری بزرگ آمادهٔ کارزار گردید . ازآن سو نادر نیز لشکر آراست جناح راست و چپ را به سرداران .و قلب را به **نصرالله میرزا** سپرد . پس جنگی سخت درپیوست وسی هزار تن از لشکر هند کشته شد . **صمصام الدوله** با پسر و برادر وکسان خود کشته شد . و **برهان الملك** و جمعی از سران اسیر گردیدند و بقیه سپاه گریختند و هزار فیل واموال و اسباب و فرش و چهارپای بسیار نصیب سربازان ایران شد و **محمدشاه** به **کرنال** فرار کرد . نادر چندهزار سوار را فرمان داد تا اردوی او را فرا گرفتند . محمدشاه چون پیروزی نادر را مسلم دید از در معذرت درآمد و **نظام الملك** را نزد نادر فرستاد تا مراتب اطاعت او را بنماید . نظام الملك بار یافت و درخواست او پذیرفته شد و جنگ

پایان یافت . روز دیگر **محمدشاه** وبزرگان دولت گورکانی نزد نادر آمدند . نادر تا در بارگاه از او استقبال کرد و او را کنار خود بر تخت نشاند و از وی دلجویی کرد و باین ترتیب صلح وصفا و دوستی برقرار گردید . نادر روز اول ذوالحجه سال هزارو صدو پنجاه ویك عازم **شاه‌جهان‌آباد** شد و در نهم ماه بدانجا وارد گشت . روز ورود وی **محمدشاه** کلید خزانه‌ها را همگی بنادر داد و زر و گوهرها و **پیلان** و نفائس بسیار تقدیم کرد که از جمله تخت طاوسی معروفست .

قتل‌عام شاه جهان‌آباد

شب شنبهٔ دهم ماه ذی‌الحجهٔ سال هزاروصدو پنجاه ویك ، آفتاب به برج حمل تحویل گردید و دو عید نوروز وقربان در یك روز اتفاق افتاد . شب یکشنبهٔ یازدهم بین یك دوتن از مردم هند و سربازان ایران برسر خوراك و منزل نزاع شد و کار بکارد و دشنه کشید ، و رفته رفته فتنه بزرگ گشت و دامنهٔ آشوب بالا گرفت . جمعی از مردم بی‌سروپا برجسارت افزودند وفوجی از سربازان هندی نیز بهمراهی ایشان از در دراز دستی درآمدند ، و با سربازان ایرانی که در سراهای شهر ومنازل بودند درآویختند . چون این دست‌اندازی از هندیان سرزد نادر فرمان تأدیب آنان و قتل‌عام شهر را صادر کرد . سربازان ایران بقتل و ویرانی دست برآوردند وخشك وتر را بآتش‌فنا سوختند و بسا خانه‌ها که ویران شد و بسا زنان که پردهٔ عصمتشان دریده گشت . علاوه براین‌قتل‌مفرط چهارصدو هفتاد تن‌هم که برسر فیلخانه رفته‌بودند تمامی بقتل رسیدند . سرانجام بزرگان دولت محمدشاه از در عذرخواهی نزد نادر آمدند . نادر عذر آنانرا پذیرفت و فرمان عفو عمومی داد . **برهان‌الملك** که بیمار شده بود در همان اوقات درگذشت . سپس مأموری از یساولان دیوان بموجب حکم نادر به **لکنهو** و **اود** رفت و یك کرور نقد که از مال **برهان‌الملك** درآنجا بود با

جواهر بسیار نزد نادر آورد . درهمین ایام نادر دختر محمدشاه را برای **نصرالله میرزا** خواستگاری کرد و مجلس جشن کنار دریای **جمون** برقرار گردید . پس از پایان جشن نصرالله میرزا نزد محمدشاه رفت و او ویرا خلعت داد وسه زنجیر فیل باجل‌های زربافت و هودج گوهرنگار و پنج سر اسب مرصّع لگام بوی بخشید . در ایام توقف نادر در هندوستان از تمامی رایان و فرمانداران عریضه و پیشکش تقدیم نادر گردید .

تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و بازگشت نادر بایران

براثر کشته شدن **ابراهیمخان** بدست لکزیها ، نادر بیش از آن توقف درهند را مصلحت ندید و درصدد بازگشت بایران برآمد . پس بدست خود تاج شاهی برسر **محمدشاه** گذاشت و شمشیر بر کمر او بست و مقرر داشت کـه پادشاهی آنکشور بدستوری که به نیاکان او تعلّق داشته است کماکان بوی تفویض شود و سَمتِ غربی وشمالی رود **اتك** از بندر **سورت** تا **کشمیر** و **تبت** بدو تعلق یابد . پس بهریک از بزرگان وسران لشکر بقدر مرتبه خلعت داد ، و بخوانین ایران فیل وطوق وجواهر بخشیده شد . روز شنبهٔ هفتم ماه صفر سال هزاروصدو پنجاه ودو با گنجینه‌ها و گوهرها و اموال بسیار عازم ایران شد و فتح نامه‌ها بهرسو فرستاده گردید . وآوازهٔ این فتح در ممالك پراکنده گشت . هنگام بازگشت بعضی از رودخانه‌های پنجاب‌را کـه عبور از آن ممکن نبود پل بستند و از برخی دیگر با کشتی گذشتند ، و در همان ایام باران موسمی نیز که آنرا **بساره** گویند آغاز شد . پیمودن آن راهها مدّت پنجماه طول کشید و سرانجام نادر به کنار رود **اتك** آمد و چند روز بانتظار بستن پل آنجا توقف کرد سپس براه افتاد . در این ایام بدو اطلاع دادند کـه در غارت **شاهجهان آباد** لشکریان گوهرهای بسیار بدست آورده‌اند نادر دستور تفتیش داد

بزرگان لشکر بسیاری از آن گوهرها را باحسرت تمام بدریا ریختند. پس از چهل روز نادر افغانان **یوسفزای** را که در کوهستان آن قسمت میبودند قلع و قمع کرد. سپس چهل‌هزار سوار از آنطایفه و باقی طوایف افغان و «هزاره» بملازمت نادر درآمدند.

تسخیر ممالك سند

در اینوقت خبر رسید که **خدایارخان‌عباسی** حاکم **سند** نافرمانی آغاز کرده است. چون پس از ورود به **کابل** درستی این خبر معلوم شد، نادر به تعقیب اورفت و از **دیزهٔ غازیخان** و **اسماعیل‌خان** به **شکارپور** درآمد. نخست از روی اندرز نامه‌ای به **خدایارخان** نوشته شد که نافرمانی را ترك گوید و راه اطاعت پیش گیرد وخود بدرگاه آید. **خدایارخان** فرزند خود را با چندتن از رؤسا با نامه‌ای مبنی بر اطاعت نزد نادر فرستاد. نادر پیام داد منظور این بود که اولاد تو بعنوان گروگان ملازم رکاب باشند و ایالت **سند** بتوداده شود، سپس فرمان حرکت داد. **خدایارخان** چون راه چاره را بسته دید عمارتها و خانه‌های **الله‌آبادسند** را ویران کرد و مردم را کوچ داد و از دریای **سند** گذشت و در قلعهٔ **عمرکوت** متحصن‌شد. نادر درحوالی **شکارپور** درساحل بکشتی نشست و از دریا گذشت و پس‌از پیمودن سی‌فرسنگ راه دریکشبانه‌روز، هنگام صبح بحوالی‌قلعه رسید. **خدایارخان** چون چنان دید رو بگریز نهاد. جمعی از سواران بدنبال او رفتند و ویرا گرفتند وتمام خزانهٔ او بدست آمد. نادر از تقصیر **خدایارخان** گذشت و او را آزاد کرد ومجدداً حکمرانی آن دیار را بدو داد. و فرزند او پس‌ازسوگند خوردن ملازم رکاب شد. چون درآن ایام ازجانب پادشاه هند تحفه‌ای رسیده بود نادر نیز دویست بار شتر از خربزه‌های بلخ برای وی هدیه فرستاد. از وقایعی که در این روزها باطلاع نادر رسید این بود که چون **شاه‌طهماسب** در غیبت وی با شاهزاده **رضاقلی‌میرزا** به

خیانت رفتار میکرد کشته شد و **عباس‌میرزا** فرزند بیگناهش نیز بقتل رسید و دودمان صفویّه برافتاد. حسین‌خان غلجای هم که در مازندران بود در گذشت.

تسخیر بخارا

نادر از کار ممالك سند و تأدیب اشرار آن حدود فراغت یافت و در سیزدهم محرم سال هزار وصدو پنجاه‌و سه از راه **بلوچستان** بایران باز گشت و در ششم ماه صفر به **قندهار** در آمد. چون در گذشته **ازبکان** بخارا و خوارزم بارها به‌خراسان دست‌اندازی کرده بودند، **نادر** بعد از ورود به **قندهار** عزم تسخیر آن دو مملکت کرد. وچون بسبب کشته شدن‌ابراهیم‌خان میبایست‌سپاهی به **شیروان** فرستاده‌شود، نادر **فتحعلی‌خان** کوسهٔ احمدلوی افشار و**غنی خان** ابدالی‌حاکم **قندهار** را بافوجی گران مأمور سر کوبی **لکزیهٔ** آن ناحیه کرد و دستور داد که آنان با سپاهیان خود جنگ‌راشروع کنند تا خود اوبرسد. سپس‌از راه **هرات** و **بادغیس**عازم تر کستان شد. چون قبلا بوالی بلخ دستور ساختن کشتی داده شده بود صنعتگران هزار وصد فروند کشتی برای حمل ذخائر راه **خوارزم** و چند کشتی مخصوص سواری خاص درساحل **آمویه** ترتیب دادند و بـآب جیحون انـداختند. نادر در بیست وهفتم جمادی‌الاولی بمنزل **کرکی** که معبر **بخارا** است رسید. ازبکان چون خود را برابر نادر ضعیف دیدند با حاکمان **حصار** و **قرشی** و **کسبی** و بیشتر بزرگان بخارا وارد خدمت او شدند، و اردو در **چارجو** فرود آمد. سپس پل محکمی‌برآب آمویه‌بستند و لشکـریان و نادر از آن عبور کـردند. درآنجا حکیم بی **اتالیق** از جـانب **ابوالفیض‌خان** والی بخارا نزد نادر آمد. ابوالفیض‌خان نیز با اشراف و رؤسای اویغوری بخارا در یکمنزلی شهر بحضور نادر رسیدند. نادر خلعت‌های طلاباف و خنجر مرصّع و افسر مُکلّل بدوبخشید واعیان مملکت **بخارا** نیز به تناسب‌خلعت گرفتند وممالك غربی‌لباب (؟) ازمنضمات ولایات ایران‌شدو از **توران** جدا گردید.

نادرسلطنت ماوراء النهر آمویه را همچنان به **ابوالفیض خان** بخشید و او را پادشاه آنجا خواند. چون بعضی از اهالی **توران** براه اطاعت نمیرفتند نادر بدلجویی آنان پرداخت و امیرانی به **سمرقند** و اقصی بلاد ترکستان روان کرد و کسانی که نسبت بدولت نافرمان بودند طریق اطاعت گرفتند و بیست هزارتن از جوانان بخارا و **سمرقند** جزء لشکریان درآمدند و به خراسان روان گشتند.

تسخیر خوارزم

ایلبارس‌خان والی‌خوارزم با اینکه سابقاً به نواحی خراسان آمده و بهره‌ای نیافته بود در ایامیکه نادر در **هندوستان** توقف داشت به **باورد** حمله‌آورد. مقارن ورود او رضاقلی‌میرزا نیز از **هرات** بازگشت و با فوجی بجنگ او رفت. **ایلبارس‌خان** چون از آمدن رضاقلی‌میرزا آگاه شد با ازبکان بگریخت و بسیاری از اوزبکان دراطراف بقتل رسیدند. رفتار **ایلبارس‌خان** سبب شد که نادر بسروقت او رود. قبل ازحرکت نامه‌ای بدو نوشت که هرگاه او و خوارزمیان باطاعت درآیند امان خواهند یافت، وگرنه همگی ازدم تیغ خواهند گذشت. ایلبارس‌خان و خوارزمیان بدین نامه توجهی نکردند و نادر از بخارا متوجه خوارزم شد. چون نادر به نواحی چارجو رسید، فوجی از اوزبکان و ترکمانان که پیرو ایلبارس‌خان بودند باپیشتازان لشکر نادرجنگ در پیوستند. لیکن پس از اندك مقاومتی شکست خوردند و از کنار **آمویه** روی برتافتند. **ایلبارس‌خان** از خوارزم آمادهٔ نبرد شد و پس از ورود نادر بخارج قلعهٔ **هزاراسب** وی با چند هزار سوار صف‌آرایی کرد و جنگ درپیوست. خوارزمیان و مردم **یموت** و **تکه** تاب مقاومت نیاوردند و راه گریز پیش گرفتند و ازگرد **ایلبارس‌خان** پراکنده شدند. ایلبارس‌خان با کسان خود در **قلعهٔ خانقاه** متحصن شد. سربازان نادر قلعه را محاصره کردند. طایفهٔ **سارت** و اوزبك چون ایلبارس‌خان را در چنان حال دیدند بدرگاه نادر آمدند و

عذرخواهی کردند ، ولی ایلبارس‌خان همچنان مقاومت میکرد . روز دیگر اهل‌قلعه او را با پیروان وی به پیشگاه نادر آوردند و نادر فرمان قتل آنانرا داد و همگی کشته شدند . در این‌ضمن **ابوالخیرخان** والی **قزاق** بامداد ایلبارس‌خان وارد خیوه شد و نادر متوجه خیوه گشت . چون **ابوالخیرخان** از توجه نادر بدان‌سو اطلاع یافت سراسیمه بگریخت . مردم خیوه اطراف قلعه راآب انداختند و در قلعه‌متحصن شدند . لیکن لشکریان نادر نهرها در اطراف کندند وآب را از اطراف قلعه بدان نهرها سرازیر کردند و از چهارطرف قلعه را هدف توپهای قلعه کوب قرار دادند . سرانجام قلعگیان تسلیم شدند و نادر آنانرا بخشید وممالك **خوارزم** یکقلم بفرمان نادر درآمد و رؤسای پنج قلعه (هزاراسب ـ خانقاه ـ خیوه ـ کات ـ کرگانج) مراسم خدمتگزاری بجای‌آوردند . نادر **طاهرخان** چنگیزی را بوالیگری خوارزم معین کرد و در هفدهم ماه رمضان از راه مرو به **کلات** متوجه شد .

توصیف قلعهٔ کلات

کلات قلعه‌ایست برفراز کوه بلند و **فرود** ابن **سیاوخش** درسمت غربی آن قلعه‌ای محکم بنا کرده است . در کوهستان آن انواع شکارها یافت میشود . چون موقعیت این کوه و قلعه بسیار مناسب بود نادر سابقاً برج و باروی قلعه را محکم ساخت . و درسه‌جا بنام **خشت** و **گرد** و **قوشچی** عمارتهای عالی و خانه‌های دلنشین بنا نهاد و چشمه‌ها و نهرها جاری کرد . سپس در اوایل شوال این‌سال واردآنجا شد و به تماشای‌آن بناها رفت ودرآنجا بشکار پرداخت ، وشکارهای فراوان بدست‌آمد. درآخر شوّال ازآنجا بمشهد رفت و ماه ذوالقعده و ذوالحجه را که با بهمن واسفند منطبق بود درآنجا ماند و در بیست وششم ذوالحجه به **داغستان** عزیمت کرد .

تذهیب گنبد علی علیه‌السلام

چون هنگامیکه شهر مشهد به تصرف درآمد بامر نادر ایوان **میرعلیشیر** را

با دو منارهٔ آن زراندود کردند ، در این ایام درصدد بر آمد که گنبد **علی علیه السلام** را نیز طلاکاری کند . پس از ورود به **قزوین** کسانی را بدین کار گماشت ونذوراتی برای مستمندان آن ناحیت فرستاد . همچنین بیست بار فرش بـآن اماکن مقدس ارسال گردید .

توجه نادر بداغستان

هنگامیکه نادر از **قزوین** عازم شیروان شد لشکریان خود را در قلعهٔ **شماخی** سکونت داد و از راه **شاه‌داغی** البرز متوجه مقصد گشت . چون بحدود **غازی‌قموق** رسید **شمخال** و **سرخاب** و **اوسمی** بحضور وی آمدند و اظهار اطاعت کردند . نادر ازآنجا بجانب **آوار** که در منتهای **داغستان** و بحدود **چرکس** متصل است عزیمت کرد . درآنجا دچار سرمای سخت و برف و باران شدند . هنگام توقف در **آوار** در روزی بارانی فوجی از **لکزیهٔ آوار** آمادهٔ کارزار شدند و به سربازان و جزایرچیان حمله کردند ، و جمعی ازلشکریان نادر را از پا درآوردند . نادر بعلت سرما وتلفات غیرمنتظر از **آوار** عقب نشینی کرد و در بین راه خبر حادثهٔ **قراقیطاق** را شنید .
توضیح آنکه در آنوقت که نادر در **غازی قموق** بود فرمان داد تا **سرخاب** و **اوسمی** فوجی از **لکزیه** را جزء سربازان وی درآورند .آنان از او خواستند که بجای این کار خراج کامل را برعهده گیرند ولی نادر نپذیرفت وایشان اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص کردند ، اما درباطن مایل باجرای فرمان نبودند . **اوسمی** فوجی از سربازان رکابی‌را برای‌انجام مأموریت بر گرفت و بجانب **قراقیطاق** رفت . لیکن‌در آنجا از اطاعت سر باز زد و با سربازان خود در بیشه‌های پردرخت سکونت گزید و بغارت اموال پرداخت . **نادر** میخواست از **داغستان** بسمت‌ممالك عثمانی رود ، ولی طغیان اوسمی سبب شد که ازآن سفر چشم پوشد . پس لشکریان خود را در خارج **دربند** متوقف ساخت و فرمان داد که تـا منتهای داغستان مخصوصاً مقر اوسمی پناهگاههای زمستانی آماده سازند و اسباب توقف زمستان را درآنجا آماده کردند .

اوسمی که گمان چنین مقاومتی را در نادر و سپاهیان او نمیبرد ، از کردار خویش پشیمان شد و پسر خود را بهمراهی چندتن ازلشکریان با عریضه‌ای نزد نادر فرستاد که شاید او را بفریبد . نادر چون از باطن او آگاه بود ، فرستادگان ویرا نپذیرفت و نامه‌ای باوسمی نوشت که اگر از روی صداقت از کردهٔ خود توبه کند و بخدمت آید گناهان او بخشوده خواهد شد . اوسمی و رؤسای قراقیطاق چون بنفاق اظهار آشتی کرده بودند بنامهٔ نادر ترتیب اثر ندادند ، و درحفظ معبر و قلعه‌های خود کوشیدند . اما **شمخال** و بزرگان **لکزیه** فرمان را اطاعت کردند . و بدرگاه نادر آمدند .

قلع قلاع قراقیطاق

چون سران **قراقیطاق** در دهنهٔ **دربند** جای داشتند ، نادر همت به قلع آنان بست و با لشکری انبوه قصد ایشان کرد . پس بمنظور تأدیب **اوسمی** لشکری گران بسمت **آق‌قوشه** و قراقیطاق فرستاد وفرمان داد تا با آنان مشغول رزم و پیکارشوند. بعداز ورود سربازان به کوههای **آق‌قوشه** ، قاضی آنجا با اینکه منسوب به **شمخال** بود بمخالفت برخاست وآمادهٔ نبرد با لشکرنادر گشت . لیکن سرانجام چون مقاومت خودرا برابرسربازان ایران بی‌فایده دید بگریخت . و روزدیگراز درپوزش درآمد و امان خواست و سر بفرمان نهاد . **اوسمی** که خود را از دو طرف محصور می‌دید در قلعهٔ **قرشی** که در کوهستان پردرخت واقع است متحصن شد . آن حصار راهی تنگ داشت که درختان انبوه درآن رسته بود و راه رفتن در آن سخت‌دشوارمینمود لیکن دلیران ایران آن راه را پیمودند ، و برفراز قلعه رفتند . **اوسمی** تاب مقاومت نیاورد و بهمراهی یاران خود روی بتافت و با رفتن او فتنهٔ **لکزیه** خاموش شد ، و سران آن قوم تأدیب شدند و زنان آنان اسیر گشتند و قرای **قیطاق** سوخته شد و باقی‌آن ملک به تصرف نادر درآمد . پس‌از گذشتن‌زمستان ، نادر بهار وتابستان

و پاییزرا در آن نواحی به ترتیب کارها پرداخت ودر آغاز کانون اول (دیماه) از آنمکان عزیمت کـرد و خارج **دربند** را اردو گاه ساخت . از آنجـا **خاص فولادخان** را بدستور سابق به شمخالی داغستان و **سرخاب‌خان** را بحکـومت **قاضی‌قموق** منصوب کرد .

فتح مسقط

سابقاً **شیخ‌جباره** رئیس **اعراب هوله** بحرین را تصرف کرده بود و خراج مرسوم‌را نمیپرداخت . درسلطنت نادر هنگامیکه عازم **قندهار** بود **میرزامحمدتقی شیرازی** از رتبهٔ استیفاء شیراز بایالت فارس‌رسید و به لقب خانی‌سرافراز شد ومأمور تسخیر **بحرین** و **مسقط** گشت . نخست فوجی را بمحاصرهٔ **بحرین** فرستاد وآنجارا تصرف کرد . سپس مهیای فتح مسقط گـردید . و کشتیهای موسوم به **رحمانی** و **فتحشاهی** و **ملك** را بدانجانب روانه کردند . مسقطیان چاره‌ای جز تسلیم ندیدند . هنگامیکه نادر در هندوستان بود مردم مسقط آشوب و انقلاب کردند و بمخالفت برخاستند و آتش فتنه را برافروختند و فرمانده کشی را کشتند و کشتی او را بـا کشتیهای دیگر که در بندر ها بود گرفتند . چون نادر ازهند باز گشت در حدود **سند** این خبر را شنید و به **نظام الملك** والی **دکن** دستور داد بیست فروند کشتی آماده سازد . هنگامیکه نادر درحدود **داغستان** بود بدواطلاع دادند که کشتی‌ها در بندر**سورت** حاضرشده است . والی سورت کشتی‌ها را بآب انداخت اما چون کشتیها درغیر موسم براه افتاده بود طوفان برخاست و یك کشتی بر گل نشست و بقیه نجات یافتند . پس از رسیدن کشتی‌ها بساحل ، چون منظور سر کوبی **سلطان‌بن‌مرشد** والی**مسقط** بود ، دوباره **کلبعلیخان** افشار بسرداری و **تقی‌خان شیرازی** بایالت‌فارس تعیین شدند ، و نادر فرمان داد سردار از راه دشت و **تقی‌خان** از روی دریا بر**مسقط** و ولایات تابع آن حمله برند و بر تروخشك خوارج ابقا نکنند و **سیف بن سلطان**

را که از هواخواهان دولت نادری است بحکومت آنجا منصوب سازند . مأموران عازم مقصد گردیدند . **والی فارس** دربحرعمان به کشتی‌های **سلطان‌بن‌مرشد** رسید و جنگ درپیوست . تقی‌خان با آتش توپخانهٔ خود چند فروند کشتی آنان را از کار انداخت و بسیاری از مردم کشتی را غرق ساخت . سردار از جانب خشکی بجانب مقصد روآورد و نخست قلعهٔ **لوا** را مسخر کرد و عازم تسخیر قلعهٔ **صحار** شد و در بیرون قلعه باآنان به نبرد پرداخت . سلطان در اثنای گیر و دار تیرخورد و بدان آسیب درگذشت و ولایات **مسقط** و **مطرح** بتصرف درآمد . **احمدبن‌سعید** حاکم **صحار** قلعه را تسلیم کرد و سرداران بحکم نادر **سیف‌بن‌سلطان** را بوالیگری نصب کردند .

حرکت نصرالله‌میرزا به خوارزم

چون در ایام توقف اردوی همایون در **داغستان** ، **اوزبکان خوارزم** و **ارال** به تحریك **نورعلیخان** پسر **ابوالخیر** والی قزاق بمخالفت برخاسته بودند و **طاهرخان** والی را در قلعهٔ **خیوه** کشته بودند ، نادر **نصرالله‌میرزا** را با عدهٔ کافی برای سرکوبی آنان روانهٔ خوارزم کرد . پس از رسیدن نصرالله‌میرزا به **مرو** یاغیان که از کردهٔ خود پشیمان شده بودند بعذرخواهی نزد اوآمدند و از **مرو** به لشکر وی پیوستند . **نصرالله‌میرزا** ازتقصیر آنان درگذشت وبدرخواست ایشان **ابوالمحمد** پسر **ایلبارس** را که درآن سفردر رکاب او بود به **ابوالغازی** موسوم کرد وبسلطنت خوارزم معین ساخت و جمعی از رؤسا و بزرگان آنان مورد احسان واقع شدند .

کورکردن نادر رضاقلی‌میرزا را

درحینی که نادر درخارج **طهران** اردو زده بود **رضاقلی‌میرزا** ولایت **ری** را داشت و بنابرسوء خلق وی سخنانی از اوشنیده می‌شد که بوی‌سرکشی میداد . در

اوقاتی که نادر بسمت **داغستان** متوجه شد ، برپاره‌ای از حرکات وی که نشانهٔ نافرمانی او بود اطلاع یافت وحکم باحضار او داد . درحین ورود ویرا گـرفتند و بزنجیر کشیدند . نادر فرمان داد تا چشمهای او را برآوردند ولی جان او را بخشیدند . **لطفعلیخان افشار** دایی وی نیز بچنین کیفری محکوم گردید .

حملهٔ نادر به ممالك عثمانی برای چهارمین بار

پس از آنکه نادر سراسر آذربایجان را فتح کرد ، بزرگان دولت عثمانی در صدد برآمدند که باختلافات خود با ایران پایان دهند . پس **علی پاشا** را بطلب صلح بدربار نادر فـرستادند و او در صحرای **مغان** بحضور نادر رسید . نادر پس از جلوس ، مردم ایران را مکلف کرده بود که لعن خلفاء راشدین را ترك گویند و با آنان دوستی ورزند ، آنان هم از عقیدهٔ سابق خود باز گشتند و خلفاء کرام را یکی پس از دیگری پذیرفتند . مذهب سنت دیگربار در ایران رواج یافت و نادر درصدد برآمد که جنگ باعثمانیان را ترك کند . لذا نامه‌ای بدربار عثمانی نوشت وشرایط صلح را چنین معین کرد :

۱ـ اینکه درعهد پادشاهان گذشته برای رفع اختلاف ، چهار مذهب پذیرفته شده است . چون ایرانیان در فروع از حضرت « صادق » علیه‌السلام پیروی میکنند مذهب شیعه باید بعنوان مذهب پنجم برسمیت شناخته شود .

۲ ـ رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمهٔ این مذهب اختصاص یابد .

۳ ـ ایرانیانی که ازراه شام بمکه میروند ، گماشتگان دولت عثمانی با آنان مانند حاجیان مصر وشام رفتار کنند ، و وسایل حـرکت و خواروبار آنانرا آماده سازند و بدون گرفتن باج ایشان را بمکه برساند .

٤ ـ اسیران طرفین آزاد شوند .

۵ - هریک از دو دولت عثمانی و ایران وکیلی در پایتخت کشور دیگری داشته باشد.

این نامه بهمراهی سفیر با هدایای گرانبها بدربار عثمانی فرستاده شد. لیکن عثمانیان مادهٔ اوّل و دوّم را نپذیرفتند و **مصطفی پاشا** والی موصل را با دونفر ازعلما برای تبریك وتعیین سرحدات نزد نادر فرستادند. هنگامیکه کارقندهار پایان یافته بود، سفیران عثمانی بحضور رسیدند. نادر مجددا در اینباب نامه نوشت و پس‌از مراجعت از سفرهند معادل دو لك از جواهر با چهارده زنجیر پیل با پیلبانان برسم هدیه نزد پادشاه عثمانی فرستاد و کراراً قبول شرائط ذکر شده را خواستار شد. بزرگان دولت عثمانی از قبول رسمیت مذهب شیعه و دادن رکن پنجم سر باز زدند و فتوای علمای اهل سنت را در نامشروع بودن اینتقاضا مستمسك قرار دادند و دو تن از قاضیان را نزد نادر فرستادند تا فتوای علمای سنت را بدو اطلاع دهند. سفرا در **دربند** بحضور نادر رسیدند. نادر برآشفت وجوابی دوپهلو به نامهٔ دربار عثمانی نوشت وعازم حمله بممالك عثمانی‌شد. خبرحرکت نادر عثمانیان را متوحش‌ساخت و سلطان عثمانی **احمدپاشای حمال‌اوغلی** را به سرعسکری منصوب، و بسمت **دیاربکر** مأمور ساخت و بدو توصیه کرد که تا نادر به سرحدات عثمانی نرسیده، عثمانیان بحدود ایران تجاوز نکنند و بجنگ پیشدستی ننمایند. نادر پس‌از پایان کار داغستان ومراجعت ازآن حدود دربیستم دلو سال هزاروصدوپنجاه‌وپنج‌متوجه ممالك عثمانی‌شد. در این‌سفرباران سخت درگرفت و رفتن‌را دشوار ساخت‌چنانکه ستوران از بردن بار بازماندند و از پیمودن راه ناتوان گشتند. از **دربند** تا کنار رود **کر** لشکر با کمی آذوقه و گرسنگی زیرباران تند راه پیمودند. سرانجام باران آرام شد. در نزدیکی **جواد** پلی بر رود **کر** بستند و نادر با لشکریان از آنجا گذشتند و درصحرای **مغان** منزل کردند. درآن نواحی، چهارپایان را بخاطرنیرو گرفتن‌به علف انداختند سپس‌متوجه مقصد شدند. **احمدپاشا** والی **بغداد** چندتن

از اعیان را تا حوالی **سنندج** بعذر خواهی فرستاد، لیکن نادر بدانها جواب رد داد و آنانرا باز گرداند. سپس از راه **شهر زور** متوجه قلعهٔ **کرکوک** شد. **خالدپاشا** حاکم **شهر زور** فرار کرد و سلیم بیك پسرعموی او تسلیم شد.

تسخیر کرکوک و اربیل

بعدازانجام کارشهرزور **نادر** درخارج قلعهٔ **کرکوک** چادرزد. اهالی کرکوك که باستواری دیوار قلعه اعتماد داشتند بمحافظت آن پرداختند. بامر نادر توپچیان توپهای قلعه کوب را ازچهار طرف نزدیك قلعه بردند و یك روز از بام تا شام برسر قلعگیان آتش ریختند. سرانجام دیوار قلعه شکافته شد و قلعگیان امان خواستند. فوجی هم از سربازان نادر مأمور محاصرهٔ قلعهٔ اربیل شدند و مردم اربیل هم شهررا را تسلیم کردند. سپس نادر متوجه **موصل** گشت ودر کنار قبر یونس‌بن متی چادر زد وجمعی ازمقدمهٔ لشکر در اطراف قلعه بجولان درآمدند. درآن ایام **احمدپاشا** سرعسکر که از **دیاربکر** به **ماردین** آمده بود، **حسین‌پاشا** والی حلب را بمدافعهٔ نادر فرستاد. حسین‌پاشا به **موصل** آمد و بیاری حسین پاشای والی موصل بحفاظت قلعه پرداخت. ازطرفی قوچ پاشا حاکم **کوی** با فوجی بزرگ عازم نبرد با نادر شد امّا کاری ازپیش نبرد وبسیاری از لشکریان او کشته شدند وجمعی اسیر گردیدند. نادربرای والیان **موصل** و**حلب** پیام فرستاد تابجنگ اقدام نکنند، لیکن‌پیام سودی نداد و هردوطرف آمادهٔ جنگ شدند. سربازان نادر به کندن نقب پرداختند، و در شب پانزدهم شعبان نادر سوار شد و در سرسیبه بانتظار طلوع صبح بسربرد. بامداد به قلعه حمله برد. حملهٔ اول به نتیجه نرسید و باردیگر آماده شدند. این‌بارمردم قلعه تاب مقاومت نیاوردند و درخواست سازش کردند. پاشایان نیز چندتن از بزرگان را با چند اسب تازی نژاد نزد نادر فرستادند و چندتن از مفتیان از جانب

ایشان روانهٔ دربار عثمانی گردیدند ، تا مقدمات آشتی را فراهم سازند نادر . از آنجا متوجه **شکی** شد و بانتظار پاسخ مفتیان در آن نواحی اقامت کرد . و موقتاً آتش جنگ خاموش گردید .

جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر و کشته شدن او

در این ایام به نادر اطلاع رسید که دولت عثمانی با درخواستی که از موصل فرستاده‌شده بود موافقت نکرده است ، و**یکن محمد پاشا** صدراعظم سابق بسرعسکری تعیین گردیده و با لشکری بزرگ به **قارص** رفته است . **نادر** بسمت ممالک عثمانی حرکت کرد و در **مرادتپهٔ** ایروان چادر زد . سرعسکر نیز از **قارص** بیرون شد و بچهار فرسنگی اردوی نادر رسید . چند روزی جنگ بین طرفین ادامه داشت از قضا در این نبرد تیری به سرعسکر رسید و بهنگام عصر درگذشت . مرگ سرعسکر نظم اردوی عثمانی را بهم زد و دیری نپایید که سربازان رو بفرار نهادند . لشکریان نادر به تعقیب آنان پرداختند و سپس با غنیمت بسیار از راه اصفهان روانهٔ خراسان شدند .

قتل نادرشاه و بازماندگان او

نادرشاه اگرچه در آغاز کار از راه دلسوزی خود را برنج انداخت تا مردم ایران را آسوده خاطر سازد ، لیکن عاقبت راه بیداد راپیش گرفت ، و هرچند که از زروسیم تا آنجا که توانست بدست آورد . امّا در خاتمهٔ کار دین و دنیای خود را بدان فروخت ، وپاره‌ای حوادث غم انگیز دیگر نیز ضمیمهٔ مال دوستی اوشد وموجب زوال ملک او گردید . نادرهنگامیکه بیگانگان کشور ایران را مورد تاخت وتازخود ساخته بودند، قد مردی راست کرد و ایران را از وجود دشمنان پیراست ، اما پس از

آنکه ازسفر **داغستان** بر گشت دیگر گونی در احوالش پدید آمد، و روزبروز برمال مظلومان وخون بیگناهان حریص‌تر گشت، چندانکه آتش ظلم او در همه‌جا زبانه زد و شعلهٔ حرص وی دامن پیر وجوان را گرفت. حرص مال‌اندوزی چنان چشم و گوش او را پر کرد که مآل کار خود را ننگریست. ایرانیان که او را آیت رحمت میدانستند موجب زحمت دیدند. پایان دوران سلطنت اوچنان شد که مردم در رنج و بیم سخت بسر میبردند. از جملهٔ مخترعات عجیب وی این بود که هرلك یعنی پنجهزار تومان ایران را یکهزار نامید و از بام تا شام جز کلمهٔ هزار برزبان او نمیگشت، مردمان را به پرداخت هزار هزار محکوم میساخت. سخن چینان سود جوی نیز که گرد او وا گرفته بودند برهر کس که میخواستند، تهمتی میبستند و او نیز میپذیرفت و تهمت زدگان را به تهدید و زجر وادار باقرار میکرد. بدتراز همه اینکه سه‌تن خدا نشناس را بخود نزدیك کرده بود و کارها را باشارت ومشورت آن سه‌تن انجام میداد. رفته‌رفته ستمکاری اوبدانجا کشید که اطرافیان وی نیز ازاو آزرده شدند، و خدمتکاران، نمك ناشناسی پیش گرفتند، وجمعی ازافشاریه نیز که پاسداری او را بعهده داشتند برسر او تاختند و در بستر خواب وی را سر بریدند و آنهمه مال که اندوخته بود او را سود نداد. نگاهبانان اردو بامداد از کشته شدن نادر باخبر شدند و دست بغارت زدند. در این وقت نصرالله‌میرزا با شاهزادگان در کلات و علیقلیخان در هرات بود. علیقلیخان پس از وقوع این فتنه آهنگ مشهد کرد و فوجی‌را مأمور کلات ساخت. نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امامقلی‌میرزا جریده بسوی‌مروشاه‌جهان گریختند. دوست محمد توپچی‌شاهزاده‌آنان را از بیابان کلات باز گرداند وبمشهدآورد. علی‌قلیخان نصرالله‌میرزا و امامقلی‌میرزا رادرمشهد و رضاقلی‌میرزا را با شاهزادگان در کلات در یك روز کشت و شاهرخ میرزا را که کودك بود زنده گذاشت.

سلطنت علیشاه و سرانجام او

علیقلیخان پس از تسخیر کلات و کشتن شاهزادگان، درمشهد به تخت نشست وخود را شاه خواند و سکه زد و به **علی‌شاه** مشهور شد واز آغاز کار بباده گساری و عشرت پرداخت و گنجینه‌هایی را که نادر اندوخته بود بی‌پروا باین وآن بخشید و هرچند درآغاز کار چند روزی بکامرانی بسربرد. لیکن پس از گذشتن یکسال از پادشاهی وی در محال **سلطانیه** بین او و برادر کوچکش ابراهیمخان جنگی درگرفت. لشکریانش از گرد او پراکنده شدند وعلیشاه به تهران گریخت وبدست گماشتگان ابراهیمخان گرفتار شد و چشم ویرا کندند.

جلوس شاهرخ میرزا

پس از کشته شدن نادر و فرزندان او، علیشاه **ابراهیمخان** را در ارك مشهد پنهان کرد و خبر کشته شدن او را منتشر ساخت. هرچند پس از قتل **علیشاه** ابراهیمخان خود را پادشاه خواند اما مردم مشهد و سران ایل بجستجوی **شاهرخ** برخاستند و او را ازارك بیرون آوردند و درآستانهٔ مشهد رضوی با وی پیمان سلطنت بستند. شاهرخ میرزا در بیستم شوال سال ۱۱۶۱ در مشهد به تخت نشست.

جلوس ابراهیمخان در تبریز

ابراهیمخان پس از شنیدن خبرجلوس **شاهرخ میرزا** در هفدهم ذوالحجه آنسال در تبریز به تخت نشست و برخلاف علیشاه که دست باسراف گشوده بود براه امساك رفت و مال اندوزی را پیشه ساخت. سپس‌از تبریز آهنگ مشهد کرد و **علیشاه** را که بند کرده بود و همراه داشت در قم گذاشت. پس از رسیدن بمنزل **سرخهٔ سمنان** لشکریان وی از گرد او پراکنده شدند. برخی نزد شاهرخ و گروهی به خانه‌های خود رفتند. **ابراهیمخان** از آنجابه قم باز گشت. لیکن مستحفظان

شهر او را راه ندادند . **ابراهیمخان** درخشم شد و اطرافیان خود را فرمان داد تا قم را غارت کردند . سپس همراه‌آنان به **لنگرود** کاشان رفت . اطرافیان وی در آنجابراو تاختند و او را برهنه کردند و بغارت **کاشان** و **لنگرود** پرداختند ، **ابراهیمخان** از آنجا به **خرقان** فرار کرد و درقلعهٔ **قلاپور** متحصن شد . اما مردم قلعه او را بند کردند و نزد **شاهرخ** فرستادند . ابراهیم‌خان در بین راه مرد و نعش او را بمشهد بردند . **شاهرخ** دستور داد بنه و اسباب او را با **علیشاه** کــه در قم میبود بمشهد آوردند . در مشهد **علیشاه** را نیز بقصاص خون شاهزادگان کشتند .

پایان

تعلیقات

درهٔ نادره

ص ۲ ح ۱۰ : نفوس مفارقات . . . در تعریف مفارق گفته‌اند : ممکن است که نه مُتحیّز باشد و نه حالّ در متحیز (رك ح ٦ صفحه ۲) . جواهر مفارقه یعنی آنچه بحس درنیاید . جواهر مفارقه باعتبار مؤثر بودن در اجسام و یا مدبر بودن در آنان و یا نداشتن هیچیك از این دوخاصیت برسه قسم‌اند :

۱ ـ آنکه مؤثر در اجسامست و حکما آنـرا عقول سماوی نامند ودر لسان اهل شرع ملاء اعلی است .

۲ ـ آنکه مدبر در اجسام علوی است وحکما آنرا نفوس فلکی نامند واهل شرع ملئکهٔ سماوی گویند .

۳ ـ آنکه نه دراجسام مؤثر است و نه مدبر اجسام است و آن برسه قسم‌بود : خیربالذات ، همچون‌ملئکه . شربالذات ، همچون شیاطین . مستعد خیروشر ، همچون جنیان . رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون . ذیل کلمهٔ مفارق ورجوع به فرهنگ اصطلاحات فلسفی سجادی ص ۳۱۱ شود .

ص ۳ ح ۸ : کیفیّت خامس . . .

مقصود کیفیتی است که از ترکیب عناصر چهارگانه پدید گشته ومستعدقبول صورت نوعیّه شده است (کشاف اصطلاحات الفنون ذیل‌مرکب) .

ص ۵ ح ٦ : مرجان را بین عالمی الجماد والنبات . . . درشرح‌حکمةالاشراق آمده است : « همانطوریکه نفوس احتیاج بمتوسطی دارند که روح نفسانی باشد ، بعضی ازجهت شدت نقصی که دارند احتیاج بروح نفسانی ندارند مانند نفوس‌نباتیه . و قسمی از معادن نزدیك به هیئت نباتیه یعنی متوسط میان نباتات و معادن است مانندمرجان . . . » (فرهنگ‌اصطلاحات فلسفی‌سجادی‌ص۲۹٦. ازشرح‌حکمةالاشراق ص ۳۸۳ ـ ۳۸٤) .

ص ۵ ح ۱٦ : موت احمر . . .

عرب هرچیز را که آزار آن سخت بود به سرخی تشبیه کند ، چنانکه گویند موت احمر و هلاك احمر . چون عربها هرغیر عربی را سرخ پوست می‌شمارند وچون پیوسته بین آنان و سرخ پوستان (بعقیدهٔ ایشان) جنگ برقرار بوده است ، هرچیز زشت را سرخ می گفتند (تعلیقات مقامات بدیع‌الزمان . از شیخ محمد عبده طبع مطبعهٔ کاتولیکیه ۱۹۵۸ حاشیهٔ ص ۸)

ابن‌منظور درلسان العرب نویسد: موت احمررا قتل گویند ، ازآنرو که‌خون بسیار درآن ریخته میشود . (لسان‌العرب . ذیل کلمه حمر)

و باحتمال قوی این جمله و جمله‌های قبل آن از مقامات حریری اخذ شده است :

فمذ اغبرّ العیش الاخضر و ازورّ المحبوب الاصفر و اسودّ یومی الابیض وابیض فَودی الاسود حتی رثی لی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر .

(مقامات حریری . مقامهٔ ۱۳)

ص ۶ ح ۷ : و درترکیب ثانی ... چون مرکّبات از بسایطی ترکیب یافته‌اند که بالذات مستدعی افتراقند، بایستی ازمبدأ صورتی بدانها افاضه شود که حافظ تألیف آنها بود. هرگاه اثر این صورت تنها حفظ تألیف باشد آن صورت معدنی است (ترکیب اول) . و جسم مرکّب متنوع بدان معدنست ، واگرباحفظ تألیف اثر تغذیه وتنمیه نیز ازآن ظاهر شود نفس نباتی است و جسم مرکب متنوع بدان معدن بود . (ترکیب دوم) . و اگر ازآن حس وحرکت ارادی نیز صادر شود نفس حیوانی است و جسم متنوع بدان حیوانست (ترکیب ثالث) . و اگربحیوان نفس مجرد که مدرك کلیاتست تعلق یابد انسانست (کشاف اصطلاحات الفنون . ذیل ترکیب)

ص ۶ ح ۱۲: استکمال اقطار جسم . . . مقصود ازاقطار، ابعاد سه گانهٔ جسم است واستکمال یعنی حرکت تدریجی بطرف کمال که لازمهٔ خارج شدن ازقوه بفعل است

ص ٦ ح ١٣ : و خواص افعال نوعی و شخصی . . .

فعل نوعی یا فعل‌عام فعلی است که در آن لااقل دونوع یا دوچیز مشترک باشد مانند تنمیه و تغذیه نسبت به‌نبات وحیوان . اما فعل‌شخصی عبارت‌از کیفیّات‌مخصوص هر جسم است مانند استکمال اقطار جسم .

ص ٦ ح ١٤ وَ النَّخلَ باسقاتٍ . . . ذکر نخل از آن جهت است که بعقیدهٔ حکمای‌قدیم ، نخل‌حد فاصل‌میان‌نبات وحیوانست ، بخاطر پاره‌ای خواص وشباهتهایی که بحیوان دارد .

ص ۸ ح ١٥ : چنار از هرورق دست نیاز . . . تشبیه برگ چنار بدست یا استعاره از آن در ادبیات فارسی رائج است :

بر دست حنا بسته نهد پای بهر گام

هر کس که تماشا که او زیر چناریست

(دیوان فرخی تصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ٢٤)

تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل

پنجه‌ها چون دست مردم سربرآورد از چنار

(همان کتاب ص ١٧٧)

ص ۸ ح ١٨ : نخل باسق . . . باحتمال قوی متأثر از این جملهٔ گلستانست : و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته (گلستان مصحح قریب ص ٣)

ص ۹ ح ٦ ترکیب ثالث . رك تعلیقات بر ح ۷ ص ٦ .

ص ١٢ ح ٤ درجهٔ رابع . . . یعنی نفس‌انسانی و این‌چهار درجه عبارتست از : نفس جمادی یا معدن . نفس نباتی . نفس‌حیوانی . نفس انسان .

ص ١٢ ح ٥ و به تأثیر و تأثر آباء اثیری و امهات عنصری . . .

فلاسفه افلاك را از نظر تاثیراتی که درعالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء

نامیده‌اند و معتقدند که این افلاك (جز فلك‌الافلاك) در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری خاص دارند.

ص ۱۲ ح ۱٤ : حضرت انسان . . . حضرت پنجم است چه عرفا با آنکه تمام موجودات را مظاهر حق میدانند در توصیف و شمارش بذکر حضرات خمس اکتفا دارند و این حضرات عبارتند از :

۱ ـ حضرت غیب مطلق . ۲ ـ حضرت شهادت .

۳ ـ حضرت‌غیب مضاف نزدیك غیب مطلق که عالم‌آن عالم عقول‌ونفوس‌است .

٤ ـ حضرت غیب مضاف نزدیك بعالم شهادت که عالم آن عالم مثالست .

۵ ـ حضرت جامعه که جامع چهارحضرتست، وعالم‌آن عالم انسان‌کامل‌است . (فرهنگ مصطلحات عرفا . تألیف سجادی ص١٤٦ . ازشرح فصوص قیصری ص٢٧)

ص ۱۴ ح ۲ : اُکـبِرُهُ بِاَصْغَرَیَّ . . . مأخوذ است ازمثال : اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَیْهِ . و دل‌و زبان را اصغران گویند بخاطر خردی حجم‌آنان وشاید بدانجهت است که دل وزبان باخردیِ حجم بزرگ‌تر عضو انسانند ازجهت معنی وفضیلت . (مجمع‌الامثال)

ص ۲۱ سطر ۳ : لَمْ تَرَعَینی . . . این‌ابیات در یتیمة‌الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۱۱ بدین صورت ضبط شده :

لم ترعینی مثله کاتبا	لکل شیء شاء اوشاء
یبدع فی‌الکتب وفی‌غیرها	بدائعا ان شاء انشاء

و بابی‌الفتح بستی منسوبست .

ص ۲۹ ح ۱۸ : مُصَحَّفَاتُهُ مَعَ اَخوَاتِ الجِنَاسِ . . .

مؤلف حدائق‌السحر ذیل مُصَحَّف نویسد : این صفت چنان باشد که شاعر در نثر یا درنظم الفاظی استعمال کند که چون آنرا صورت نگاهدارد اما نقط وحرکات بگرداند ثنا وآفرین هجو و نفرین شود . . . (حدائق‌السحر ص ٦٧)

ص ۳۴ ح ٤ : که ساسانیان در دربار فلك سانش ساسانی حسباند . . .

در برخی از متون عربی ساسان را رئیس و مرشد گدایان نوشته‌اند . از جمله بدیع‌الزمان همدانی مقامهٔ بیست و پنجم خود را ساسانیه نام کرده است و حریری بتقلید ازاو مقامهٔ چهل ونهم ازمقامات خود را چنین‌نامیده است . درین‌مقامه ابوزید سروجی که قهرمان‌داستانهای اوست هنگام پیری فرزند خود را وصیت می کند که بهترین پیشه‌ها آنست که مرشدما **ساسان** آن را تاسیس کرد . شریشی شارح مقامات حریری نویسد که ساسان پیر و رئیس گدایان و درویشان است و همه گدایان بدو منسوبند . شیخ محمد عبده درشرح‌مقامات بدیع‌الزمان‌نویسد : این‌نسبت‌پس‌از زوال دولت ساسانیان پیدا شده و علت آن این بود که مسلمانان می‌خواستند با نظری تحقیرآمیز بساسانیان‌بنگرندتانام نیکی از آنان‌نماند . چنانکه درشهری دیدم پدری فرزندش را بعلتی نکوهش میکرد و بدو میگفت ای برمکی و مسلماً این لقب پس از زوال برمکیان معمول شده تاآنان تحقیرشوند (یادداشت آقای دکترمحقق)

ص ۴۲ ح ۱۵ : ازنهیب زخم تیرقوس . . . مؤلف الکنوزالعامرة این‌بیت را از آذری طوسی دانسته است .

ص ۴۳ ح ۲۷ : قوتین فاکره . . . مقصود از قوهٔ فاکره نفس مفکّره است . ابن‌سینا دربارهٔ این‌نفس چنین‌آرد : و از این جمله قوتی است که‌آن قوت رامتخیّله گویند و مفکره نیز خوانند. مرکب است درتجویف اوسط ازدماغ وفعلش‌ترکیب و تفصیل صورتست و معانی ، با یکدیگر وازیکدیگر . . . (رسالهٔ نفس‌چاپ انجمن آثار ملی ص ۲۲) .

ص ۴٦ ح ۲ : ماه مُقَنَّع . . . مقنع‌خراسانی . نام او را عطاء یاحکیم نوشته‌اند از مردم مرو بود ویرا از آنجهت مقنع گویند که بخاطر زشتی چهره نقابی از زر بر رخ خویش میافکند . وی ماهی ازچاه نخشب برمیاورد که مردمان آنرا ازمسافت یکماه میدیدند . . . (وفیات الاعیان ج ۲ ص ٤۲٦ طبع مکتبة النهضة المصریه) و رجوع شود به ماه نخشب تألیف آقای سعید نفیسی .

ص ۴۹ ح ۹ : فَقَدْ تَسْجَعُ الوَرْقاءُ . . .

این بیت از محمدبن علی النیزبانی مکنی بابی الفرج وملقب بذی المفاخر است ویرا بر عجمی بودنش سرزنش کردند و او گفت :

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ فِی العُرْبِ اَصْلِی وَ مَنْصِبی

وَ لَا مِنْ جُدُودِی یَعْرُبُ وَ اِیَادُ

فَقَدْ تَسْجَعُ الوَرْقاءُ وَهِیَ حَمامَةٌ

وَ قَدْ تَنْطِقُ الاَوْتارُ . . .

(دمیة القصر باخرزی طبع حلب ۱۹۳۰ صفحه ۱۰۴ . یادداشت آقای دکتر محقق

ص ۵۰ ح ۲ : اَزْکَنُ مِنْ اَیاس . . .

ایاس بن معاویة بن قرة المزنی . مدت یکسال از جانب عمر بن عبدالعزیز قاضی بصره بود . وی فراست و ذکاوتی سرشار داشت و نوادر او در کتب سیر آمده است . شطری از آن نیز در مجمع الامثال ذیل همین مثل ثبت است .

ص ۵۰ ح ۱۰ : اَدْهَی مِنْ قَیس . . . وی سید عبس و بغایت زیرك بود . داستانها از زیرکی وی در مجمع الامثال ذیل این مثل آمده است .

ص ۵۰ ح ۱۱ : بلاغت قُس . . . قس بن ساعده از حکما و عقلای عرب بود و بلاغت او ضرب المثل است ، چنانکه گویند « اَبْلَغُ مِنْ قُسٍ » رجوع به مجمع الامثال ذیل این مثل شود .

ص ۵۱ ح ۱۹ : وَمَا عِنْدِی کَنْز . . .

اصل مثل چنین است « لَوْ کَانَ عِنْدَهُ کَنْزُ النَّطِفِ مَاعَدا » . نطف مردی مستمند از بنی یربوع بود . پس بمردمانی که « باذان » از یمن نزد کسری فرستاد غارت برد و یك روز تا هنگام غروب آفتاب از آن مال که بغارت برده بود برمردمان بخشید . . .

(رجوع به تاج العروس ذیل (نطف) و رجوع به مجمع الامثال ذیل این مثل شود .

ص ۵۴ ح ۶ : اَغنَجُ مِن ... فَنَقَهُ ، نَعَمَهُ . عَیشٌ مُفانِقٌ ، ناعِم (اقرب‌الموارد)
مُفَنَّقَةٌ منعَّمَة (لسان‌العرب) نازپرورده.

ص ۶۳ ح ۱۰ : هِرّاز برّ باز نشناسد ...

گویند : فلان مایعرف هِرّاً مِن بِرّ یعنی آنرا که بدو نیکویی کند از آنکه اورا ناخوش‌دارد بازنشناسد . و گفته‌اند هرّ گربه است و برّموش‌است و گفته‌اندیعنی آواز بزرا ازمیش‌تمیز نمیدهد و گفته‌اندخواندن گوسفند را ازراندن‌آن بازنمیشناسد و وجوه دیگرنیز در بیان‌آن آمده است رجوع به تاج‌العروس ذیل کلمهٔ (بر) شود

ص ۷۱ ح ۱۳ : کَماطَنَّ ...

وَ رُبَّ کَلامٍ مَرَّ فَوقَ مَسامِعی　　　کَماطَنَّ ...

(ابوفراس . دیوان ص ۲۵ طبع بیروت ۱۹۵۹) .

ص ۷۷ ح ٤ : وَ هُوَ مِنَ الشَّعرِ ... نظیر : هُوَ اَدَقُّ مِنْ خَیطِ باطِلٍ . وخیط‌باطل تارعنکبوتست (رك مجمع‌الامثال) .

ص ۸۱ ح ۱۵ : بَیتُ اللُّطف ...

در یادداشت‌های مرحوم قزوینی (ج ٤ ص۷۲) ذیل این کلمه‌آمده است :
ظ : فاحشه‌خانه (مطلع‌الشمس ٤ : ۳۲٤) یعنی فاحشه‌خانه - اصطلاح بلاد عثمانیست یا بوده است ظاهراً (حدائق‌السیاحة زین‌العابدین‌بن اسکندر شیروانی نسخهٔ پاریس s . P . 1305 , f . 110 b مکرر) - درعهد تیمور درشیراز موضعی موسوم به بیت‌اللطف . رجوع برای‌آن وبرای نظایرآن درسایر بلاد ایران به مطلع السعدین در اوایل کتاب درشرح اعمال تیمور[1] .

ص ۹۹ ح ۲ : و فاخر بشا گردیش ...

زیج یحی و فاخر مأمون　　　ارتفاع طوالع چه وچون

(سنایی حدیقه . ص ۶۹۸ سطر ۱۷) .

---

۱ - این اصطلاح در کتابهای دیگرازجمله در رسالهٔ ملکیه نیز استعمال شده‌است ص ۵۹ چاپ ویسبادین ۱۹۵۲ میلادی توسط والیر هینس Hinz (ا . ا .) .

ص ۱۳۳ ح ۱ : لَا تَعْجَبُوا مِنْ صَيْدِ صَعْوة . . .

اشعار از ابوبکر خوارزمی است (یتیمة الدهر ج ٤ ص ١٥٠) .

ص ۱۳۳ ح ۲ : قَدْ غَرَّقَتْ أَمْلاكَ . . .

اشاره بداستانی است که در تفسیرهای قرآن ذیل آیهٔ ۱۶ سورهٔ سبا : فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ آمده است .

وخلاصه آن اینستکه عرم نام بندیست که بلقیس بنا کرد ، وسبب آن این بود که برسر آب خلاف بسیار پدید میآمد و کار به جنگ میکشید . بلقیس گفت تا در رهگذر آب بندی عظیم ساختند و آن (عرم) است بلغت حمیر و آن بند میان دو کوه ساخته شده بود از سنگ و قیر ، وآن بند را سه در بود یکی در بالا و یکی در وسط و دیگری در پایین و دوازده راه داشت بعدد جویهای آنان ، چون باران میآمد و سیل آب در پس بند فراهم می‌شد در بالا را میگشادند وچون کمتر میشد در میانه را میگشودند و چون کمتر می‌شد در زیرین را میگشودند و این آب در برکه‌ای میریخت و از برکه بجویها قسمت میشد . چون بلقیس بمرد ، قوم او طاغی شدند و چون طغیان آنان از حد گذشت ، خدایتعالی موشانی بزرگ را بر آن بند مسلط کرد تا آنرا سوراخ کردند وآب به شهرهای آنان افتاد و سراها و بستانهای آنانرا ویران ساخت (رجوع به تفسیر ابوالفتوح شود) . نجم الدین محمد یمنی راست دراین باره :

وَقَدْ هَدَّ قِدماً عَرشَ بِلقِيسَ هُدهُدٌ   وَ خَرَّبَ حَفرُ الفَأرِ سَدَّ مَآرِبِ .

(جواهر الادب ج ٢ ص ٤٩٤)

ص ۱۳۳ ح ۳ : وَبَعُوضَةٌ قَتَلَتْ . . . اشاره است بداستانی که مفسران ذیل آیهٔ ۲۶۱ سورهٔ بقره : « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ . . . الاية » نوشته‌اند

خلاصهٔ آن آنکه ابراهیم (ع) نزد نمرود شد و او را به پرستش خدا خواند . نمرود گفت مگر خدای تو کیست ؟ گفت آنکه میمیراند و زنده میکند .

نمرود گفت من نیز چنین کنم . سپس دوتن را طلبید و یکی را بکشت و دیگری را آزاد کرد وخواست با این کار مردمان‌را بشبهه اندازد . ابراهیم (ع) گفت خدای‌من آفتاب‌را ازمشرق می آورد، تو آنرا ازمغرب آور ! نمرود مبهوت گشت . سپس گفت من لشکر خویش را می آرایم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر خود را بیاراید پرورد گار پشه‌ها را بر سپاهیان نمرود بگمارد تا آنانرا بخوردند و یك پشه به بینی نمرود رفت و چهارصد سال او را رنج میداد سپس او را بکُشت . . .

ص ۱۳۸ سطر : لَئِنْ کَسَفُونا . . .

ابیات از ابوالفتح بستی است (زهرالآداب ج ۲ ص ۹۷)

ض ۱۴۰ سطر ۵ : وَثَبَ الصَّغیرُ عَلَی الکَبیرِ . . .

از ابوبکر خوارزمی است در وصف ابوالقاسم مزنی ، هنگامی که ویرادستگیر کردند (یتیمة‌الدهر ج ٤ ص۱٥۱) .

ص ۱٥۱ ح ۷ : شَرُّ المالِ . . .

درمجمع‌الامثال چنین آمده است : شَرُّ المالِ مَا لایُذَکِی وَلا یُزَکّی ومقصود خران است، چه پیغمبر فرمود لَیسَ فِی الکُسْعَة . . . صدقه و کسعه خراست .

ص ۱٦٦ ح ۲٤:دارالمرز... بسیاری‌ازشهرهاست که‌لقبی‌مصدربهٔ(دار) یافته‌اند، مانند دارالخلافة (تهران . بغداد)· دارالسرور (بروجرد) . دارالسلطنة (تبریز) . دارالعباد (یزد) . دارالمؤمنین (کاشان) . رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل (دار) و ترکیبات آن شود .

ص ۱۸۱ سطر ۱ : وَلَمْ یَعْتَمِد دَاراً . . .

شعر از ابوسعید رستمی است (داریّات . یتیمة‌الدهر ج ۳ ص ٤۸) .

ص ۱۸۳ سطر ۸ : وَکَادَ یَحْکِیهِ . . . دریتیمة‌الدهر : وَکَاد یَحْکِیكَ . . .

شعر از بدیع‌الزمان همدانی است (یتیمة‌الدهر ج ٤ ص ۱۹٦) .

ص ۱۸۷ سطر ۱۰ : در یتیمة‌الدهر بجای یقطعون ، یَقْلَعُون و بجای فَصارَت

فَا مَسّی ضبط شده است . (یتیمة‌الدهر ج ٤ ص ٢٢٤)

ص ۱۸۸ ح ۲: ماه نخشبی . . . رك تعلیقات بر ح ۲ ص ٤٦ .

ص ۱۸۹ سطر ۳ : که جامهٔ روپوشش اطلس چرخ نهم . . . مقصود فلك اطلس است و آنرا فلك اطلس نامند چون ازستارگان خالیست ، مانند اطلس که خالی از نقوش است (شرح منظومهٔ سبزواری چاپ گراوری ص ۲۶۳)

ص ۱۹۳ سطر۷ : مَنْ رَامَ . . . شعرازابوالفضل‌سکری مروزی است (یتیمة ـ الدهر ج ٤ ص ۲۳) .

ص ۱۹۵ سطر ۲: به کسیب و اولجا . . .آنچه درحواشی‌نسخ‌نوشته شده وآنرا ترکی دانسته‌اند بنظر درست نمیرسد . ظاهراً مؤلف کلمه را عربی دانسته چه در سنگلاخ در بیان معنی « اولجا » نویسد دو معنی دارد اول کسیب وغنمیت . . .

معلوم میشود کسیب را از ماده (کسب) عربی و فعیل بمعنی مفعول دانسته است، یعنی مکسوب وآنچه بدست‌آمده است از کسب . لیکن این صیغه‌دراقرب‌الموارد منتهی‌الارب و لسان‌العرب دیده نشد ومؤلف آنرا قیاساً استعمال کرده است .

ص ۱۹۸ سطر ۷ اِنَّ الأُسْوَدَ . . .

شعر از ابوتمام حبیب‌بن اوس طائی است (زهرالآداب ج ۱ ص ٤٤) .

ص ۲۰۸ ح ۱۷: جزایری . . . جزایری نوعی‌تفنگ‌بالوله‌ای بغایت درازاست وهنگام‌آتش کردن تکیه گاهی‌بشکل‌نردبان کوتاه برزمین‌نصب میکرده‌اند وسرلوله را برآن‌تکیه گاه مینهاده‌اند . وزن هریك از تفنگهای بزرگ ازپانزده حقهٔ ترکی (دوحقه وربع ترکی‌معادل یکمن تبریزاست) زیادتربوده است . این تفنگها دارای بست‌های سیمین بوده‌است ومانند عصا بدان تکیه میکرده‌اند . یادداشت‌های آبراهام کاتولوکوس‌ازدشت‌مغان.(نقل‌از کتاب‌نادرشاه .تالیف تیمسارسرلشکرمقتدر.ص۱۶۳) عکس جزایری مقابل ص ۱۶۲ همین کتاب رنگی گراور شده‌است.و رجوع شود به یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۱ . عالم آراء عباسی . چاپ‌آقای‌افشار . ص ۱۰۵۲

گنج شایگان . جمال‌زاده ص ۹۳ . مجمل‌التواریخ گلستانه . ص ٤٥ و٤٦ و ٤٩) .

ص **۲۰۸** ح ۱۹: ضرب الجابه بالجاهض ... جابه‌آن وحش یاپرنده که‌رویاروی آید و آنرا بفال بد گیرند . (لسان‌العرب) و جاهض تیزنفس بود (لسان‌العرب) زیاده براین چیزی نیافتم .

ص **۲۲۵** سطر ۸ : حُرُوفُ هِجاءِ النَّاسِ ...از متنبّی است(یتیمة‌الدهر . ج ۱ ص ١٤٤)

ص **۲۵۲** سطر ٦ : عَزَمَاتٌ . . . اشعار از ابوسعید رستمی است (یتیمة‌الدهر ج ۳ ص ۱۳٤)

ص **۲۹۳** ح ۱۸ : قُرِع ... ظاهراً مأخوذ است از این بیت ابوطالب

نَبِیٌّ اَتَاهُ الْوَحیُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَمَنْ قَالَ لَا یَقْرَعِ بِهَا سِنَّ نَادِمِ

(تحفهٔ ناصریه)

ص **۳۰٦** سطر ۱ : بِیضٌ تُصَافِحُ . . .

اشعار از عبدالعزیزبن یوسف مکنی‌بابی‌القاسم . ازشعرا و کتّاب آل‌بویه است (یتیمة‌الدهر . ج ۲ ص ۹٦)

ص **۳٤۷** ح ۱۷ : سکّهٔ محمدی :

مؤلف کتاب النقودآرد : چون‌هارون کار سکه زدن‌را به‌جعفربن‌یحی‌برمکی واگذارد ، جعفر در بغداد و درمحمدیهٔ ری دینارها و درهم‌ها بنام وی سکه زد . . . (النقود ص ٤٧)· مصحح کتاب (اب انستاس کرملی) در ذیل کلمهٔ محمدیه چنین نویسد : محمدیه بخشی است از ری و این نام را عرب پس‌از گشودن ری بدان داد . در این شهر عباسیان وطاهریان و سامانیان سکه‌ها زدند ... و نیزرجوع به (ص ۱۵۰ و ۱۵۵ همین کتاب) شود .

ص **۳۵۳** سطر ٤ : مغانات ... یا قوت‌در ذیل کلمهٔ (مُوقان) نویسد : مردم آنجا آنرا موغان خوانند . . . ولایتی است وآنرا دهکده‌ها و مرغزارهای بسیار بود . . . و آن بآذربایجانست بین اردبیل و تبریز . (از معجم‌البلدان) .

در فـرهنگ جغرافیایی ایران نویسد : مُغان از دهستانهای تابـع شهرستان اردبیل است واز ۹۶ آبادی بزرگ و کوچك تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤) .

ص ۳۵۵ ح ۷ : سیبا . . . این کلمه درجهانگشاو درعالم آرای عباسی(مواضع مکرر) سیبه آمده است ، و صحیح همان سیبه است . مؤلف غیاث اللغات سیبه را خندقی معنی کرده است که در پناه آن جنگ کنند . ولی از بعض مواضع عالم آراء چنان مفهوم میشود که سیبه بمعنی خندق نیست بلکه پناهگاهی است قابل حمل و نقل

ص ۳۷۵ سطر ٤ : وَیح جِسْمِی . . . وَیح جِسْمِی مِنْ غَزَالٍ مُقْلَتَاهُ . . عبیدالله ابن احمد میکالی (یتیمة الدهر . ج ٤ ص ۲۵۹)

ص ۳۸۰ ح ۷ : وَرْدَ الرَّبِیع . . .

این دو بیت ضمن ابیات دیگری باااندك اختلاف درمجانی الادب ج ٤ ص ۲۲۰ آمده است .

ص ۳۸۹ سطر ۱ : وَ کَأَنَّمَا نَقَشَت . . . ابوالفرج بَبَّغاء (ثعالبی ، خاص الخاص ص ۱۲۰) .

ص ۳۹۳ سطر ۱۳ : إِذَا رَکَعَ . . . سری رفاء (تحفهٔ ناصریه) .

ص ۴۱۵ سطر ۱ : کَتَبْتُ إِلَیْهِ أَسْتَهْدِی . . .

از ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی(یتیمة الدهر . ج ٤ ص ۲۵۹)

ص ۴۵۹ ح ۱۳ : کنوز قارونی . . . مـأخوذ است از آنچه در ذیل آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص آمده است . مفسران نوشته‌اند که شصت استر گنجینه‌های او را میکشیدند .

ص ۵۶۵ سطر ۹ : مِنَ النَّفَرِ الْعَالِین . . .

از ابوسعید رستمی است (یتیمة الدهر . ج ۳ ص ۱٤۱)

ص ۳۶۰ سطر ۳ : عبدالله پاشا ... عبدالله پاشا کوپریلی زاده فرزند مصطفی پاشا .

وی عالمی ادیب بود و اشعاری به عربی سروده است (رجوع به قاموس الاعلام ترکی. ذیل کلمهٔ کوپریلی زاده عبدالله پاشا شود).

ص ٦۵۵ ح ٦ : دولت مثلث بنیان ... در این کتاب و در جهانگشا نامی از این سه‌تن برده نشده است لیکن از قرائن میتوان حدس زد که مقصود، علیقلیخان برادرزاده وی، طهماسب‌خان وکیل جلایر، واحمدخان ابدالی است.

پایان

فهرست‌ها

فهرست ۱ - مطالب

فهرست ٢ - امثال و احادیث



فهرست شمارهٔ ۳ اشعار عربی (۱)

آ

صدر	قافیه	ح	ص
واصلت	العذابا	۵	۱۷۸
فسد	ذئابا	۳	۱۷۸
واذ الذئاب	ذئابا	۱۷	۵۵۶
فابسط	نابا	۴	۱۷۸
فالذئب	اهابا	۱۸	۵۵۶
قد یحقر	سببا	۶	۴۴۸
کان	حجبا	۳	۳۳۶
والدهر	عذبا	۲۴	۱۸۳
ساغسل	جالبا	۱	۲۴۹
و یصغر	طالبا	۲	۲۴۹
و کاد	الذهبا	۲۲	۱۸۳
لاتستبن	الاسدا	۶	۴۱۲
ان الزنابیر	الجسدا	۷	۴۱۲
اضللت	فسادا	۴	۱۹۰

صدر	قافیه	ح	ص
یاراقد	اسحارا	۵	۶۸۲
یامن	منشورا	۱۱_۱۲	۱۹۱
نشر	ملبسا	۱۲	۵۴۹
والریح	فافلسا	۱۳	۵۴۹
ان البعیر	ماعاشا	۱۱	۳۹۸
ما ان	عجفا	۶	۳۰۶
مثقفات	القضفا	۵	۳۰۶
سافر	الاشبالا	۳	۱۸۴
اذا	رمالا	۶	۶۳۵
وسامیة	متضائلا	۸	۲۰۵
وفیحاء	الدلائلا	۶	۲۰۷
ولم	القنابلا	۲	۱۸۱
متی	تماثلا	۸	۲۰۷
کنائس	کلا کلا	۴	۲۰۷
ولا	عاملا	۴	۱۸۱

---

۱ ــ برای آسانی کار فارسی زبانان در ترتیب حرف آخر بیت ، صورت تحریری حرف بحساب آمده است و الف اطلاق ، حرکت اشباع منظور گردیده و تاء تأنیث در ردیف (ت) و (ه) ضمیر در ردیف (ه) محسوب شده است .

همزه

ب

فهرست شمارهٔ ۴ اشعار فارسی



فهرست شمارهٔ ۵ اعلام . اماکن جغرافیایی . قبایل . کتب (۱)

۱ـ درصفحاتی که با۱۲سیاه مشخص شده‌است توضیحی دربارهٔ کلمه آمده است .

---

١ ــ هوشنگ بن سياوش

پ

ش

ص

ی



فرهنگ لغات

فهرست لغات

آ ☆

☆ توجه فرمایید : در صورتیکه کلمه بایک معنی درچند صفحه آمده باشدتکرار کلمه باعلامت («) مشخص شده است وهر گاه همان کلمه معنی جدا گانه داشته باشد مجدداً صورت کلمه نوشته شده است .

چ

ذ

ص

☆ توجه ! بین صفحات ٧٧٦ - ٧٢٣ در شماره گذاری صفحات ٥٦ صفحه اشتباه شده است که در اینجا تصحیح میشود .

۱ ـ ظاهراً مرکب از وافر + اسیاب جمع سیب ، دهش .

استدراك

دوست فاضل ارجمند آقـای دکتر امیرحسین یزدگردی که در طی تصحیح نفثةالمصدور مآخذ امثال آن کتاب‌را بامراجعه بکتابهای متعدد معرفی کرده‌اند ، پس از وقوف برفهرست امثال این کتاب ، برای بعض امثال مآخذ دیگری ذکر فرمودند . هرچند شیوهٔ نگارنده درتصحیح این کتاب اقتصار برذکر یك مأخذ مورد اطمینان بوده است، و درمقدمهٔ کتاب حاضر نیز باین‌موضوع اشاره کرده‌ام، لیکن دریغ دانستم که این یادداشت‌ها را نادیده بگیرم ، و اینك بعنوان استدراك برای مزید استحضار خوانندگان محترم درج میشود .

إِذَا جَاءَ القَضَاءُ ح ١١ ص ٥٦٤

مناسب است بامضمون

آدما تو نیستی کور از نظر   لیك إِذا جاءَ القَضا عَمِیَ البَصَر

(مثنوی نیکلسن ج ٤ ص ٢٩٧ بیت ٣٣٢)

اَلسَّلَامَةُ إِحدَی . . . ح ص ١٩٥

مناسب است با مضمون بیت :

إِیابُكَ سالماً نِصفُ الغَنیمة   وَ كُلُّ الغُنمِ فِی النَّفس السَّلامه

اَلعَجَب کُلُّ العَجَب . . . الخ ح ٣ ص ٢٣٣

علاوه برمجمع‌الامثال در « الفاخر » تالیف ابی‌طالب مفضل‌بن سلمةبن عاصم (طبع مصر ١٣٨٠ هـ ١٩٦٠ م) ص ٢٥٤ با تفصیلی تمام در باب قائل و داستان آن آمده است . صورت دیگر این مثل چنین است : عِشْ رَجَباً تَرَ عَجَباً . الفاخر ، ص ٦٥ و مجمع‌الامثال و نفائس‌الفنون فن دوازدهم درعلم‌امثال ص ٦٥ .

وجای بجای در کتب ادب فارسی بدان استشهاد شده رك : نفثة المصدور ص ٢ و جهانگشای جوینی ج ١ ص ١٠٨ و مناسب است با مضمون مثل عِشْ تَرَ مالَمْ تَرَ (مجمع الامثال)

اَلْعَوْدُ اَحمد . ح ١١ ص ٢٤٣

علاوه بر مجمع الامثال، حریری نیز درمقامهٔ چهل و پنجم خود که به (اَلرَّمْلِیَّة) موسوم است در ص ٥٦١ آورده است

عُرْقُوب یَمامة . ح ١٠ ص ٩٦

علاوه بر مجمع الامثال، رجوع شود به عیون الاخبار (طبع مصر ج ٣ ص ١٤٧) کتاب الحوائج . معجم البلدان ذیل (یثرب) ج ٨ ص ٤٩٧ . خزانة الادب بغدادی . انوار الربیع ص ٥٤٢ . ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ١٠٢ و ١٠٣ . المزهر سیوطی ج ١ ص ٤٩٥ . شرح المفصل لابن یعیش ج ١ ص ١١٣ و دیوان الصبابه ج ٢ ص ١٢

قَدْ بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبی وَ جاوَزَ الحِزامُ الطُّبْیَیْن . ح ٣ ص ٥٧٤ .

علاوه بر مجمع الامثال رجوع شود به :

زهر الآداب ج ١ ص ٣٧ . کتاب الامثال ص ٤٧ . جمهرة الامثال ص ٥٨ . العقد الفرید ج ٣ ص ١٢١ . نهایة الارب ج ٣ ص ١٤ . شرح شافیهٔ ابن الحاجب القسم الثانی وهو خاص بشرح الشواهد ص ٢٩٤ . الفائق زمخشری ج ١ ص ٥٢٢ . المستطرف ج ١ ص ٣٤ . جمهرة رسائل العرب ج ١ ص ٣١٢ و ٣١٣ . نفائس الفنون فن دوازدهم در علم امثال ص ٦١ و ٦٠ . شرح مشکلات دیوان انوری ص ٨٩ . حواشی دیوان انوری ج ٢ ص ص ١١٠٤ .

کماتکیل تکال . ح ٨ ص ١٦٩ .

ظاهراً مستفاد است از مضمون : « بدان پیمانه‌ای که بپیمایید برای شما خواهند پیمود »

انجیل متی باب هفتم فقرهٔ ٣ و مناسب است با مضمون این بیت حریری

وَ كِلْتُ لِلْمُخلِ كَما كالَ لى عَلَى وَفاءِ الْكَيْلِ أَوْ بَخْسِه

مقامات حريرى مقامهٔ چهارم ص ٠٣٦ نظير : وَ كالَ عَلَيْه مِثْلَ مِكْيالِه (شرح يمينى ج ١ ص ٢٠٩)

لا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ ح ٥ ص ٦٧٨

علاوه برمجمع الامثال، رك : نهاية الارب ج ٢ص١٠٦. عقدالفريد٠ ج ٢ص٢٨٤ الحيوان جاحظ ج ١ ص ٩٤

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ . . ٠ح ١٥ ص ٢٥١

بيت از راشدبن عبدربه السّلمى است (جامع الشواهد ص ٣٧)

لِكُلِّ مَقامٍ مَقال ٠ ح ٧ ص٥١١ علاوه برمجمع الامثال، رجوع شود به مقامات بديع الزمان ٠ مقامة الجاحظيه . المستطرف ج ١ ص ٠٣٥ الحيوان جاحظ ج ١ص ٩٣

وَ لِلنّاسِ فيما يَعْشقُونَ مَذاهِب ٠ ح ١٨ ص ١٥٠

اين مصراع كه خود درحكم ارسال المثلى است ، عجز بيتى است از ابوفراس الحمدانى و صدر آن چنين است .

وَمِنْ مَذْهَبِى حُبُّ الدِّيارِ لِأَهْلِها . . .

(ديوان ابى فراس الحمدانى طبع بيروت ١٩٠٠ ميلادى ص ٩٣ ٠ ايضاً همين ديوان طبع بيروت ١٩٥٩ ميلادى ص ٣٥ ، و طبع مصحّح سامى الدّهان ج ٢ ص٣٠) و التمثيل والمحاضره ص ٢١١ .

شيخ عيسى بن حسين بن شجاع النجفى اين مصراع را چنين تضمين كرده‌است :

كذاك عشقت العلم والجود والتقى و للنّاس فيما يعشقون مذاهب

(سلافة العصر فى محاسن الشعراء لكلّ عصر ص ٥٦٩) رك : ديوان الصبابه ج ١ ص ٧٣ ، حاشيهٔ تزيين الاسواق بتفصيل اشواق العشاق

يُصْبِحُ ظَمْآنَ . . ٠ ح ١٠ ص ٦٧٦

مناسب است با مضمون بیت عربی

أَرَی ماءً وَ بی عَطَشٌ شَدیدٌ   وَ لَکِن لاسَبیلَ اِلَی الوُرُودِ

کلیله ودمنه ص ۱۰۲ چاپ ششم . مرزبان نامه چاپ تهران ۱۳۱۷ص ۲٤

انتهی

توضیح : در ص ۱۸٦ ح ۱۳ کلمهٔ بستام بنقل از برهان (مرجان) معنی شده این کلمه محرف بسّام است ، که صیغهٔ مبالغهٔ عربی است و در بیت امیرخسرو آمده است ، سپس کلمه تحریف شده و فرهنگ نویسان آنرا بغلط بستام خوانده و مرجان معنی کرده‌اند .

غلطنامه

با اینکه در تصحیح این کتاب تا حدِّ امکان دقت شد ، بازهم خطاهای مطبعی درآن راه یافته است که به برخی از آن وقوف یافتیم و ذیلاً فهرست آن خطاها نوشته میشود .

صفحه	حاشیه یاسطر	خطا	درست
۸	ح ۸	مُمَرَّدٍ	مُمَرَّد
۸	سطر ۸	مِنْ ۲	مِنْ
۱۱	ح ۲۱	ضَیِئی	ضَنِی
٤۷	« ۹	اَلباذِل	اَلبازِل
۵۰	« ۱۲	« اَذهی »	اَذهی
۵۱	« ۱۹	کَنزُ الطَّف	کَنزُ النَّطِف
۵۵	« ۱۰	سُلکی	سُلکی
۸۰	« ۲	مُستَهِلَ	مُستَهِلَ

۸۱	۱۵ «	بَیتُ اللَّطَف	بَیتُ اللُّطف
۹۸	۹ «	مَرضا	مَرَضی
۹۹	۶ (پاورقی) «	Claude ptolmée	Claude Ptolémée
۱۰۱	۱۲	تامی النَّجم	تالی النَّجم
۱۰۳	پاورقی حاشیهٔ شماره ۱٤ به ۱۳ تصحیح شود و همچنین ارقام بعد تا آخر صفحه		
۱۱۹	۱٤	گَمَش	گَمَّش
۱۲۵	۱۹ (پاورقی)	نیست	نِیت
۱۳۸	سطر ۲	قِداحِهِم	قِداحُهُم
۱۳۸	۳ «	یَکسِفُ المَرءُ مِن دُونِه	یَکسِفُ المَرءَ مَن دُونَه
۱۳۸	ح ۳ (پاورقی)	تیره‌حال میشود مرد ...	تیره‌حال (تیره‌روز) میسازد مرد را کسی که پست‌تر است از او
۱٤۵	۱۱	کلِ	کُلِ
۱۵٤	۳	وَکر	وَکر
۱۷۳	۹	تجدیدُ لِقَتلِ الحُسَین	« تَجدیدٌ لِقَتلِ الحُسَین »
۱۷٤	۷	حَلَق	حِلَق
	سطر آخر پاورقی	صتاره	ستاره
۱۷۹	پاورقی سطر آخر	رقم ۱۱ به ۱۲ تصحیح شود	
۱۸۲	ح ۲۰	عُلاة	عُداة
۱۸۳	سطر ۸	یَمطُرُ	یُمطِرُ
۱۹۳	۱ «	بعد از حُساد	بعد از چندی حُسّاد
۲۰۰	۳ «	دوساعت	درساعت
۲۰۸	ح ۱۹	بِالجاهِض	بالجاهض
۲۱۲	سطر ٤	یأجوع	یَأجوج

صفحه	حاشیه یاسطر	خطا	درست
۲۳۲	ح ۱۱ (پاورقی)	(رب)	(برهان)
۲۴۰	ح ۲	مُدارج	مَدارِج
۲۴۰	« ۳	مُنبِئی	مُنبِئ
۲۴۲	« ۱۶ (پاورقی)	دهب	ذهب
۲۴۴	« ۲ (پاورقی)	کاالخوافی	کالخوافی
۲۴۸	« ۳	خَتَلَ	خَتْل
۲۸۷	« ۲۲ (پاورقی)	کمی را	کسی را
صفحه	حاشیه یاسطر	خطا	درست
۲۸۸	« ۲	الطَّیِّبَن	الطَّیِّبِین
۳۰۳	« ۵	بِاالدُّوَل	بِالدُّوَل
۳۱۰	« ۱۶	بِاالدَّزْماش	بِالدَّزْماش
۳۳۶	« ۱۱	السَّاءَ	السَّمَاءَ
۳۳۸	« ۲۲ (پاورقی)	کشتی گرفتن	شتافتن
۳۴۴	« ۱۸	به ۱۷ تصحیح شود	
۳۴۴	« ۱۸ (پاورقی)	شماره زائد است	
۳۵۲	سطر ۳	« شیح علاق »	« شیخ علاق »
۳۶۷	ح ۱۰	حِوایَت	حَوایِت
۳۹۹	« ۱۸ (پاورقی)	فرورفتن	فروتنی نمودن
۴۳۶	« ۱۱	مُکَنَت	مُکْنَت
۴۵۱	« ۲۶	به ۲۰ تصحیح شود	
۴۵۷	« ۱ (پاورقی)	دهلی نو	دهلی
۴۵۹	« ۱۶	لاآلِیَش	لاآلِیش
۴۵۹	« ۶ (پاورقی)	به ۱۶ تصحیح شود	

صفحه	حاشیه یاسطر	خطا	درست
٤٥٩	« ٦ «	ثمارلقلوب	ثمارالقلوب
٤٨٣	سطر ٤	شمارهٔ (١) باید به (٩) تصحیح شود و همچنین تمام شماره‌ها تا پایان صفحه	
٤٨٧	سطر آخر	خسروهند	خسرُوِهندِستان
٤٩٨	« ١	تَجِیٔ	تَجِیَ
٥١٧	« ٧	حوارزمیان	خوارزمیان
٥٨١	« ٥	فَلَکی	فُلکی
٥٨١	سطر ٣	قلكِ	فَلَكِ
٥٩٢	« ٢	جُنُوسِ خَبُوس ...	جُنُوسِ جُیُوشِ خَبُوس ...
٦٠٢	« ٩	بنیان بودی	بنیان صلح بودی
٦١٥	ح ١٣	خَرُوْ	خَرُوا
٦١٦	ح ١٩ (پاورقی)	بوی معروف	چوبی است که دود آن بوی خوش دارد
٦٤٢	سطر آخر	ح ١٩ بعد از تقویم آمده، باید بعد از مُبَدَّدات نوشته شود	
٦٤٥	ح ٥ (پاورقی)	حرفهٔ مرد ...	تلف گردیدن. (رب) تلف کردن. خراب کردن.
٦٤٨	سطر ٥	مهابا	مُحابا

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی، هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب با بن سینا (بتصحیح دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۳	رسالهٔ کنوز المعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیار العقول ـ جر ثقیل ـ ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	»
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا باترجمهٔ شرح فارسی آن از یکی ازمعاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	»
۲۶	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا (تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	»
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	»
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه	۱۳۳۳
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	—
۳۱	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگرهٔ ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدسوم (کتاب المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر ومقابلهٔ خیام (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خونساری	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر . تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه ، تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۰	درهٔ نادره ، تألیف میرزا مهدیخان استرابادی. باتصحیح و تعلیقات آقای دکتر سید جعفر شهیدی .	۱۳۴۱
۴۱	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹-۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه . ترجمهٔ دکتر علی اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصاید عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی‌خان (بتصحیح و تعلیق آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱



The Society of National Monuments
of Iran . No 40

DORRA-ye NÂDERA

History of Nàder Shâh

By

Mirzâ Mahdî Khân-e estrâbâdî

Historian and Secretary

to

Nâder Shâh-e Afshâr

Edited With Notes , Glossary ' Annex
and a Summary of the Text

By

Dr . Sayyed Ja'far Shahîdî

Tehrân
1962
Imp . Dâneshgâh